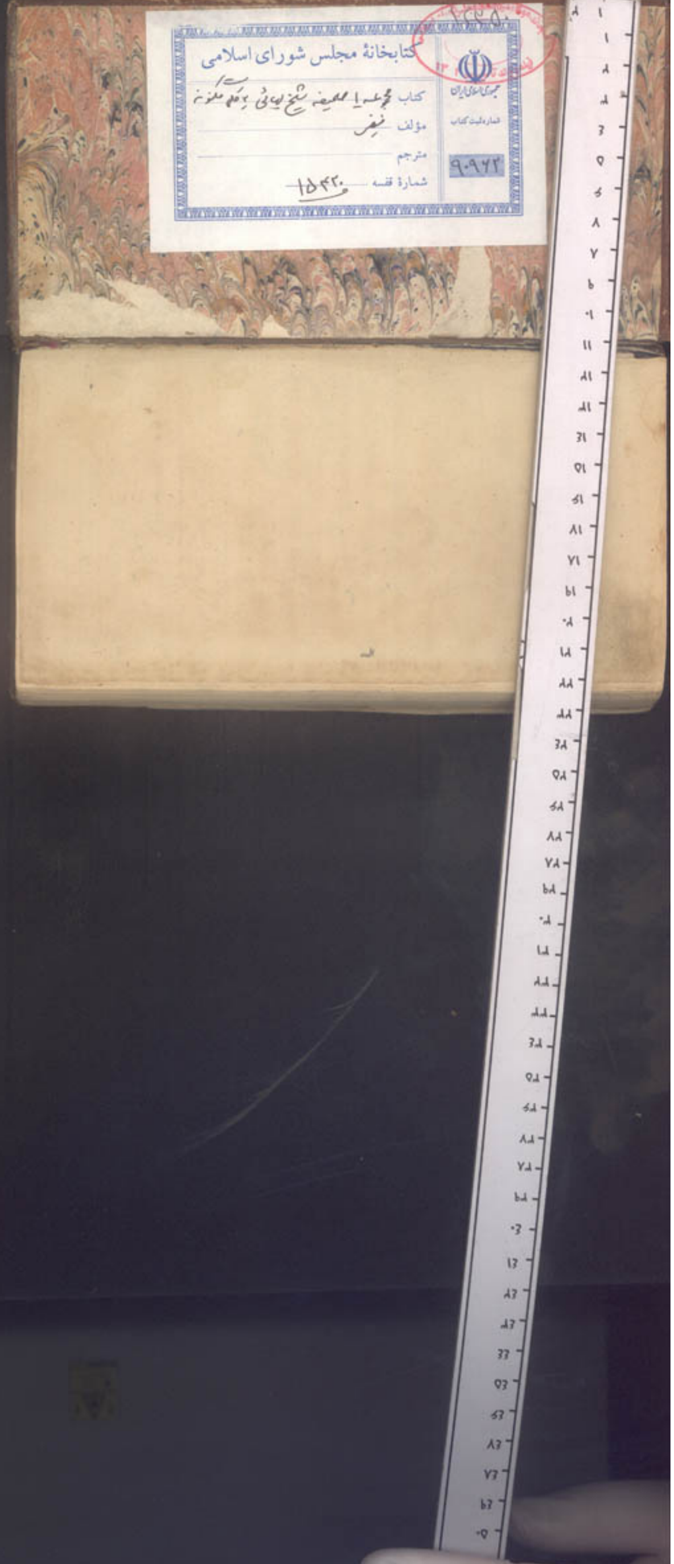



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

ما را خواهی اسیر محنت باکن
خوبان کن ز دیگران خود آن کن

با ما بود دل اینش و دل آنکن
ما را بنشین و باده ما را پیاکن

ما را نبود دلی که کار آید ازاو
خوناب که وردی بدان آید ازاو



از سنبل	صد غالیه	دارد	دلبر
صد غالیه	ز عارض	روی	چو قمر
دارد	روی	چو قمر	لب چو شکر
دلبر	چو قمر	لب چو شکر	دل چو حجر

شرعت في انكتاب الكلمات
المكنونة يوم الثاني
شهر ذي قعدة الحرام
سنة ١٢٩١

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الاول في آخريته ∴ الآخر في اوليته ∴ الباطن في
ظاهريته ∴ الظاهر في باطنيته ∴ عرف بجمعه بين الاضداد ∴
منه المبدء واليه المعاد ∴ والصلوة على محمد خاتم النبيين ∴
وسيد المرسلين ∴ الذي كان نبيا وادم بين الماء والطين ∴
وعلى آله وعترته الهادين المهديين ∴ لا سيما على امير
المؤمنين ∴ وسيد الموحدين ∴ الذي كان وليا وادم
بين الماء والطين ∴ اما بعد
فيقول المعتصم بالله بحبل الله المؤمن المهيمن ∴ محمد بن
المرتضى المدعو بمحسن ∴ نور الله قلبه بنور البصيرة ∴ و
رزقه تلقي الحكمة بيد غير قصيرة ∴ هذه كلمات مكنونة ∴
من علوم اهل الحكمة والمعرفة واقوالهم ∴ القيتها نقلا
نقلا ووصفا مع مزيد بيان من دون اتصاف باحوالهم ∴
مضيفا اليها كلمات اخر دينية ∴ واصول متينة يقينية ∴
محتوي جميعا على لباب معارف العارفين ∴ ودقائق اصول
اصول الدين ∴ واستشهدت لاكثرها الثقلين ∴ كتاب الله
وعترته المصطفين ∴ لئلا يظن به الجزاف والمين ∴ واما العبارة
فاكثرها الاستعارة ∴ وما انا في الاول الا كحامل رسالة
من قوم الى اخرين ∴ فليعني اعطى اجر الحاملين ∴ وحامل
المسك رائحته تكفيه ∴ ورب حامل فقه ليس بفقيه ∴ ورب
حامل فقه الى من هو افقه ∴ ورب سامع افهم ممن يتفوه ∴
وفي الثانية فقد جئتكم بشيء مبين ∴ من غير شك وتخمين ∴
وانا لكم ناصح امين ∴ ثم من احكمت له هذه المعارف ∴
وحققت لديه هذه الحقائق ∴ خلص من الشبهة والشكوك ∴
وحصل له عن المعاقد الفكوك ∴ وجمع له بين الاضداد ∴ و
تخلص عن المراء واللداد ∴ واتفقت عنده الآراء ∴ مع كثرة
شعبها المتباعدة ∴ والتامت لديه الاهواء ∴ مع شدة
اختلافها البادرة ∴ اذ بها يكشف عن وجه الحق في المذاهب و
الآراء ∴ وعن جهة البطلان فيها فيصدق بالكل تارة ويكذب
به اخرى ∴ فانما ليست الا نحو القال والقيل ∴ كقصة
العميان والفيل ∴ الا ان تلك كانت لفقد البصر وقلة
التحصيل ∴ وهذه لفقد البصيرة والجهل بالتاويل ∴ وحسبنا الله

ونعم کلمة بها یجمع بین اتباع المرشد والتوبة وبهما الوکیل

نظم طلبا یا عاشقان خوش رفتار ؛ طربا ای نکوان شیرین
کار ؛ تا کی از خانه تان ره صحرا ؛ تا کی از کعبه تان ره خمار ؛ در جهان
شاهدی ما فارغ ؛ در قدح جرعه و ما هشیار ؛ زین سپس دست
ما و دامن دوست ؛ بعد ازین گوش ما و حلقه یار ؛ اگرچه کروبیان
ملاء اعلی در مقام لو دنوت متفقند و مقربان حضرت علیا بقصور
ما عرفناک معترف و کریمه لا تدرکه الابصار هرچند شامل
دلفی ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار رانده
هر بینا و عاقل اما شیر مردان بیشه ولایت دم از لم اعبد ربا
لم اره میزنند و قدم بر جاده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
میزنند بلی بکنه حقیقت راهی نیست و جز او از او آگاه نه زیرا که
او محیط است بهمه چیز پس محاط بچیزی نتواند شد و ادراک
چیزی بی احاطه بآن صورت نبندد فاذا لا یحیطون به علما
نظم عنقا شکار کس نشود دام باز گیر ؛ کاینجا همیشه باد بدست است
دام را ؛ خدع عنك بحار ضل فیها التوابح ؛ درین ورطه کشتی
فرو شد هزار ؛ که پیدا نشد تخته بر کنار ؛ اما باعتبار تجلی در
مظاهر اسما و صفات در هر موجودی روی دارد و در هر مرآتی جلوه
می نماید فاینما تولوا فثم وجه الله و لو انکم ادلیتم بحبل الی
الارض السابعة السفلی لهبط علی الله و این تجلی همه راست لکن
خواص میدانند که چه می بینند و لهذا میگویند ما رأیت شیئا الا

رأیت الله قبله او معه نظم دلی کز معرفت نور و صفا دید ؛
بهر چیزی که دید اول خدا دید ؛ بهر منگرم صورت تو می بینم ؛
ازین میان همه در چشم من تو می آیی ؛ و عوام نمیدانند که چه می بینند
الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط نظم گفتم
بکام وصلت خواهم رسید روزی ؛ گفتا که نیک بنگر شاید رسیده
باشی ؛ دوست نزدیکتر از من بمن است ؛ وین عجبتر که من از
وی دورم ؛ چه کنم با که توان گفت که دوست ؛ در کنار من و من
مهجورم ؛ قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید یعنی
سأکحل بصیرتهم بنور توفیقی و هدایتی لیشاهدونی بها فی مظاهری
الآفاقیة والانفسیة مشاهدة عین حتی یتبین لهم انه لیس فی الآفاق
و لا فی الانفس الا انا و صفاتی و اسمائی و انا الاول و الآخر و الظاهر
و الباطن ثم اکده بقوله او لم یکف علی سبیل التعجب قال امیر
المؤمنین صلوات الله علیه ان الله تجلی لعباده من غیر ان رأوه
و اراهم نفسه من غیر ان تجلی لهم قوله تجلی لعباده ای اظهر ذاته
فی مرآة کل شیء بحیث یمکن ان یری رؤیة عیان من غیر ان رأوه
رؤیة عیان لعدم معرفتهم بالاشیاء من حیث مظهریتها له و انه
عین ذاته الظاهرة فیها اراهم نفسه ای اظهرها لهم فی آیات الآفاق
و الانفس من حیث انها شواهد ظاهرة له و دلایل باهرة علیه فرآه
رؤیة علم و عرفان من غیر ان تجلی لهم من غیر ان یظهر ذاته فیها عیانا

بحيث يعرفون انها مظاهر له ومرايا لذاته وان الظاهر فيها بذاته وقال
سيد الشهداء الحسين بن علي صلوات الله على جده وابيه وامه واخيه
وعليه وبنيه في دعاء عرفة كيف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر
اليك ايكون لغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك
متى غبت حتى تحتاج الى دليل يدل عليك ومتى بعدت حتى تكون
الاثار هي التي توصل اليك عميت عين لا تراك ولا تزال عليها رقيبا
وخسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك نصيبا وقال ايضا تعرفت
لكل شيء فما جهلك شيء وقال تعرفت الي في كل شيء فرايتك
ظاهرا في كل شيء فانت الظاهر لكل شيء وروى الشيخ الصدوق
محمد بن علي بن بابويه القمي رحمه الله في كتاب التوحيد باسناده
عن ابي بصير قال قلت لابي عبد الله عليه السلام اخبرني عن
الله عز وجل هل يراه المؤمنون يوم القيمة قال نعم وقد راوه
قبل يوم القيمة فقلت متى قال حين قال الست بربكم قالوا
بلى ثم سكت ساعة ثم قال وان المؤمنين ليرونه في الدنيا
قبل يوم القيامة الست تراه في وقتك هذا قال ابو بصير
فقلت له جعلت فداك فاحدث بهذا عنك فقال لا فانك اذا
حدثت به فانكر منكر جاهل بمعنى ما تقول ثم قدر ان هذا تشبيه
كفر وليست الرؤية بالقلب كالرؤية بالعين تعالى الله عما
يصفه المشبهون والملحدون وباسناده عن الكاظم عليه السلام
قال ليس بينه وبين خلقه حجاب غير خلقه احتجب بغير حجاب

محجوب واستتر بغير ستر مستور نظم از فریب نقش
نتوان خامه نقاش دید ÷ ورنه در این سقف زنگاری یکی درکار نیست ÷
قال بعض اهل المعرفة ان العالم غيب والحق تعالى هو الظاهر ما غاب
قط والناس في هذه المسئلة على عكس الصواب فيقولون العالم ظاهر
والحق تعالى غيب فهم بهذا الاعتبار في مقتضى هذا الشرك كلهم عبيد
للسوى وقد عافى الله بعض عبيده عن هذا الداء نظم بر افکن پرده
تا معلوم گردد ÷ که یاران دیگری را میپرستند ÷ بلی هر ذره که از
خانه بصحرا شود صورت آفتاب بیند اما نمی داند که چه می بیند نظم
چندین هزار ذره سراسیمه میدوند ÷ در آفتاب غافل ازین کافتاب
چیست ÷ وقتی ماهیان جمع شدند وگفتند چند گاه است که ما
حکایت آب بشنویم ومیگویند حیات ما از آب است وهرگز آب را
ندیدیم بعضی شنیده بودند که در فلان دریا ماهی است دانا وآب را
دیده گفتند پیش او رویم تا آب را بما نماید چون باو رسیدند
وپرسیدند گفت شما غیر آب چیزی بمن نشان بدهید تا من آب را
بشما بنمایم نظم با دوست مانشسته که ای دوست دوست کو ÷
کو کوهی نیم زشتی بکوی دوست ÷ سالها دل طلب جام جم از ما
میکرد ÷ وانچه خود داشت زبیگانه تمنا میکرد ÷ گوهری کز صدف
کون ومکان بیرون بود ÷ طلب گمشدگان لب دریا میکرد ÷ بیدلی
در همه احوال خدا با او بود ÷ واو نمیدیدش واز دور خدایا میکرد ÷
در دیده دیده دیده میباید ÷ در خویش طمع بریده میباید ÷

تو دیده نداری که ببینی اورا ÷ ورنه همه اوست دیده میباید ÷

کلمة فیها یجمع بین المنع من التفکر والکلام فیه سبحانه وبین الحث علی المعرفة

طالبان تصور حقیقت را بدور باش و یحذرکم الله نفسه میرانند تا طلب محال نکنند تفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی الله فانکم لن تقدروا قدره **نظم** زبان بکام خموشی کشیم و دم نزنیم ÷ چه جای نطق تصور در او نمی گنجد ÷ و عاشقان وصول حضرت را بمقام والی الله المصیر میرسانند تا در خلوتخانه حق الیقین بیاسایند من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت **نظم** بلی عاشقان بشارت که نماند این جدائی ÷ برسد زمان دولت بکند خدا خدائی ÷ دشکست که حضور شیء غیر تصور حقیقت الشیء است **نظم** من نمیدانم چه در چه فنی ÷ اینقدر دانم که در جان منی ÷ دوران را بتبعید اذا بلغ الکلام الی الله فامسکوا ترهیب کردند و نزدیکان را بتوتیب من عرف نفسه فقد عرف ربه ترغیب نمودند از محکم لیس کمثله شیء حیرت افزود و این را متشابه وهو السمیع البصیر دلالت نمود آن را تنزیه لیس له مکان بجوید حیران کرد و این را تشبیه اینما تولوا فثم وجه الله کار آسان کرد آنرا بایس کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مردود الیکم محروم ساخت و این را برجای فاحببت ان اعرف نواخت آنرا تازیانه ما للتراب ورب الارباب دور انداخت و این را در آشیانه وهو معکم اینما کنتم مطمئن و مسرور ساخت اولئک ینادون من مکان بعید و نحن

اقرب الیه من حبل الورید بیکانگان را بخطاب وما اوتیتم من العلم الا قلیلا سر باز زد و آشنایان را ببشارت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا سر افراز کرد و در حق انا ان آیه علیکم بدین العجایب و درشان اینان فرمود ان من العلم کهیئة المکنون لا یعلمه الا اهل المعرفة بالله و قال امیر المؤمنین علیه السلام اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة و قال علیه السلام مشیرا الی صدره ان ههنا لعلما جما لو اصبت له حملة و قال سید العابدین لو علم ابوذر ما فی قلب سلمان لقتله و قال علیه السلام **نظم** انی لاکتم من علمی جواهره ÷ کیلا یری الحق ذو جهل فیفتتنا ÷ وقد تقدم فی هذا ابو حسن ÷ الی الحسین ووصی قبله الحسنا ÷ یا رب جوهر علم لو ابوح به ÷ لقیل لی انت ممن یعبد الوثنا ÷ ولاستحل رجال مسلمون دمی ÷ یرون اقبح ما یاتونه حسنا ÷

کلمة فیها یجمع بین ظهوره سبحانه وخفائه

هستی او ظاهر تر از سایر اشیاء است زیرا که هستی او حقیقی و بخود پیدا و هستی سایر اشیاء مجازی و بدو هویدا است چنانکه میفرماید الله نور السموات والارض چه نور چیزی را گویند که بخود پیدا و پیدا کننده سایر اشیا باشد **نظم** همه عالم بنور اوست پیدا ÷ کجا گردد از عالم هویدا ÷ زهی نادان که او خورشید تابان ÷ بنور شمع جوید در بیابان ÷ اشیاء بی هستی عدم محضند و مبدء ادراک همه هستی است هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هرچه را ادراک کنی اول هستی مدرک شود و اگرچه

از ادراک این مدرک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند ادراک
مبصر می واسطه نور دیگر چون شعاع صورت نبندد با آنکه شعاع از
غایت ظهور، در آن حالت غیر مرئی می ماند تا طائفه انکار از اینکه
نور که واسطه ادراک شعاع است بر آن قیاس باید کرد نور علی
نور یهدی الله لنوره من یشاء قال بعض العلماء لا تتعجب من
من اختفاء شیء بسبب ظهوره فان الاشیاء انما تستبان باضدادها
وما عم وجوده حتی لا ضد له عسر ادراکه فلو اختلفت الاشیاء فدل بعضها
علی الله تعالی دون بعض ادرکت التفرقة علی قرب ولما اشترکت
فی الدلالة علی نسق واحد اشکل الامر ومثاله نور الشمس المشرق علی الارض
فانا نعلم انه عرض من الاعراض یحدث فی الارض ویزول عند غیبة
الشمس فلو کانت الشمس دائمة الاشراق لا غروب لها لکنا نظن ان لا هیئة
فی الاجسام الا الوانها وهی السواد والبیاض وغیرهما فانا لا نشاهد
فی الاسود الا السواد وفی الابیض الا البیاض فاما الضوء فلا ندرکه وحده
لکن لما غابت الشمس واظلمت المواضع ادرکت تفرقة بین الحالین فعلمنا
ان الاجسام قد استضائت بالضوء واتصفت بصفة فارقتها عند الغروب
فعرفنا وجود النور بعدمه وما کنا نطلع علیه لولا عدمه الا بعسر شدید
وذلک لمشاهدتنا الاجسام متشابهة غیر متخالفة فی الظلام والنور هذا مع ان
النور اظهر المحسوسات مما هو ظاهر فی نفسه وهو مظهر لغیره کیف تصور استبهام
امره بسبب ظهوره لولا طریان ضده فاذا الحق سبحانه هو اظهر الامور
رؤیة ظهرت الاشیاء کلها فلو کان له عدم او غیبة او تغیر لانهدمت

لانهدمت السموات والارض وبطل الملک والملکوت ولادرکت التفرقة
بین الحالین ولو کان بعض الاشیاء موجودا به وبعضها موجودا بغیره
لادرکت التفرقة بین الشیئین فی الدلالة ولکن دلالته عامة فی الاشیاء
علی نسق واحد ووجوده دائم فی الاحوال یستحیل خلافه فلا جرم اورثت
شدة الظهور خفاء نظم روحیست بی نشان ما غرقه در نشانش
جانیست بی مکان سر تا قدم مکانش خواهی که تا بیابی یک لحظه
مجو لیش خواهی که تا بدانی یک لحظه مدانش خفی لادراک ظهور تعرضت
لادراکه ابصار قوم اخافش وحظ العیون الزرق من نور وجهه
لشدته حظ العیون العوامش ای تو مخفی در ظهور خویشتن
وی رخت پنهان بنور خویشتن لقد ظهرت فلا تخفی علی احد
الا علی اکمه لا یعرف القمرا لکن بطنت بما اظهرت محتجبا
وکیف یعرف من بالعرف استترا حجاب روی تو هم روی تست در
همه حال نهانی از همه عالم ز بسکه پیدائی قال امیر المؤمنین
علیه السلم لم یحط به الاوهام بل تجلی لها بها وبها امتنع منها
وقال ظاهر فی غیب وغایب فی ظهور وقال لا یحجبه البطون
عن الظهور ولا یقطعه الظهور عن البطون قرب فنائی وعلا
فدنا وظهر فبطن وبطن فعلن ودان ولم یدن ای ظهر وغلب
ولم یغلب وروی الشیخ الصدوق فی معانی الاخبار عنه علیه السلم
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم التوحید ظاهره
فی باطنه وباطنه فی ظاهره ظاهره موصوف لا یری وباطنه

والیها تحاکمها

موجود لا يخفى بطلب بكل معان ولم يخل منه مكان طرفة عين
حاضر غير محدود وغايب غير مفقود قال بعضهم ما ظهر
شى من المظاهر الا وقد احتجب به وما احتجب شى الا وقد ظهر فيه
وقال ناخوش شايد كه غيرى را حجاب آيد چه حجاب محدود را باشد
و او را حد نيست نظم جهان جمله فروغ نور حق دان ؛ حق اندر
وى ز پيدايى است پنهان ؛ خرد را نيست تاب نور آن روى ؛ برو از بهر
آن چشم دگر جوى ؛ ظهور جمله اشيا بضد است ؛ ولى حق را نه
مانند و نه ند است ؛ چو نبود ذات حق را ضد و همتا ؛ نمى دانم
چگونه دانى او را ؛ اگر خورشيد بر يك حال بودى ؛ شعاع او بيك
منوال بودى ؛ ندانستى كسى كاين پرتو اوست ؛ نبودى هيچ فرق
از مغز تا پوست ؛ چه نور حق ندارد نقل و تحويل ؛ نمى باشد در او
تغيير و تبديل ؛ تو پندارى جهان خود هست دايم ؛ بذات خويشتن
پيوسته **كلمة بها يتبين معنى الوجود وانها عين الحق سبحانه** قائم ؛
شك نيست كه هرچه غير هستى است در هست شدن و هست بودن
محتاج است بهستى و هستى بخود هست است نه بهستى ديگر و هرچه
محتاج است نه حق است پس حق عين هستى باشد كه بخود هست است
و همه چيزها بدو هستند چون نور كه بنفس خود روشن است نه
بروشنايى ديگر و روشنايى همه چيزها بدوست پس همه چيزها
بحق محتاجند و حق از همه چيز غنى است والله الغنى وانتم
الفقراء نظم گويم سخنى نغز كه مغز سخن است ؛ هستى كه هم

هم هستى هم هست كن است ؛ و از اينجا ظاهر ميشود سر معيت حق با اشيا
چه هيچ چيز بى هستى نمى تواند بود و از اينجا نيز ظاهر ميشود كه هستى
واجب الوجود است و قائم بذات خود و متعين بذات خود چه اگر
ممكن بودى يا قائم بغير يا متعين بغير محتاج بودى بغير و غير هستى كائنا
ما كان محتاج است بهستى پس تقدم شى بر نفس لازم آمدى پس هرچه
جز هستى است قايم است بهستى و هستى قايم نيست بهيچ چيز پس هستى كه
عين حق است دليل است بر حق كما قال امير المؤمنين عليه السلام
دل على ذاته بذاته نظم چون جمال دلبران در هست و نيست ؛
خود بنور خود گواهى ميدهد ؛ و از آنچه گفتيم معلوم شد كه هستى
بسيط است من جميع الوجوه چه اگر مركب بودى محتاج بودى
باجزاء و هر يك از اجزاء محتاج بودى بآن پس تقدم شى بر نفس لازم
آمدى و نيز معلوم شد كه هستى نه همين معنى مصدرى ذهنى است
كه از آن تعبير بكون و حصول و تحقق كنند چرا كه اين امرى است
اعتبارى كه وجود ندارد الا در ذهن و باعتبار معتبر و هستى
چنانكه گفتيم محقق الحقايق و مذوت ذوات و محتاج اليه ماسوا است
و اين معنى ذهنى وجهى است از وجوه و عنوانى است از عنوان او
و چون هستى متعلق بذات خود است مفهوم كلى نتواند بود كه افراد
متعدده باشد چه ممتنع است تعدد و انقسام در حقيقت شى را
الا بامرى خارج از آن حقيقت كه موجب تعين افراد او شود و مميز
بعضى از بعض باشد و لذلك قيل صرف الوجود الذي لا اتم منه كلما

فرضته ثانيا فاذا نظرت فهو هو شهد الله انه لا اله الا هو نظم
هم نواى اى قديم فرد اله ؛ وحدت خويش را دليل وگواه ؛
شهد الله تو بگو بشنو ؛ وحده لا اله الا هو ؛

كلمة بها يجمع بين انه لا مهية للحق سبحانه سوى الوجود بل لا موجود بالذات سوى الوجود

ان كان الله سبحانه وجود وماهية سوى الوجود لكان مبدء لكل اثنين وكل اثنين محتاج الى واحد يكون مبدء لها والمحتاج الى مبدء لا يكون مبدء للكل فان قيل المهية موصوفة والوجود صفة والموصوف مقدم على الصفة القائمة فالمبدء الاول واحد هو المهية قبل المهية على تقدمها على الوجود ولا يكون موجودة فاذا مبدء الموجودات غير موجود وهو محال بل نقول لا موجود بالذات سوى الوجود ولو وجد شئ غير الوجود بالذات فاما ان يكون وجوده زايد عليه فيلزم ان يكون له وجود قبل وجوده لان وجود الشئ للشئ فرع لثبوت المثبت له او جزءه وننقل الكلام الى الجزء الآخر وهكذا الى ان يتسلسل وهو محال نعم للعقل ان ينتزع من ساير الموجودات معنى غير الوجودات اقول منفكا عنه فان الكون فى العقل وجود عقلى كما ان الكون فى الخارج وجود خارجى بل اقول من شانه ان يلاحظ وحده من غير ملاحظة الوجود وعدم اعتبار الشئ ليس باعتبار لعدمه وذلك المعنى يسمى بالمهية والعين الثابت وهى ليست بموجودة بالذات بل بالعرض اى بتبعية الوجود لا كما يتبع الموجود الموجود بل

بل كما يتبع الظل الشخص والشبح ذا الشبح وذلك لعدم تحقق المهية بدون الوجود كما ورد فى الحديث القدسى يا موسى انا بدك اللازم بخلاف العكس ان قلت ان ثبوت الشئ للشئ فرع لثبوت المثبت له لكن الوجود هو ثبوت الشئ لا ثبوت الشئ للشئ قلنا فالوجود اذا غير زايد على الشئ اذ لو كان زايدا لكان شيئين احدهما ثابتا للآخر وبعبارة اخرى نقول كما قيل هر چيز كه در خارج موجودست يا عين وجودست يا غير وجود اگر عين وجودست ثبت المطلوب واگر غير وجودست موجوديتش باتصاف بوجودست لا غير واتصاف بوجود مستلزم تقدم موصوفست عند العقل بر اتصاف واين مستلزم موجوديت قبل از موجوديت نزد اهل انصافست نظم نيستى در حقيقت جز خداى فرد را ؛ غير او را كى رسد كردعوى هستى كند ؛ وكانه الى المهيات المنورة بنور الوجود اشير بقوله سبحانه الم تر الى ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا ثم جعلنا الشمس عليه دليلا بمد شعاعها الذى هو بمنزلة ظلها على الارض والهواء فظهر به ما كان فى حيز الخفا او اريد بالظل المهيات قبل وجودها وبالشمس الوجود كما قال الله نور السموات والارض ثم قبضناه الينا يعنى بالارجاع اليه واليه ترجعون قال امير امير المؤمنين عليه السلم مع كل شئ لا بمقارنة وغير كل شئ لا بمزايلة وقال انه لكل مكان ومع كل انس وجان فى كل حين واوان فان نفى المقارنة والمزايلة مع اثبات المعية والغيرية دليل على ان غيره

لا وجود له الا بالاعتبار ومثل قوله عليه السلام بان من الاشياء بقهره لها والقدرة عليها وبانت الاشياء منه بالخضوع له والرجوع اليه وقوله عليه السلام سبق في العلو فلا شيء اعلا منه وقرب في الدنو فلا شيء اقرب منه فلا استعلاؤه باعده عن شيء من خلقه ولا قربه ساواهم في المكان به فان في هذه الكلمات دلالات على اعتبارية الماهية واصالة الوجود ومن هذا قيل الاعيان الثابتة ما شمت رائحة الوجود ان هي الا اسماء سميتموها انتم واباؤكم ما انزل الله بها من سلطان ان الحكم الا لله الواحد القهار امر ان لا تعبدوا الا اياه ذلك الدين القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون والى ظهور الماهيات بنور الوجود اشير في الحديث النبوي صلى الله عليه واله وسلم حيث قال خلق الله تعالى الخلق في ظلمة ثم رش عليه من نوره فان خلقه في الظلمة اشارة الى ثبوته في العلم قبل ان يظهرها بوجود فان الظلمة عدم النور عما من شانه ان يتنور فاذا الماهيات كسراب بقيعة يحسبه الظمان ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا ووجد الله عنده وهو رجوعها الى الله لما تقطعت الاسباب وتعلقت دون مطلوبه الابواب او كظلمات في بحر لجي يغشيه موج التشخصات والتعينات عن مشاهدة الوجود المطلق من فوقه موج من التعينات فوق التعينات من فوقه سحاب اي تراكم التعينات ظلمتها الذي هو كالسحاب بالنسبة الى شمس الوجود المطلق ظلمات بعضها فوق بعض اي محجوبة بظلمة عدمية عن وجود الحق الذي هو النور الحقيقي قال العارف الرومي نظم

ما عدمهاييم هستيها نما ❊ تو وجود مطلقي فاني نما ❊ ما همه شيران ولي شير علم ❊ حمله مان از باد باشد دم بدم ❊ حمله مان از باد و ناپيداست باد ❊ جان فداي انكه ناپيداست باد ❊ باد ما و بود ما از داد تست ❊ هستي ما جمله از ايجاد تست ❊ يا خفيا قد ملات الخافقين ❊ قد علوت فوق نور المشرقين ❊ انت سر كاشف اسرارنا ❊ انت فجر مفجر انهارنا ❊ يا خفي الذات محسوس العطا ❊ انت كالماء ونحن كالرحى ❊ انت كالريح ونحن كالغبار ❊ تختفي الريح وغبراه جهار ❊ تو چه جاني ما مثال دست وپا ❊ قبض وبسط از جان شد روا ❊ تو چه عقلي ما مثال اين زبان ❊ اين زبان از عقل دارد اين بيان ❊ تو مثال شادي وما خنده ايم ❊ كه نتيجه شادي فرخنده ايم ❊ جنبش ما هر زماني شاهدست ❊ كه گواه ذو الجلال سرمدست ❊ گردش سنگ اسيا بر اضطراب ❊ اشهد آمد بر وجود جوي اب ❊ اي برون از وهم وقال وقيل من ❊ خاك بر فرق من وتمثيل من ❊

كلمة بها يتبين اعتبارية الماهية وان الوجود بالذات يطلق على الحق سبحانه لا طريق الى العلم بوجود الوجود

قال بعض من تصدى لبيان هذه المعارف انا ان اخذ بشرط شيء فهو الوجود المقيد وان اخذ بشرط لا شيء فهو الوجود العام وان اخذ لا بشرط شيء فهو الوجود المطلق وهو الذي يطلق على الله سبحانه دون الاولين ويسمى الوجود من حيث هو هو وهو غير مقيد بالاطلاق

ولا هو كلي ولا جزئي ولا عام ولا خاص ولا واحد بالوحدة الزائدة على
ذاته ولا كثير ولا جوهر ولا عرض ولا غير ذلك من المفهومات الذهنية و
الخارجية بل يلزمه هذه الاشياء بحسب مراتبه ومقاماته المبينة عليها بقوله
عز وجل رفيع الدرجات ذو العرش فيصير مطلقا ومقيدا وعاما و
خاصا وكليا وجزئيا وواحدا وكثيرا من غير حصول تغير في ذاته وحقيقته
فان قيد ذاته بالاطلاق بشرط فيه ان تتعقل انه وصف سلبي لا
بمعنى انه اطلاق ضده التقييد بل هو اطلاق عن الوحدة والكثرة المعدودتين
وعن الحصر ايضا في الاطلاق والتقييد وفي الجمع بين ذلكما والتنزه
عنه فيصح في حقه كل ذلك حال تنزهه عن الجميع ولا يصح ان يحكم عليه بحكم
او يعرف او يضاف اليه نسبة ما من وحدة او وجوب وجود او مبدئية
ايجاد او صدور اثر او تعلق علم منه بنفسه او بغيره اذ ذلك يقتضي التعين
والتقييد فلا طريق الى العلم به بوجه **نظم** آن بكو چون در اشارت
نايدت • دم مزن چون در عبارت نايدت • ني اشارت مي پذيرد ني
نشان • ني كسي زو علم دارد ني عيان • غايت نشان او اراده
نشاخت ونهايت عرفان او حيراني **نظم** اي در تو نهان نهاد
عيانها همه هيچ • پندار يقين نهاد كانها همه هيچ • از ذات تو مطلقا
نشان نتوان داد • كانجا كه تو ئي بود نشانها همه هيچ • **وفي كلمات**
امير المؤمنين عليه السلام ما وحده من كيفه ولا حقيقته اصاب من مثله
ولا اياه عني من شبهه ولا صمده من اشار اليه وتوهمه **وفي موضع**
من قال فيم فقد علله ومن قال فيم متى فقد وقته ومن قال فيم

فقد ضمنه ومن قال الى فقد [gap] ومن قال حتى فقد غاياه
ومن غاياه فقد جزاه ومن جزاه فقد الحد فيه لا يتغير بتغير المخلوق
ولا يتحدد بتحدد المحدود **وقال** الصادق عليه السلام وكيف اصفه
بالكيف وهو الذي كيف الكيف حتى صار كيفا فعرفت الكيف بما
كيف لنا من الكيف **نظم** جهان متفق بر الهيتش • خرد مانده در كنه
ماهيتش • نه ادراك در كنه ذاتش رسد • نه فكرت بغور صفاتش رسد •
نه بر اوج ذاتش رسد مرغ وهم • نه در ذيل وصفش رسد دست فهم •
كه خاصان درين ره فرس رانده اند • بلا احصي از تك فرو مانده اند •
مطلق كه بود ز هر صفت پاك • هرگز نتوان نمود ادراك • زان رو كه
بعقل چون در آيد • البته بصورتي بر آيد • پس هر چه تو ميكني خيالش •
باشد ز مظاهر جمالش • تجلي حسن معشوق لا حجاب وعشاق •
بتنزيه وتشبيه وتقييد واطلاق • تبدى حسنه حسنا تجلى حسنه وجها •
باسماء واوصاف واحكام واخلاق • فلا تلتفت الى من زعم انه قد
وصل الى كنه الحقيقة المقدسة بل احش التراب في فيه فقد ضل وغوى
وكذب وافترى فان الامر ارفع واطهر من ان يتلوث بخواطر البشر
وكلما تصور العالم الراسخ فهو عن حرم الكبرياء بفراسخ واقصى ما
وصل اليه الفكر العميق فهو غاية مبلغه من التدقيق **نظم** انچه پيش
تو بيش ازان ره نيست • غايت فهم تست الله نيست • كعبتهم همه
ملك حسن سرمايه تست • خورشيد فلك چو ذره در سايه تست •
كفا غلطي زمانشان نتوان يافت • از ما تو هر انچه ديده پايه تست •

محجوب
وجهه

فسبحان من حارت لطائف الاوهام فی بیداء کبریائه وعظمته وسبحان من
لم یجعل للخلق سبیلا الی معرفته **نظم** کس نداند که منزلگه معشوق کجاست
اینقدر هست که بانگ جرسی می‌آید

کلمة فیها اشارة الی الصفات والاسماء وانها غیر الذات باعتبار وعینها باعتبار

چنانکه ذات حق معلوم نیست کنه صفات او نیز معلوم نیست لکن چون
اشعه صفات بر ماهیات انسان تابیده ادراک آن بوجه مّا میتوان
وجوب وجود واعنی غنای ذاتی و وجود بلا ماهیت که انسان را نیست
در فهم آن قاصرست وانما نطلق علیه اشرف طرفی النقیض کالعلم والجهل
والقدرة والعجز والحیوة والموت **وقال** مولانا الباقر علیه السلام
هل سمّی عالما قادرا الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة
للقادرین وکلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق
مصنوع مثلکم مردود الیکم والباری تعالی واهب الحیوة و
مقدّر الموت ولعل النمل الصغار یتوهم ان لله زبانیتین
لانهما کمالها وتتصور عدمهما نقصان ان لا یکونان له وصفات
حق عین ذاتست بحسب حقیقت وهویت وغیر ذاتست بحسب مفهوم
وهمچنین صفات با یکدیگر ومرجع این سخن نفی صفاتست از حق با
حصول نتایج وثمراتشان **والیه** اشار امیر المؤمنین علیه السلام بقوله
کمال الاخلاص نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة انها غیر
الموصوف وشهادة کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله
فقد قرنه ومن قرنه فقد ثنّاه ومن ثنّاه فقد جزّاه ومن جزّاه

فقد جهله ونیز اگر صفات بحسب حقیقت وهویت غیر باشد
احتیاج لازم آید بغیر وحکم غیر فبطل کون الذات یفعل بقدرته ما یشاء
ویحکم ما یرید فصفاته الکمالیة کلها ترجع الی وجوده سبحانه فکما ان
وجوده لا یشوب بعدم ونقص فکذلک علمه الذی هو حضور ذاته لذاته
لا یشوب بغیبة شیء من الاشیاء وقدرته لا یشوب بعجز من الاشیاء
عن شیء وهکذا حکم سایر صفاته وذلک لانه محقق الحقایق ومشیّئ
الاشیاء فذاته احق بالاشیاء من الاشیاء بانفسها **قال** امیر المؤمنین
علیه السلام کل شیء خاضع له وکل شیء قائم به غنی کل فقیر وعز
کل ذلیل وقوة کل ضعیف ومفزع کل ملهوف **وقال** علیه السلم
روحی فداه به توصف الصفات لا بها یوصف وبه تعرف المعارف
لا بها یعرف وبه عرف المکان لا بالمکان عرف وبه کان الخلق
لا بالخلق کان **وروی** الشیخ الصدوق فی کتاب التوحید باسناده
الصحیح عن هشام بن سالم قال دخلت علی ابی عبد الله علیه السلم فقال لی
اتنعت الله قلت نعم قال هات فقلت هو السمیع البصیر قال هذه
صفة یشترک فیها المخلوق قلت فکیف تنعته فقال هو نور لا ظلمة فیه
وحیوة لا موت فیه وعلم لا جهل فیه وحق لا باطل فیه فخرجت من
عنده وانا اعلم الناس بالتوحید **وباسناده** عن محمد بن عروة قال
قلت للرضا علیه السلم خلق الله الاشیاء بقدرة ام بغیر قدرة فقال لا
یجوز ان یکون خلق الاشیاء بالقدرة لانک اذا قلت خلق الاشیاء
بالقدرة فکانک قد جعلت القدرة شیئا غیره وجعلتها آلة

لديها خلق الاشياء وهذا شرك واذا قلت خلق الاشياء بغير قدرته
فانما تصفه الله جعلها باقتدار عليها وقدرته ولكن ليس هو بضعيف
ولا عاجز ولا محتاج الى غيره وعن الباقر عليه السلام يسمع بما يبصر ويبصر بما
يسمع انه واحد احدي المعنى ليس بمعان كثيرة مختلفة قال بعض اهل
المعرفة وجود كله وجوب كله قدرة كله حيوة كله لا ان شيئا منه علم
وشيئا اخر قدرة ليلزم التركيب في ذاته ولا ان شيئا فيه علم وشيئا
اخر فيه قدرة ليلزم التكثر في صفاته الحقيقية نظم عباراتنا شتى و
حسنك واحد ٥ وكل الى ذاك الجمال يشير ٥ ولا تتعجب من ذلك
فانك انت واحد شانك نعتك لشيء فانت ح عليم به سميع وبصير اياه متكلم به
بل انت اذ ذاك علم وسمع وبصر وكلام بل وانت في تلك الحال معلوم
ومسموع ومبصر فالعين الواحدة تصورت بالصور المتعددة وتجلت
بالوجوه الكثيرة وظهرت بالاحكام المختلفة من غير ان يتعدد الذات
ولا الصفات الا بحسب المفهوم مخمس هر صفتی که ثبوت برتنزیه ذات
الکه افعال است آنچه منفی است وغایتش که کمال است ثابت یعنی ثبوت
ثمرتها للذات منفردة وذلك لان صفات الوجود تختلف بحسب
المواضع والمواطن والمقامات فهي انما تكون في كل شيء بحسبه فالغضب في
الجسم جسماني يظهر بثوران النفس الدم وحرارة الجلد وحمرة الوجه وفي
النفس نفساني ادراكي يظهر بارادة الانتقام والتشفي عن الغيظ وفي العقل
عقلي يظهر بالحكم الشرعي بتعذيب طائفة او حربهم لاعلاء دين الله وفي
الله سبحانه ما يليق بعظمته صفاته الموجودة بوجود ذاته وكذا الشهوة

الشهوة فانها في النبات الميل الى جذب الغذاء والنمو وفي الحيوان
الى ما يوافق طبعه ويشتهيه وفي نفس الانسان الميل الى ما يلائم الناطقة
من كرائم الملكات وفي العقل الابتهاج بمعرفة الله وصفاته واسمائه
وافعاله وما يعرف في الله سبحانه كون ذاته مبدء الحركات كلها وغايتها
وخلقه الخلق لكي يعرف وعلى هذا القياس ساير الصفات وهو سبحانه
بحسب كل صفة ونعت ليس كمثله شيء في تلك الصفة لان المخلوق لا
يكون ابدا مثل خالقه في شيء من الاشياء لانه محتاج وخالقه غير محتاج
فلا حد لصفة الله ولا كيف لانهما من خواص الحاجة وفي كلام امير المؤمنين
عليه السلام توحيده تمييزه من خلقه وحد التمييز بينونة صفة لا بينونة
عزلة رواه في كتاب الاحتجاج وذلك ان نقول ان ما يوهم التشبيه في
الله سبحانه راجع الى وليه فان الولي الكامل لما قربت ذاته بحيث
وسع قلبه وانشرح صدره وصار جالسا في مقام التمكين على الحد المشترك
بين الحق والخلق غير محتجب باحدهما عن الاخر فح كلما يصدر عنه من الاعمال
والافعال والمجاهدات والمخاصمات وغيرها كان لله وبالله ومن الله و
في الله فان غضب كان غضبه بالله ولله وان رضي كان رضاه كذلك
وهكذا في جميع ما يفعل او ينفعل فيصح نسبة صفاته الى افعاله الى الله سبحانه
وروى في كتاب التوحيد عن الصادق عليه السلام قال ان روح المؤمن
لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها وفي الكافي
عنه عليه السلام في قوله سبحانه فلما آسفونا انتقمنا منهم قال ان الله
تعالى لا ياسف كاسفنا ولكنه خلق اولياء لنفسه ياسفون ويرضون

وهم مخلوقون مربوبون فجعل رضاهم رضا نفسه وسخطهم سخط نفسه
لانهم جعلهم الدعاة اليه والادلاء عليه فلذلك صاروا كذلك
وليس ان ذلك يصل الى الله كما يصل الى خلقه لكن هذا معنى ما قال
من ذلك وقد قال من اهان لي وليا فقد بارزني بالمحاربة و
دعاني اليها وقال من يطع الرسول فقد اطاع الله وقال ان الذين
يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فكل هذا وشبهه
على ما ذكرت لك وهكذا الرضا والغضب وغيرهما من الاشياء
مما يشاكل ذلك واين توجيهات بر تقديرست كه آن صفت موهم
تشبيه مضاف بمرتبه تنزيه باشد واما اگر مضاف بمرتبه جمع باشد بتاويل
حاجت نيست ونه تنزيه بلكه مراد وراست كمال استيعاب جمع صفات خواه
موهم تشبيه باشد وخواه نباشد كما يأتي تحقيقه نظم ذاتی كه نگنجد بكمال
من وتو ؛ شد فهم صفات او كمال من وتو ؛ ای دل چه عجب گر كنهش
گردی ؛ زرسم كه نبود پروبال من وتو ؛ واسم ذاتست باعتبار صفتی
معين وتجلی خاص فان الرحمن ذات له الرحمة والقهار ذات له القهر
سئل ابو الحسن الرضا عليه السلام عن الاسم ما هو قال صفة لموصوف
پس اسم نيز عين مسمی است از روی حقيقت وهويت وغير است باعتبار
مفهوم واسماء لفظيه اسماء اسماء اند كلمة منها اشارة الى

حقايق الاعيان وانها عين الوجود باعتبار وغيره باعتبار

قال اهل المعرفة حقايق الاشياء عبارة عن تعينات وجود الحق وتميزاته
في مرتبة العلم ومنشأ تلك التعينات والتميزات خصوصيات الشؤون الذاتية

الذاتية التي هي نسب واعتبارات مستجنة في غيب الذات مندرجة فيه
اندراج اللوازم في الملزومات كاندراج النصفية والثلثية مثلا في الواحد
العددي قبل ان يصير جزءا للاثنين او الثلاثة لا اندراج الاجزاء في الكل
عقلية كانت او خارجية ولا اندراج المظروف في الظرف فالوجود يتجلى
بصفة من الصفات فيتعين ويتميز عن الوجود المتجلي بصفة اخرى فيصير حقيقة
ما من الحقايق الاسمائية وصورة تلك الحقيقة في علم الحق سبحانه هي المسماة
بالماهية والعين الثابتة وان شئت قلت تلك الحقيقة هي الماهية فانه ايضا
صحيح فالاعيان الثابتة هي الصور الاسمائية المتعينة في الحضرة العلمية
وتلك الصور فايضة من الذات الالهية بالفيض الاقدس والتجلي الاول
بواسطة الحب الذاتي المشار اليه بقوله سبحانه فاحببت ان اعرف و
طلب مفاتيح الغيب التي لا يعلمها الا هو ظهورها وكمالاتها ثم يحصل تلك
الاعيان في الخارج مع لوازمها وتوابعها بالفيض المقدس فهي من وجه
عين الوجود ومن وجه غيره كالاسم والصفة واين صور متميزه اسماء
علم حق كه از روی حقيقت عين حق اند وبوجهی عين اعيان اند نسبت با اسما
ابدان اند ونسبت با اعيان خارجه ارواح و واسطه اند در ايصال فيض حق
با اعيان خارجه نظم ز حق با هر يكی خطی وقسمی است ؛ معاد و
مبدأ هر يك ز اسمی است ؛ بدان اسمند موجودات قائم ؛ و زان
اسمند در تسبيح دائم ؛ ليكن درين فيض منحصر نيست بلكه فيض بی واسطه بهر
موجودی ميرسد از وجه خاص كه او را با حق است ولكل وجهة هو
موليها چه احاطه ذاتی بجميع ارواح واشباح دارد و در زمين استعداد

هر موجود بذات خود تخم هستی میکارد نظم همه را خود نوازد و ستانی ؛

گرچه از خود کلید فهما تنتهی الی کیفیة ظهور الوجود بالاعیان الخارجیة بکس ندادم ؛

اهل معرفت گویند وجود اعیان در خارج عبارت از ظهور وجود حق است
سبحانه در حقایق ایشان بان معنی که چون ممکن از ممکنات را شرایط
وجود عینی متحقق گردد و برا نسبت خاص مجهول الکیفیة ظاهر وجود که بمنزلهٔ
مرآتست مر باطن وجود را پیدا شود که بجهت آن مناسبت احکام و آثار
عین ثابتهٔ الممکن در مرآت ظاهر وجود بآن احکام و آثار منصبغ و متعین
نماید و اسماء و صفات وی بآن قدر که خصوصیت شانی که عین ثابتهٔ
ان ممکن صورت علمیه است تقاضا کند ظاهر گردد پس ظاهر وجود
متعین و منصبغ بان احکام و آثار موجودی باشد از موجودات عینی
خارجی و مراد با قتران و معیهٔ وجود حق بماهیت ظهور آن نسبت است
میان ایشان و از مقتضیات آن نسبت ظهور ماهیت در خارج و
ترتب احکام خارجه وی نه آنکه وجود عارض ماهیت شود بلکه ماهیت
عارض وجود است و قایم بوی و وجود معروض وی کما قیل نظم من و تو
عارض ذات وجودیم ؛ مشبکهای مشکوة وجودیم ؛ اما نه عارضی که بود صفت
وی مر معروض را صفتی وجودی نو شود و بزوال آن صفت حقیقی زایل گردد
زیرا که تجدد صفات و زوال آن موجب تغیر منفی تجدد و ثبات تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه عروض ماهیت مر وجود را چون عروض
صورت است مر آینه را زیرا که صورت مرئی در آینه بحسب حس ظاهر عارض
آینه می نماید اما چون رجوع بعقل میکنیم میدانیم که عارض آینه نیست به

به تسطیح وی قایم است نه در تحت وی حال بلکه وی را نسبتی است مخصوصه
باینه که سبب نماینده گی آینه میشود مر او را و بحسب حس توهم آن میشود
که مگر آن صورت عارض آینه است و قایم بوی من باب العارض بالمعروض
و در حقیقت آینه در نماینده گی صورت جز نسبت نماینده گی هیچ نمی افزاید
و بزوال صورت جز نسبت نماینده گی زایل نشود و شک نیست که از تغیر و
تبدل نسبت هیچ تغیر و نقصی بوی لاحق نشود و از اینجا معلوم میشود
که معیت حق سبحانه و تعالی باشیاء و قیومیت وی مر اشیا را چون
معیت جوهر است بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض یا عرض بجوهر بلکه نه
چون معیت وجود است بموجود بلکه معیت وجود است بماهیت من حیث هی
که بان معیت ماهیت موجود میگردد و ببقای ان باقی میماند من حیث هی
لا من حیث الوجود والیه الاشارة فی کلام امیر المؤمنین علیه السلام حیث قال
لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال هو منها بائن
نظم همسایه و همنشین و همره همه اوست ؛ در دلق گدا و اطلس شه
همه اوست ؛ در انجمن فرق و نهانخانه جمع ؛ بالله همه اوست ثم
بالله همه اوست ؛

کلمة بها یجمع بین نسبة المجعولیة الی الماهیة ونسبتها الی الوجود ونفیها عنهما

قیل الاعیان الثابتة لیست مجعولة بجعل جاعل وتاثیر مؤثر بمعنی ان
الجاعل لم یجعل الماهیة ماهیة فانک اذا لاحظت ماهیة السواد مثلا ولم
تلاحظ معها مفهوما سواها لم تعقل هناک اولا مغایرة بین الماهیة ونفسها
حتی یتصور توسط جعل بینهما بان یجعل الجاعل احدیهما بجعله تلک الاخری

وكذا لا يتصور تأثير الفاعل في الوجود بمعنى جعل الوجود وجودا بل تأثيره في
الماهية باعتبار الوجود بمعنى انه يجعلها متصفة بالوجود لا بمعنى انه يجعل اتصافها
موجودا متحققا في الخارج فان الصباغ مثلا اذا صبغ ثوبا فانه لا يجعل
الثوب ثوبا ولا الصبغ صبغا بل يجعل الثوب متصفا بالصبغ في الخارج
وان يجعل اتصافه به موجودا في الخارج فليست الماهيات في انفسها مجعولة
ولا وجوداتها ايضا في انفسها مجعولة بل الماهيات في كونها موجودة
والوجودات من حيث تعيناتها وخصوصياتها مجعولة وذلك لان الامكان
انما يتعلق بالوجود من حيث التعين والتخصص لا من حيث الحقيقة والذات
فانه واجب من هذه الحيثية فالوجود وجود ازلا وابدا وموجود ازلا وابدا
والماهية ماهية ازلا وابدا وغير موجودة ازلا وابدا وليست هي في منزلة
بين الوجود والعدم بل انما وجوداتها بالعرض وبتبعية الوجود لا بالذات
ولهذا لا يسمى وجودا بل ثبوتا ومن هنا يعلم ان الماهيات في الحقيقة
وان كان غيره بالاعتبار وقد عرفت ان الوجود حقيقة واحدة وهو واحد
بالذات كل الاسماء فالماهيات ان اخذت من حيث مغايرتها
للوجود فهي غير موجودة ولا تصلح لان توصف بالمجعولية والمعلولية وغيرها
من الصفات اصلا وان اخذت مجردة من هذه الحيثية يمكن ان ينسب اليها
الوجود ولكن لا تصلح لان توصف بما يستلزم الافتقار والاحتياج كالمجعولية
والمعلولية لان الوجود المضاف اليها انما هو الوجود الحقيقي الذي له
الغناء المطلق فان الافتقار انما يكون للموجود بوجود العرضي فالقول بالمجعولية
والمعلولية على التقديرين كاسد قطعه می نماید که هست جهان ⁘ جز

جز خطی در میان نور و ظلم ⁘ گر بخوانی تو این خط موهوم ⁘ بشناسی حدوث را
ز قدم ⁘

كلمة بها يجمع بين وجود الاعيان في الخارج ولا وجودها فيها

اهل معرفت گویند اعیان ثابته را دو اعتبار است اول آنکه مرایای وجود
حق و صفات حق و اسماء حق باشند دویم آنکه وجود حق مرآت ایشان باشد
پس باعتبار اول ظاهر نشود در خارج مگر وجودی که متعین است
در مرایای اعیان و متعدد است بتعدد آن پس بمقتضای این اعتبار
غیر از وجود حق در خارج هیچ چیز نیست و اعیان را بوئی جز در حضرت
علم نی و بوی از وجود خارجی بمشام اعیان نرسیده است و این
بیان حال موحدیست که شهود حق بروی غالب است و باعتبار دوم
در وجود غیر اعیان هیچ نیست و وجودی که مرآت اعیان است در
غیب است و متجلی و ظاهر نیست مگر از ورای تتق غیب و سرادقات
جمال و جلال و این بیان حال کسی است که شهود خلق بروی غالب است
و این هر دو طائفه ناقصند محقق کامل کسی است که همیشه مشاهده هر دو
مرآت میکند اعنی مرآت اعیان و مرآت حق و مشاهده صوری که در
هر دو مرآت است بی انفکاک و امتیاز قطعه چون در نهانش جوئی ⁘
دوری ز آشکارش ⁘ چون آشکار جوئی ⁘ مجحوبی از نهانش ⁘ چون
را آشکار و پنهان ⁘ بیرون شدی ز برهان ⁘ پایا دراز کن خوش ⁘ می جب
در امانش ⁘ اعیان همه آینه و حق جلوه گر است ⁘ یا ذات حق آینه و
اعیان صور است ⁘ در چشم محقق که حدید البصر است ⁘ هر یک زین دو
آینه آن دگر است ⁘ موجودست را آینهای متعدد فرض کن واجه

می بینی در ایشان از کمالات محسوسه و معقوله صور اسماء و صفات حق تعالی
وان بلکه همه عالم را یک آینه فرض کن و در وی حق را ببین بهمه اسماء و
صفات وی پس از این برتر آی و چنانچه ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی
و میدانی و ذات تو مجلایست بهمه و همه مرتسمند در وی پس ذات تو
آینه ایست مر ایشان را در اول مشاهده حق سبحانه و تعالی در غیر خود میکردی
اکنون در خود میکنی پس از این برتر آی و از ملاحظه کن که ممکنات من
حیث هی غیر موجودند پس ایشان را از میان بیرون کن و همه را صور تجلیات
حق بین و قائم بوی پس همه کمال و جمال حقند که در حق مشاهده میکنی
بعد از آن برتر آی و خود را بیرون کن از میان و مدرک و مشاهده حق را
بین فهو الشاهد والمشهود **نظم** هم اوست آینه هم شاهد او هم مشهود ؛
بزیر زلف و خط و خال پرده دار خود است ؛ هم اوست طالب و مطلوب
عاشق و معشوق ؛ براه خویش نشسته در انتظار خود است **قال سید الشهدا**
الحسین بن علی علیهما السلام فی دعاء عرفة انت الذی اشرقت الانوار فی
قلوب اولیائک حتی عرفوک و وحدوک وانت الذی ازلت الاغیار
عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک **وقال** علیه السلم الهی امرت
بالرجوع الی الآثار فارجعنی الیک بکسوة الانوار وهدایة الاستبصار
حتی ارجع الیک منها کما دخلت الیک منها مصون السر عن النظر الیها
ومرفوع الهمة عن الاعتماد علیها انک علی کل شیء قدیر **و در کلام** امیر المؤمنین
علیه السلم در حدیث کمیل حیث سئله عن الحقیقة فقال ما لک والحقیقة
فقال کمیل اولست صاحب سرک قال بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح

ما یطفح منی فقال کمیل او مثلک یخیب سائلا فقال امیر المؤمنین علیه السلم
الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة فقال زدنی فیه بیانا
فقال علیه السلم محو الموهوم مع صحو المعلوم فقال زدنی بیانا فقال علیه السلم
هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال علیه السلم جذب الاحدیة
لصفة التوحید فقال زدنی بیانا فقال علیه السلم نور یشرق من صبح
الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی بیانا قال علیه السلم
اطف السراج فقد طلع الصبح

کلمة

فیها اشارة الی معنی مغایرة وجود الاعیان والحقائق لوجود الحق

قد تبین ان وجود الاعیان التی هی حقایق الممکنات عبارة عن تعین الوجود
الحقیقی الحق فی مرتبة من مراتب ظهوره بسبب تلبسه وانصباغه باحکام
المهیات وآثارها والایجاد عبارة عن تجلیه سبحانه فی المهیات الممکنة الغیر المجعولة
التی کانت مرایا لظهوره وسببا لانبساط اشعة نوره فاسم الغیر والسوی
للممکنات انما هو من حیث اعتبار انها النسبیة والذاتیة بالخصوصیات
الاصلیة فهی من هذا الوجه اغیار بعضها مع بعض واما غیرتها للوجود المطلق
فمن حیث ان کلا منها تعین مخصوص للوجود الواحد بالحقیقة تغایر الآخر
بخصوصیته والوجود المطلق الحق لا یغایر الکل ولا یغایر البعض لکون کلیة
الکل وجزئیة الجزء نسبة ذاتیة له فهو لا ینحصر فی الجزء ولا فی الکل فهو مع کونه
فیهما عینهما لا یغایر کلا منهما فی خصوصهما ولکن غیریته فی احدیة جمع الاشیاء
مطلقة عن الکلیة والجزئیة والاطلاق و در این معنی قیل **نظم** کل شیء
فیه معنی کل شیء ؛ فتفطن واصرف الذهن الی ؛ کثرة لا تتناهی عددا ؛

قد طوتهما وحدة الواحد طیاً فما فی الحقیقة الا وجود مطلق و وجود مقید
و حقیقة الوجود فیهما حقیقة واحدة و الاطلاق و التعین و التقیید
ذاتیة له و بالجمله ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم
بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد و چنانچه معدوم محض رنگ
وجود نمی پذیرد آنچه موجود حقیقی نیز رنگ عدم نمی گیرد و ذات هیچ
چیز را معدوم نمی توان ساخت مثلا اگر چوب را باتش بسوزانی ذات
او معدوم نشود بلکه صورت متبدل گردد و بهیئت خاکستر ظهور کند واجب
الوجود ذاتی است که در جمیع احوال باقی و ثابت است و آن نفس وجود
مطلق است و ممکن الوجود صور و احوال که متبدل می یابد و آن وجودات
مقیده است که عبارت از تعینات است ذلک بان الله هو الحق و
ان ما یدعون من دونه هو الباطل و ایجاد حق عالم ظهور نور حقیقت
مطلقه اوست بصور مختلفه متعدده او که مشاهده میکنی و بنا بر هذا ما
قیل التصریف تحویل الاصل الواحد الی امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا
تحصل الا بها **نظم** مصدر بمثل هستی مطلق باشد ∴ عالم همه اسم و فعل و مشتق
باشد ∴ چون مثالی خالی از مصدر نیست ∴ پس هر چه در و نظر کنی حق باشد ∴
سخن دقیق باشد پای دار تا نلغزی و اگر درست نفهمیدی پس زنهار نلغزی

کلمة فیها اشارة الی استغنائه عز و جل عما سواه

مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بندد و اما مقید
محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی از مقید پس استلزام از طرفین است
و احتیاج از یکطرف چنانچه حرکت ید و حرکت مفتاح که در ید است و ایضا

و ایضا مطلق مستلزم مقیدیست از مقیدات علی سبیل البدلیة مستلزم
مقید مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبله احتیاج همه مقیدات اوست
نظم گر دوست را بجای من بسیار بسی است ∴ بی او نتوانم اگر بود هم کس بجای دوست ∴
استغنای مطلق از مقید باعتبار ذات است و الا ظهور اسماء الوهیت و
تحقق نسب ربوبیت بی مقید صورت نه بندد **نظم** ای باعث شوق و
طلب خوبی تو ∴ فرع طلب ماست مطلوبی تو ∴ گر آینه محبت ما نبود ∴
ظاهر نشود جمال محبوبی تو ∴ بلکه هم محب اوست و هم محبوب او و هم
طالب اوست و هم مطلوب او و محبوب و مطلوب است در مقام جمع
احدیت و محب و طالب است در مرتبه تفصیل و کثرت **نظم** ای غیر
تو را بسوی تو سیری نی ∴ خالی ز تو مسجدی نی دیری نی ∴ دیدم همه
طالبان مطلوبان را ∴ آن جمله **کلمة** توئی در میان غیری نی ∴

فیها اشارة الی لمیة الایجاد و انه امر اعتباری

در حدیث قدسی وارد است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف و فی عبارة اخری فخلقت الخلق و تعرفت
الیهم فعرفونی جمیل از جمال خود از آن بهره یابد که حسن خود را
مشاهده کند بنا برین وجود مطلق از سمای اطلاق و غیب هویت
نزول فرموده در مرائی تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرد و حسن
خود را در آینه های مختلف دید و در هر آینه بصورتی مناسب آن نمود
و بحسب تعدد مظاهر کثرت پیدا شد **نظم** و ما الوجه الا واحد غیر انه ∴
اذا انت عددت المرایا تعددا ∴ صد هزار آینه دارد شاهد مهروی من ∴

ره بهر آنکه کار و جان در او پدید آید ∴ چون تعین امر اعتباری است ظهور آن بسط
نوری است که در مراتب ساری است چنانکه حدیث کان الله ولم یکن معه شیء
شنید گفت الآن کما کان وهمانا این ضمیمه در حدیث مندرج است
وکان الله در آن از قبیل وکان الله علیما حکیما است نظم کس است
اهل بشارت که بشارت داند ∴ نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست ∴
واز اینجا فرمود کل شیء هالک الا وجهه ولم یقل سیهلک لانه هالک
ازلا وابدا لا یتصور الا کذلک واگر ضمیر وجهه راجع باشد بشیء مراد از
وجه اصل وحقیقت او خواهد بود که عبارت از هستی مطلق اوست روی
فی کتاب التوحید باسناده عن امیر المؤمنین علیه السلام انه سئل عن وجه
الرب تعالی فدعا بنار وحطب فلما اشتعلت قال این وجه النار
قال السائل هی وجه من جمیع حدودها قال هذه النار مدبرة
مصنوعة لا یعرف وجهها وخالقها لا یشبهها ولله المشرق والمغرب
فاینما تولوا فثم وجه الله لا یخفی علی ربنا خافیة نظم ترک وفا کی کند ∴
پشت بما کی کند ∴ پشت ندارد چو شمع ∴ او همگی روست روست ∴
وفیه وفی الکافی باسنادهما عن الصادق علیه السلام انه قال
عنده رجل الله اکبر فقال علیه السلام الله اکبر من ای شیء فقال من
کل شیء فقال علیه السلام حددته فقال الرجل کیف اقول قال
قل الله اکبر من ان یوصف وفی روایة اخری انه علیه السلام قال
وکان ثمة شیء فیکون اکبر منه فقیل فما هو قال الله اکبر من ان
یوصف قال سید الشهداء الحسین بن علی علیهما السلام فی دعاء عرفة

عرفة فاذا وجد من فقدك وما الذی فقد من وجدك وقال
من استوی برحمانیته فصار العرش غیبا فی ذاته محقت الآثار
بالآثار ومحوت الاغیار بمحیطات افلاک الانوار وقال کیف تخفی وانت
الظاهر وکیف تغیب وانت الرقیب الحاضر وفی بعض الادعیة یا هو
یا من لا هو الا هو یا من لا یعرف این هو الا هو

کلمه

فیها اشارة الی التوحید الوجودی وتعداد مراتب الوجود

ای سالک قدمی پیش نه تا بعلم الیقین بدانی که لیس فی الوجود الا ذاته
وصفاته وافعاله آنگاه پیشتر آی تا بعین الیقین ببینی که لیس الا ذاته و
صفاته پس قدمی دیگر بردار تا بحق الیقین مشاهده کنی که لیس هو الا هو
نظم چندین بود این ره که دوئی برخیزد ∴ ور هست دوئی
ره روی برخیزد ∴ تو او نشوی ولی اگر جهد کنی ∴ جائی برسی که تو
توئی برخیزد ∴ در هرچه او نباشد آن چیز نباشد ودر هرچه او باشد هم آن
چیز باشد نظم هرچیز که در حیز امکان دیدم ∴ با او همه هیچ بود
بی او همه هیچ ∴ نه همه هیچند و هیچ اوست که اوست ∴ چه همه هستها
زهستی اوست ∴ فهو عین الاشیاء فی الظهور وما هو عین الاشیاء
فی ذواتها سبحانه وتعالی بل هو هو والاشیاء اشیاء وقال بعض
المشایخ سألت هرون لیلة اسری بی الی السماء [illegible] فقلت یا
هرون ان ناسا من العارفین زعموا ان الوجود ینعدم فی حقهم فلا
یرون الا الله ولا یبقی للعالم ما یتعقلون به الیهم فی جنب الله ولکن
انهم فی المرتبة دون امثالکم واخبرنا الحق انک قلت لاخیک فی وقت

عضبک لا تشمت بی الاعداء فجعلت لهم قدرا وهذا حال لخالف حال اولئک
العارفین فقال صدقوا فانهم ما زادوا علی ما اعطاهم ذوقهم ولکن انظر
هل نال من العالم فاز ال عندهم قلت لا قال فنقصهم من العالم بما هو الامر
علیه علی قدر ما فاتهم فنقد هم عدم العلم فنقصهم من الحق علی قدر ما
الحجب عنهم من العالم کله هو عین الحق لمن عرف الحق **اقول** لعل الی هذا
المعنی اشیر بما روی عن الصادق علیه السلم الجمع بلا تفرقة زندقة
والتفرقة بدون الجمع تعطیل والجمع بینهما توحید **وعنه** علیه السلم
من عرف الفصل عن الوصل والحرکة عن السکون فقد بلغ القرار
فی التوحید ودوی فی المعرفة واهل معرفت کویند حقیقت وجود
اکرچه در جمیع موجودات ذهنی وخارجی یک معنی بیش نیست اما او را
مراتب متفاوتست بعضها فوق بعض ودر هر مرتبه او را اسما وصفات
واحکام واعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه
الوهیت وربوبیت ومرتبه عبودیت وخلقیت پس اطلاق اسماء
مرتبه الهیت مثلا چون الله ورحمن وغیرهما بر مراتب کونیه عین کفر و
محض زندقه باشد وهم چنین اطلاق اسامی مخصوصه مراتب کونیه بر
مرتبه الهیت غایت ضلال ونهایت خذلان باشد وهمچنین اجرای
احکام هر مرتبه در مرتبه دیگر **نظم** ای برده کمان که صاحب تحقیقی
واندر صفت صدق یقین صدیقی ؛ هر مرتبه از وجود حکمی دارد ؛ گر
حفظ مراتب **کلمة تمثیلا لمسائل التوحید الوجودی والتعینات** نکنی زندیقی ؛
از غیب مطلق تا اخرین مرتبه مظاهر حق یکوجودست که بحسب اختلاف

اختلاف تجلیات وتعینات مسمی بمراتب گشته واین تعینات اعتبارات
محضه است واضافات صرفه چنانکه واحد را ربع اربعه وثلث ثلثه و
نصف اثنین کویند این نسب واضافات قادح در واحدیت او نیست
همچنین اطلاق اسمای مراتب باعتبار تجلیات وتعینات بر ذات
رفیع الدرجات مانع احدیت او نیست واحد در مرتبه اعداد ظهوری
دارد که در هر یک خاصیتی وفائده میدهد که در آن دیگر نیست وحقیقت
هر یک مغایر حقیقت دیگر است وهمه تفصیل مرتبه واحد میکنند یعنی مبین
آنند که واحد است که درین مرتبه بتکرار ظهور کرده زیرا که اثنین دو واحد است
وثلثه سه واحد وهمچنین پس ماده اعداد واحد متکرر است وصورت
اعداد هم واحد پس همه اعداد بواحد موجودند وبا او محتاج و واحد در
واحدیت خود ازلا وابدا باقیست واز همه مستغنی وهم چنانکه عددیه
معدود ظاهر میشود وجودات امکانیه بمهیات هویدا میکردند وهما
نظرات الی الوجود جمعا وتفصیلا وحده التوحید لا یفارقه البتة صحبة
الواحد للاعداد فان الاثنین لا یوجد ابدا ما لم تضف الی الواحد مثله
ولا تصح الثلثة ما لم تزد علی الاثنین واحد وهکذا الی ما لا یتناهی فالواحد
نفس العدد والعدد کله واحد لو نقص من الالف واحدا عدم اسم
الالف وحقیقته وبقیت حقیقة اخری وهی تسعمائة وتسعة وتسعون ولو نقص
منها واحد بعینها البتة فمتی تعدم الواحد من شیء عدم ذلک الشیء
هکذا التوحید ان حقیقته وهو معکم اینما کنتم وبعبارة اخری الاثنین
مثلا لیس عبارة الا عن ظهور الواحد مرتین مع الجمع منها ولظاهر فادی

ومجموعا فيه ليس الا الواحد فما به الاثنان اثنان ويغاير الواحد ليس الا
امر متوهم لا حقيقة له كذلك شأن الحق مع الخلق فانه هو الذي يظهر
بصور البسائط ثم بصور المركبات فيظن المحجوب انها مغايرة له لكنها
وما يعلم انها امور متوهمة ولا موجود الا هو كل ذلك من عين واحدة
لا بل هو العين الواحدة وهو العيون الكثيرة **قطعه** کثرت چه یک در
نگری عین وحدت ؛ ما را شکی نماند درین کو ترا شکست ؛ در هر عدد
ز روی حقیقت چه بنگری ؛ گر صورتش یکیست ماده اش یکیست ؛ ومن
اللطائف ان العدد غاية مباينة للوحدة وكون كل مرتبة منه حقيقة
برأسها موصوفة بخواص ولوازم لا توجد في غيرها اذا فتشت حاله
حال مراتبه المختلفة لم تجد فيها غير الوحدة والكل لا تزال تثبت في كل
من المراتب عينها تنفيه فنقول الواحد ليس بعدد والعدد ليس بواحد
لانه يقابله مع انه عين الواحد الذي يتكرر والواحد عين العدد الذي
يحصل بتكرره فلك ان تقول انها ليست مجموع الاحاد لا تصافها بخواص
ولوازم لا توجد في غيرها ومجموع الاحاد لكل مرتبة وكل مرتبة نوع برأسها
فلا بد لها من امر آخر غير جميع الاحاد وليس فيها شيء غير جميع الاحاد
فلا تزال تثبت عينها تنفي وتنفي عينها تثبت وهذا امر عجيب هو بعينه ما
نحن بصدد بيانه من ان الحق المنزه عن نقائص الحدثان بل عن كمالات
الاكوان هو الخلق المشبه وان كان قد تميز الخلق بامكانه ونقصه عن الحق
بوجوبه وشرفه **قطعه** واحد همه در احد عدد می بیند ؛ در ضمن عدد نیز
احد می بیند ؛ یعنی بکمال ذاتی اسمائی ؛ در خود همه و در همه خود می بیند ؛

می بیند ؛ **تمثیل** هر انسانی بوجدان خویش در می یابد که نفس را صد هیئت
که خود متکلم است بآن و خود سامع آن و خود عالم بآن چه با خود گفت و
خود شنید و دیگری را درین میانه این گفت و شنید و علم نصیبی نیست
پس عین واحد و ذات یگانه بصور مختلفه برآمد و بوجوه کثیره ظاهر شد
از شنوائی و گویائی و دانائی بحسب هر صورتی حکمی و اثری ظاهر شد و صادر
و این کثرت وجوه و اختلاف احکام در وحدت حقیقی او قادح نیست **قطعه**
هر لحظه سر زند ز نهی روحانی ؛ صد نکته بگوش جان ترا پنهانی ؛ نی نی غلطم
که درمیان غیر تو نیست ؛ خود گوئی و خود بشنوی و خود دانی ؛ كما ان
ظهور المداد في صور الحروف لا يقدح في صرافة وحدته ووحدة حقيقته و
كما ان الموجود في اللوح حقيقة ليس الا المداد ووجود الحروف امر اعتباري
فكذلك للوجود لوح العالم حقيقة ليس الا الوجود المسمى بالحق وساير
الموجودات تعيناتها وكثراتها امور اعتبارية وكما ان الحروف كلها
بالمداد موجودة وبدونه معدومة بل ليس في الحروف الا المداد وانما ظهر
بصور الحروف فكذلك العارف لا يشاهد بالحقيقة في اعيان العالم الا
الوجود الحق لعلمه بان اعيان الموجودات كلها به موجودة وبدونه معدومة
بل ليس في الوجود الا هو وانما ظهر بصور الاعيان ولله المثل
الاعلى في السموات والارض وهو السميع العليم **تمثیل آخر**
حقيقة الحروف هي الف تشكلت باشكال مختلفة في اللفظ والخط فهي اي
مبصرة دالة بالمماثلة على الوجود المطلق الذي هو اصل الموجودات المقيدة
فان الالف الملفوظ صوت مطلق ممتد غير مقيد بصدوره من مخرج خاص

و بعدم صدوره منه والالف المکتوب امتداد خطی غیر مقید بشکل مخصوص عنه
نظم اعیان حروف در صور مختلفند ؛ لیکن همه در ذات الف متفقند ؛
از روی تعین همه با هم غیرند ؛ در روی حقیقت همه عین الفند ؛ تمثیل
اخر کثرت و اختلاف صور امواج و حبابها بحر را متکثر نگرداند
اسما استار امن جمیع الوجوه متعدد نکند دریا نفس زند بخارش گویند
متراکم شود ابرش خوانند فرو چکد بارانش نامند جمع شود سیلش نام
و بدریا پیوندد همان دریا بود نظم فالبحر بحر علی ما کان فی القدم ؛
لان الحوادث امواج و انهار ؛ لا یحجبنک اشکال تشاکلها ؛
عمن تشکل فیها فهی استار ؛ هر نقش که بر تخته هستی پیداست ؛
آن صورت آنکس است که آن نقش آراست ؛ دریای کهن چو بر زند موجی نو ؛ موجش
خوانند در حقیقت دریاست ؛ تمثیل اخر پرتو آفتاب که بر
زمین می افتد در حد ذات خود مستقیم و متکثر نمی شود و اگر بر
شیشهای متلون تابد بهر جا رنگی نماید و در نفس امر از رنگ بریست
و اگر بر قاذورات افتد هیچ نقص در او پیدا نشود چنانکه اگر بر
لعل افتد هیچ شرف او زیاده نگردد و جمیع صور اعیان مظاهر
نور حقند خواه ذهنی و خواه خارجی خواه کامل و خواه ناقص نظم
اعیان همه شیشهای گوناگون بند ؛ کافتاده بر او پرتو خورشید وجود ؛
هر شیشه که سرخ بود یا زرد و کبود ؛ خورشید در او هم بهمان رنگ نمود ؛
چون تو روی بدیواری آوری که در روی آن آینهای مختلف نشانده
باشند هر آینه صورت تو در آن آینها ظاهر خواهد شد ولیکن

ولیکن ظهورات مختلف بحسب اختلاف جواهر آینها در نماینده گی و کبر و صغر
و اشکال و شکی نیست که توئی در آن آینها عیانی و جز تو کسی دیگر
نیست و تو خود همچنانی و بهمان صفتی که بودی در مرتبه خود نظم
معشوق یکی است لیک بنهاده بپیش ؛ از بهر نظاره صد هزار آینه
پیش ؛ در هر یک از آن آینها بنموده ؛ بر قدر صقالت و صفا صورت
خویش ؛ تمثیل اخر شک نیست که آفتاب بنوری که در ذات
اوست منور است نه باین نوری که در ماه است یا زمین و آن نور که
در ذات اوست تجزیه و انتقال و حرکت نپذیرفته و بحال خود باقیست
و باین حال نور ماه و زمین و نوری که در ذات اوست عین نور آفتابند
یعنی ماه یا زمین نیست الا جرمی تیره و بهمان تیرگی خود ثابت و
باقی است که اگر تیرگی از آن زایل شده بودی نورانیتش زیاده و
نقصان نپذیرفتی پس ماه و زمین منور است بنوریکه آن نور
آفتاب است بر آنکه بر آفتاب منقصت لازم آید و بر آنکه تیرگی
از ذات ماه زایل شود تمثیل اخر وجود مطلق را چون پادشاهی
تصور باید کرد و وجود عام را چون وکیل پادشاه چنانکه انبساط
اجرای احکام و نسب که از لوازم پادشاهیست در ولایتها و اول
از وکیل ظاهر میشود پس در همه ممالک جریان می یابد همچنین فیض
وجود حق که فیاض مطلق است اول در وجود عام ظاهر میشود و از آنجا
بر قوابل اعیان می تابد و حقایق و مراتب کلیه را نسبتها چون
نسبت وزارت و استیفا و اشراف و امثال آن نگارند که همه از

پادشاه ناشی است وار لوازم پادشاهی است بی آنکه دخل در ذات
و وجود آن شخص که پادشاهت داشته باشد و فی الحقیقة پادشاهی
متجزی و منقسم باین مناصب نشده و حکم اینها همه حکم اوست و باز
وجودات نوعی و صنفی را چون مناصب حکومت شهرها و دیها
نواب جزئی دهنده و شکی نیست که چون در شهری یکی از حکام فعلی کند
خوب رعایا باید قبول آن میکنند که این حکم پادشاهت با آنکه
تعین آن فعل و حکم آن از خوبی و بدی آن شخص است از پادشاه و پادشاه
من حیث الذات از اینها همه مبراست و از جهت پادشاهی فاعل همه
و حاکم بر همه و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون

کلمة فیها جمع بین التنزیه والتشبیه

قال بعض اهل المعرفة تنزیه حق از بعض امور بمقتضای عقل عرفی و
استحسان فکری عادی تقیید آنجناب است با عدای آن امور اذ الاطلاق
لمن یجب له الاطلاق تقیید له بهذا الوصف مع انه مطلق عن الاطلاق
کما انه مطلق عن التقیید پس همچنانکه قایل بتشبیه بلا تنزیه ناقص
المعرفت است چون مجسمه که در تشبیه حق بیدا کردند و مطلق را مقید و
محدود دانستند و همچنین قایل بتنزیه بلا تشبیه ناقص المعرفت است از آن
جهت که مقید حق مطلق است و محدد حق غیر محدود و پس بمقدار آن مؤذ که
حق را از آن تنزیه کرده از معرفت تعینات نور تنوعات ظهور او بسبب
محروم و مهجور است و نیندانند که تنزیه آن از جسمانیات تشبیه اوست
بعقول و نفوس و تنزیه او از عقول و نفوس تشبیه اوست بمعانی مجرده از

از صور عقلیه و نفسیه و تنزیه از جمیع آنها ادست بعدم و تحدید عدمی است
بعدمات غیر متناهیه تعالی عن ذلک علوا کبیرا چه موجودات متحقق الوجود
منحصر است درین اقسام و بیرون ازین بحکم وهمی و توهم تجنبیست پس عارف
محقق و کامل مدقق کسی است که حق را من حیث ذاته منزه از تشبیه و تنزیه
بداند و من حیث معیته للاشیاء و ظهوره بها میان تشبیه و تنزیه
جمع کند و هر یکرا در مقام خود ثابت دارد و حقرا بوصفی التشبیه والتنزیه
نعت کند بالاعتبارین کما جاء به الشرع من غیر تصرف بعقولنا القاصر
ولا تاویل المتشابه الا لمصلحة تفهیم من لا یفهم کیف و العقول المقیدة فی
القوی المزاجیة المقیدة الجزئیة جزئیة کذلک مجبها دانی للمقید الجزئی
ان یدرک الحقایق المجردة المطلقة من حیث هی کذلک الا ان یطلق عن قیوده
بحسب شهوده و وجوده فان المحدث لا یدرک الا المحدث وقد جمع الله
تعالی بین التنزیه والتشبیه فی آیة واحدة فقال لیس کمثله شیء فنزه وهو
السمیع العلیم فشبه واذا کان الکاف غیر زایدة و یکون معنی الثانی
انه السمیع والبصیر فی الحقیقة الا هو یکون الاول تشبیها لانه اثبات
للمثل وان کان تنزیها ایضا لا حقیقة بالتنزیه من المثل و یکون الثانی
تنزیها عن ان یشارکه غیره فی السمع والبصر وعلی تقدیر زیادة الکاف یحتمل
التشبیه ایضا فان من تنزه عن المحدود فهو محدود بکونه لیس عین هذا
المحدود وان اخذنا علی معنی نفی مثل من هو علی صفته فان نفی المثل
قد یطلق علی هذا من غیر قصد الی نظیر کما یقال مثلک لا یبخل ای من هو ذو
فضل مثلک لا یاتی منه البخل والمراد نفیه والمبالغة فی نفی البخل عنه بالبرهان

ای انت لا تنحل لان فیک ما بها فی النحل فیکون المعنی نفی المثل بطریق المبالغة
ای لیس مثل من هو علی صفة من الصمدیة والقیومیة لکل شیء الا وهو به
موجود ای بوجوده فهو عین الاشیاء فهو محدود بحدود کل ذی حد اذ هو
الساری فیها کلها بل هو الکون کله فهو تشبیه وهو بعینه تنزیه اذ هو نفی لما
سواه وایضا اذا احاط بالکل ولم ینحصر فی واحد منها ولا فی الکل لم یکن
محدودا فسبحان الذی تنزه عن التشبیه بالتنزیه وعن التنزیه بالتشبیه

نظم گاه خود شیک وگه دریا شوی ٭ گاه کوه قاف وگه
عنقا شوی ٭ تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ٭ ای برون
از وهمها وز بیش بیش ٭ از تو ای بی نقش با چندین صور ٭ هم
موحد هم مشبه خیره سر ٭

کلمة فیها تمثیل لزیادة بیان للجمع بین الوحدة والکثرة والتنزیه والتشبیه

روح تو حال نیست در هیچ عضوی از اعضای تو با آنکه هیچ عضوی از آن
خالی نیست و مقید نیست بتقید اعضا و متعدد نیست بتعدد آن و آن
انا نیست است که مدرک است و متفکر و مدبر اعضا مظهر و کسوت اویند
واو قوام و حقیقت اعضا هم چنین نسبت هویت حق سبحانه با همه موجودات
همچون نسبت روح تست با اعضا پس حقیقت همه موجودات یکی است و
حال نیست در هیچ یک با آنکه خالی نیست از هیچ یک **کما قال امیر المؤمنین
علیه السلام** لم یحلل فی الاشیاء فیقال هو فیها کائن ولم ینأ عنها فیقال
هو عنها بائن و مقید نیست بتقید آنها و متعدد نیست بتعدد آنها و او است فی
الحقیقة مدرک و محرک و مدبر در همه او است قوام و حقیقت و نور همه **کما قال**

تعالی فبی یسمع وبی یبصر ومن عرف نفسه عرف ربه وان لیس فی
الوجود الا الله **ابو یزید گفت** سی سال است که با حق سخن میگویم
وخلق پندارند که با ایشان میگویم **وقال** بعض اهل المعرفة
ان الله هویة کل عضو **وقال** کما ان صورتک تنشی علی روحک
کذا صورة العالم یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم **وقال ایضا**
العالم صورة الحق وهو روح العالم المدبر له فهو الانسان الکبیر **وخواجه**
افضل الدین کاشی علیه الرحمة گوید همچنانکه آگاه شدی که در جهان
مردم آلات جسد ظاهرش با ارواح باطنش بنفس پاک روشن است
چنانکه نفس چون مصباحی بود در میان زجاجه ارواح و ارواح چون
زجاجه اندر مشکوة و جسد چون مشکوة آگاه توان شد که ارواح و
نفس چون جسد باشند هویت را جلت عظمته و هویت چون جان
بود ایشان را و همه بوی زنده و درخشان باشند **نظم** حق جان
جهان است و جهان جمله بدن ٭ املاک لطائف حواس این تن ٭
افلاک و عناصر و موالید اعضا ٭ توحید همین است دگرها همه فن ٭

کلمة فیها اشارة الی الوحدة الحقیقیة ومراتبها الالهیة

قالوا الوحدة الحقیقیة المضافة الی هویة الحق هی الوحدة المطلقة التی
یستهلک فیها جمیع المتقابلات من المتناقضات والمتضادات و
غیرها لاشتمالها بالذات علی جمیع الموجودات سواء کان واحدا او کثیرا
او کما تشتمل جمیع اقسام الوحدة کذلک تشتمل جمیع اقسام الکثرة فهی الجامعة
بالذات بین سایر المتقابلات وباعتبار هذه الوحدة یقال لا ضد ولا ند

للحق وانه واحد بلا عدد وقال امیر المؤمنین علیه السلام الاحد لا بتأویل عدد
ای لا بالوحدة التی تضادها الکثرة فان الواحد بذلک الاعتبار الکثرة تضاده
وهو الاصل فی العدد ویعلم من هذا ان نسبة الوحدة الاضافیة و
الکثرة الاضافیة الی الوحدة المطلقة بالسویة من حیث شمولها لهما و
احاطتها بهما الا ان الوحدة الاضافیة لما لم یتمیز منها الا باعتبار معنی عدمی
دون الکثرة فان تمایزها انما هو بانضمام قیود زائدة علیها فکان لها
تقدم بالذات علی الکثرة فکل تعین یکون الغالب فیه احکام الکثرة یکون
ذلک الاثر فیه اخفی قال امیر المؤمنین علیه السلام کل مسمی بالوحدة غیره
قلیل ای واحد مع وحدته کثیر نظم دربهرچه دیده ام تو پدیدار
بوده ÷ ای نانموده رخ تو چو بسیار بوده ÷ واحدیت را مرتبه اول
احدیت ذات که در ان مرتبه بهیچ وجه کثرت اعتبار گنجائی نیست
قل هو الله احد وهی الاحدیة الذاتیة المطلقة ولیست الوحدة من هذه
الوجه نعتا للواحد بل هی ذاته دویم مرتبه احدیت اسما و صفات است
یعنی همه اسما و صفات مع کثرتها با ذات یکی است و در این مرتبه است
هو الله الواحد القهار وهی الاحدیة الالهیة والوحدة بهذه الاعتبار
نعت للواحد لا ذاته وتسمی بالوحدة لنسبة الاضافة حیث لا تعدد
باعتبار الوجود والتمیز الحقیقی سیم احدیت افعال و تاثیرات و مؤثرات
یعنی ان ذات متعالیه است که فی الحقیقة مصدر جمیع افعال و مؤثر
در منفعلات است و بحکم ترتیب هر یکی را الحجب قابلیات بسوی حضرت ذات
میکشاند مصرع کشکشان میکشند کانا الیه راجعون کما قال سبحانه حکایة

حکایة عن هود علی نبینا وعلیه السلام ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم اضاف الاخذ الی الهویة التی هی عین
الذات ما لم یذکر بدا ولا صفة وهذه الاحدیة الربوبیة والی هذه
المراتب اشار النبی صلی الله علیه واله فی بعض ادعیته بقوله
اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک
منک فان الاول اشارة الی احدیة الافعال والثانی الی احدیة الصفات
والثالث کلمه هنا اشاره الی احدیه الکیفیه تعلق الذات

العلم الازلی بالاشیاء ثم ایجادها ایاها کما انشا منشا الامکان

اهل معرفت گویند حضرت ذو الجلال والافضال در ازل آزال ذات
خود را میدانست وهذا ما ذو ذلک بقولهم تجلی بذاته لذاته وبهمان
دانستن هرچه از آغاز آفرینش تا زیر توهستی ران هستی الی ابد
الآباد در این جهان یا در آن جهان حتی المحسوسات مجموع را میدانست
زیرا که ذات حق سبحانه وتعالی باعتبار میدانست عبارت از تعین است
کلی که جامع جمیع تعینات کلیه و جزئیه ازلیه و ابدیه است که او را
تعین اول گویند پس علم او بتعینات نامتناهی عین علم او با ذات
وچون اشیا را با سرها در ضمن علم او بذات او معلومیتی ضمنی هست
از او هرچه بظهور آید چنان و چندان بود که اقتضای آن معلومیت
ضمنی بود زیرا که آن فرع معلومیت ذات مقدسه از تغیر و تبدل است
ازلا وابدا ومقتضای فرع مقتضای اصل ومنشا امکان وتساوی
نسبت وجود وعدم باین تعینات یعنی ظهور وبطون وبروز از علم

بعين كمال تنزه و تقدس ذاتي حق است تعالى شانه از تقيد باسماى متقابله
مهمل سخن انكه جواد على الاطلاق وفياض على الدوام تحت حجب غيض
اقدس بصور استعدادات وقابليات تجلى فرمود وجود را در مرتبه
علم رنك همه اعيان نمود پس بفيض مقدس اعيان را على الاطلاق
قدر استعداداتهم خلعت وجود بخشيد ولباس هستى پوشانيد
فالقابل من فيضه الاقدس والقبول من فيضه المقدس نظم انكه
جودش كدا ارد بديد ÷ وان دكر بخشد كدايا زامزيد ÷ وبعد از اتصاف
اعيان بوجود هر حالى از احوالشان معد حالى ديكر است وهر
كمالى معد كمال ديكر ابد الآبدين استعداد در فزايش است وكمالات
على حسب الاستعداد در نمايش نه استعدادات را غايتى ونه كمالات را
نهايتى نظم تعالى الله زهى دریاى پرشور ÷ كوز پر تشنه دارد
تشنكى زور ÷ كه از وى تشنه صد جرعه نوشد ÷ وراى جرعه
ديكر جوش ÷ كه تشنكان جستجو اوجون وا رهنده ÷ نذاب اجوشود
نه تشنه كلمة فيها اشارة الى تجدد الخلق مع الانات جو سنده ÷
العالم بمجموعه متغير ابدا وكل متغير تتبدل تعينه مع الانات فيوجد في
كل آن متعين غير المتعين الذي هو في الآن الآخر مع ان العين الوحدة
التي تطرد عليها هذه التغيرات كالها فالعين الوحدة هي حقيقة الحق
المتعينة بالتعين الاول اللازم لعلمه بذاته وهي عين الجوهر المعقول الذي قبل
هذه الصور المسماة عالما ومجموع الصور اعراضا طارية متبدلة في كل آن و
المحجوبون لا يعرفون ذلك فهم في لبس من هذا التجدد الدائم في الكل واما

واما العارفون فانهم يرون ان الله تعالى يتجلى في كل نفس باسمائه الجمالية
والجلالية معا فيخلع بالاول على العالم خلعة الوجود ويخلعها عنه بالثانية
بارجاعه اياه بل برجوعه بنفسه الى الهلاك الاصلي والبطلان الذاتي
اذ كل شىء يرجع الى اصله وهكذا دائما ففي كل آن هو في شأن يذهب بكم و
ياتي باخرين وهو احد معاني قوله تعالى وما نحن بمسبوقين على ان
نبدل امثالكم وننشئكم فيما لا تعلمون ما يوجب البقاء غير ما
يوجب الفناء وفي كل آن يحصل البقاء والفناء وكل تجلى يعطى خلقا جديدا
ويذهب بخلق جديد وهو احد معاني قوله سبحانه يمحو الله ما يشاء ويثبت
واحد معاني قوله عز وجل كل يوم هو في شأن اى كل وقت اريد
به الآن وهو اصغر الايام واحد معاني قوله عز وجل خلق الارض في
يومين في تفسير على بن ابراهيم المنسوب الى اهل البيت عليهم السلام
اى وقتين ابتداء الخلق وانقضائه وقال في قوله جل اسمه فقضاهن
سبع سموات في يومين في وقتين ابتداء وانقضاء الشرف ان
الممكن مفتقر في حد ذاته الى موجد قيوم لانه في حد ذاته معدوم فهو
في كل آن معدوم في ذاته موجود بموجده مفتقر الى وجوده الجديد
بعد وجوده الفقيد فلا يزال الله سبحانه يبدع ويصنع ويخلق ويرزق
وفي التوحيد عن الصادق عليه السلم في قول الله عز وجل وقالت
اليهود يد الله مغلولة لم يعنوا انه هكذا ولكنهم قالوا قد فرغ من
الامر فلا يزيد ولا ينقص فقال الله جل جلاله تكذيبا لقولهم
غلت ايديهم ولعنوا بما قالوا بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء

الم تسمع الله عز وجل يقول يمحوا الله ما يشاء ويثبت وعنده ام
الكتاب ولما كان هذا الخلق من جنس ما كان اولا التبس على المحجوبين
ولم يشعروا بالتجدد وذهاب ما كان بالفناء في الحق بل هم في لبس من
خلق جديد واتوا به متشابها **نظم** عنكبوتان مكس قديد كنند ❊
عارفان در دمی دو عید کنند ❊ هردمی صد جان فدا سازم ترا ❊
در بهاندم بخشی از سر جان نو ❊ جان نو بخشد جمال تو مرا ❊ کهنه را
کو به جلالات کبرد ❊ هر دمم عیدی و قربانی نوست ❊ خلعت نو روز
نو نوروز نو ❊ ویظهر هذا المعنی فی الماء الجاری فانه فی کل آن تدخل
قطعة منه فی النهر وتتشکل بشکلها بجاریه من النهر ثم یذهب وتدخل
اخری مع انها تری واحدة بالشخص دائما وفی النار المشتعلة من الدهن
والفتیلة فانه فی کل آن یدخل منهما شئ فی تلک النارية ويتصف
بصفة النورية ثم تذهب تلک الصورة بصيرورتها هواء وهكذا شان العالم
باسره فانه يستمد دائما من الخزائن الالهية التي لا تنقص ولا تغيض بل
تزداد وتفيض فيفيض منها ويرجع اليها **نظم** هرگز تو پیدا شد ❊
هم در تو شود پنهان ❊ پیدا و نهان گشتن ❊ هم کار تو می بینم ❊
قال الله عز وجل وان من شئ الا عندنا خزائنه وما ننزله
الا بقدر معلوم **وقال** تعالى ما عندكم ينفد وما عند الله باق
نظم عالم چون آب جوست بسته نماید ولیک ❊ میرود و میرسد
نو بنو این از کجاست ❊ نو ز کجا میرسد کهنه کجا میرود ❊ گرنه ورای نظر
عالم بی منتهاست ❊ هیئت خلق در خلق جدیدست ❊ اگرچه تقدم عرش

عرش مدیدست ❊ همیشه فیض فضل حق تعالی ❊ بود در شان خود اندر تجلی ❊
از آن جانب بود ایجاد و تکمیل ❊ وزین جانب بود هر لحظه تبدیل ❊ **كلمة فيها**
يتبين ان تبدل الشؤون لا يوجب تبدل الذات ولا تعدد في
الافعال ظهور و خفای شئون و اعتبارات بسبب تلبس **والصفات**
بظاهر و عدم ان موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه اونیست
بلکه مبنی بر تبدل نسب و اضافاتست وان مقتضی تغیر در ذات نی واگر
عمرو از یمین زید برخیزد و بر یسارش نشیند نسبت زید باو مختلف شود
و ذات با صفات حقیقیه خود همچنان برقرار با آنکه نسب و شئون نیز
در مرتبه فرقیست اما در مرتبه جمع فلا تبدل ولا تغیر بل لیس الا الثبات
والقرار **نظم** جمال یار که پیوسته بقرار خودست ❊ چه در خفا و چه در
جلوه برقرار خودست ❊ برای خود بود و عندلیب گلشن خود ❊ هوای کس
نکند سبزه و بهار خودست ❊ فامداد الحق وتجلياته واصل الى العالم في
كل نفس وفي التحقيق الاتم ليس الا تجلي واحد يظهر بحسب القوابل ومراتبها
واستعداداتها تعينات فيلحقه لذلك التعدد والنعوت المختلفة والاسماء
والصفات لا ان الامر في نفسه متعدد او وروده طار ومتجدد وانما
التقدم والتأخر وغيرهما من احوال الممكنات توهم التجدد والطريان والتقييد
والتغير ونحو ذلك كالحال في التعدد والا فالامر اجل واعلى من ان ينحصر
في اطلاق او تقييد او اسم او صفة او نقصان او مزيد ولهذا قيل في
قوله سبحانه كل يوم هو في شان انها شئون يبديها لا شئون يبتديها
والا لم يجمع مع قوله صلى الله عليه وآله وسلم جف القلم بما هو كائن وهذا

التجلی الاحدی المشار الیه لیس غیر النور الوجودی ولا یصل من الحق
الی الممکنات بعد الاتصاف بالوجود وقبله غیر ذلک وما سواه
فانما هو احکام الممکنات وآثارها یتصل من بعضها بالبعض حال الظهور
بالتجلی الوجودی الوحدانی المذکور قال قائلهم **نظم** حق وحدانی و
فیض حق وحدانی ٭ کثرت صفت قوابل امکانی ٭ هر گونه تفاوت که
مشاهد بینی ٭ باید که ز اختلاف قابل بینی ٭ ولما لم یکن الوجود ذاتیا
لسوی الحق بل مستفادا من تجلیه افتقر العالم فی بقائه الی الامداد الوجودی
الاحدی مع الآنات من دون فترة ولا انقطاع اذ لو انقطع الامداد
المذکور طرفة عین لفنی العالم دفعة واحدة فان الحکم العدمی لازم للممکن
وانما الوجود عارض له من موجده **نظم** ای جود تو سرمایه سود همه
کس ٭ وی ظل وجود تو وجود همه کس ٭ گر فیض تو یک لحظه به عالم نرسد ٭
معلوم شود بود و نبود همه کس ٭

کلمة

فیها اشارة الی القیومیة تعالی وان لا قائم بذاته الا هو

چیزی که بذات خود قائم باشد و در قیام خود به محلی یا موضوعی محتاج
نباشد ذات حق است و بس تعالی و تقدس وآنچه او را علمای قوم
جوهر خوانند و قائم بنفس دانند فی الحقیقة موجود نیست بلکه امریست
موهوم و ماهیتی معدوم عالم من اوله الی آخره از قبیل اعراض است
و چون بیش از یک آن وجود ندارد بلکه در آن وجود معدوم میشود
محتاج نیست به محلی که بر سبیل حلول بدان قائم باشد بلکه اورا چیزی میباید
که قائم بذات خود باشد تا سبب قیام آن گردد و آن ذات حق است که

که قیوم همه است و عرض جدید بوجهی عین عرض فقید و بوجهی غیر چه در وجود
متغایرند و در ماهیت متحد مگر در محلی که ماهیت نیز متغایر شود که آنجا
بوجهین غیر است **نظم** عرض شد هستی کان اجتماعی است ٭ عرض را
عدم بالذات ساعی است ٭ بهر جزوی ز کل کان نیست گردد ٭ کل اندر
دم ز امکان نیست گردد ٭ جهان کل است و در هر طرفة العین ٭ عدم گردد ولا
یبقی زمانین ٭ دگر باره شود پیدا جهانی ٭ بهر لحظه زمین و آسمانی ٭
بهر ساعت جوان این کهنه پیر است ٭ بهر دم اندرو حشر و نشر است ٭
در او چیزی دو ساعت می‌نپاید ٭ در آن لحظه که میمیرد برآید ٭
ولیکن طامة الکبری نه اینست ٭ که این یوم عمل آن یوم دین است ٭ **قال**
بعض اهل المعرفة از نفاذ فرمان قهرمان وحدت حقیقی است که در
محل ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر هیچ چیز را بهره از ثبات و
قرار اصلا نیست حتی زمان متعارف موهوم الاتصاف که معنی
بقاء بی ملاحظه آن بتصور نتوان کرد و از دقایق الطاف الهی آنکه در
اکمل کتب که بافضل رسل فرستاده بجهت هدایت و رهنمائی خلایق
از مخلوقات بکلمات استفاده نموده و حال آنکه کلمات را در نسخه
جامعه انسانی مطابق و فی انفسکم افلا تبصرون عدم ثبات و استقرار
چنان ظاهر است که واهمه را مکنت دغدغه و تشکیک نیست تا از اطلاع
بر آن تطابق و اندیشه طالب صادق دریابد **نظم** مالک ملک بقا
جز واحد قهار نیست ٭ هر چه شد آن گر غیر در وادی آن دیار نیست ٭
اوست کز نور ظهورش جمله پیدا این و آن ٭ وانچه پیدا از وی عالم بجز پندار نیست ٭

اگر هست بود باشد برتر از ادراک ما ٥ و اگر هستش شمارد جنبش لعابت ٥
هر چه نمایش بر یکو بتره مدتها باید نمایان که و پاینده از ازل دیمومیت
و قیومیت افزاینده و پرورنده او باید شناخت خود را بغلط منداخت
ما عندکم ینفد وما عند الله باق رهی جواد مطلق عزت قدرته
که بحسب کرور لحظات و مرور لمحات بل بحسب تتالی آنات ما بیاز ازا
خلعت وجود می بخشد و از صفت بقای خود امداد نموده از فنا محفوظ
و از بقا محظوظ میکرداند و یکدم اثر موجدی و خالقی از ما منقطع نیست
و ما از وصول این اثر بیخبر و از افاضه این مرتبت غافل اللهم وفقنا
لشکر نعمتک **کلمة بیان یتبین معنى حدوث العالم ومعنى القول بالقدم** التی لا تحصى
قال اهل المعرفة اعیان الموجودات هی کلمات الله التی لا تبدیل لها
و ینسب الیها القدم من حیث ثبوتها فی العلم و ینسب الیها الحدوث
من حیث وجودها فی العین فالتقدیر فی الازل والایجاد فیما لا یزال و لا
یتعلق الایجاد الا بالمعدوم فلا یکون العالم ازلیا و ابدیا وکلما وجوده من
الغیر فله بدء و ابتداء ینافی الازلیة و یلزم ایضا ان یکون مستفید الوجود من
الغیر لا یکون من الغیر فلیس وجود العالم مع وجود الباری و لیس بینهما
بعد مقدر لانه ان کان امرا موجودا یکون من العالم و الا لم یکن شیئا و لا یثبت
احدهما الی الاخر من حیث الزمان بقبلیة ولا بعدیة ولا معیة لانتفاء
الزمان عن الحق وعن ابتداء العالم فسقط السؤال بمتی عن بدو العالم کما هو
ساقط عن وجود الحق لان متی سؤال عن الزمان ولا زمان قبل العالم
ولیس قدم الحق بتطاول مرور الزمان تعالى عن ذلک بل بالوجوب الذاتی

الذاتی والفرق بین الازل والقدم ان الازل عبارة عن معقول القبلیة
والقدم عبارة عن انتفاء مسبوقیة بالعدم فی نفس قبلیته على الاشیاء
فلیس الا وجود بحت خالص لیس من العدم وهو وجود الحق ووجود من العدم
وهو وجود العالم فالعالم حادث فی غیر زمان **نظم** هستی او از قدم
هستی ما از عدم ٥ باقی و پاینده اوست ما همه قربان او ٥ فالعالم وان کان
موجودا فی علم الله تعالی ازلا فهو محدث فی نفسه ولکن الوجود لانه مفتقر
الی موجد یوجده فی الغیر فوجوده مرتب على وجود الحق وهذا معنى الحدوث
ولا یصح علیه اسم القدیم **وفی کلام** امیر المؤمنین علیه السلام عالم اذ لا
معلوم ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور **وفی لفظ اخر** حقیقة
الربوبیة اذ لا مربوب ومعنى الالهیة اذ لا مألوه ومعنى العالمیة اذ لا
معلوم ومعنى الخالقیة اذ لا مخلوق وتأویل السامعیة اذ لا مسموع
لیس منذ خلق استحق معنى الخالق ومن حیث احدث استفاد معنى المحدث
وقال حسبه قدمته مطاولة الزمان ومنعته عزته مداخلة المکان
وقال لا یقال له متى ولا یضرب له بحتی **وقال** بعض اهل المعرفة الازل
وصف الله سبحانه من حیث کونه الها فانتفت عنه اولیة تعقله فسمع المسموع
البصر المبصر واعیان المسموعات والمبصرات معدومة غیر موجودة وهو یراها
ازلا ولا عین لها فی الوجود العینی بل هی اعیان ثابتة فی رتبة الامکان والکیانیة
لها ازلا کما هی لها حالا و ابدا واجبة لنفسها او ممتنعة ثم عادت ممکنة
بل کما کان وجوب الوجود الذاتی لله تعالى ازلا کذلک وجوب الامکان للعالم
ازلا فانه مرتبط به سبحانه فی وجوده وعدمه ارتباط افتقار الیه فی وجوده

فان اوجده لم يزل في امكانه وان عدم لم يزل عن امكانه وكما لم يدخل على
الخالق الوجوب الوجودي في ايجاده العالم وصف يزيله عن امكانه فلا
يعقل الحق الا هكذا ولا يعقل الممكن الا هكذا فان فهمت على معنى الحدوث
ومعنى القدم فقلت بعد ذلك ما شئت فاولية العالم وآخريته امر اضافي
فالاول من العالم بالنسبة الى ما يخلق بعده والاخر من العالم بالنسبة الى
ما خلق قبله وليس كذلك معقولية اسم الله بالاول والاخر والظاهر و
الباطن فان العالم متعدد والحق واحد لا يتعدد ولا يصح ان يكون
اولا لنا فان رتبته لا تناسب رتبتنا وليس بيننا وبينه تعالى عن ذلك
فليس هو باول لنا فلهذا كانت اوليته عين آخريته وهذا المدرك
عزيز المثال يتعذر تصوره على من لا انس له بالعلوم الالهية التي يعطيها
التجلي والنظر الصحيح واليه كان يشير ابو سعيد الخراز بقوله عرفت الله
بجمعه بين الاضداد ثم يتلو هو الاول والآخر والظاهر والباطن
انتهى كلامه وفي كلام امير المؤمنين عليه السلم لم يسبق له حال حالا
فيكون اولا قبل ان يكون آخرا ويكون ظاهرا قبل ان يكون باطنا
الى قوله وكل ظاهر غيره غير كله باطن وكل باطن غيره غير ظاهر

بهذا يتبين صدور الكثرة عن الواحد وترتبها بالاسماء

اهل معرفت گويند وجود عالم بعد از عدم مستدعي نسب وجهاي كثيره است
در موجودات اسما و احديت كثرت العالم موجود نبود چرا كه باعتبار
احديت ذات كثرت صادر نتوانند شد اذ الواحد من حيث هو واحد
ضد للكثير من حيث هو كثير فلا يكون منشا له ومصدرا نعم للواحد الوحدة

والوحدة نسب متعددة وللكثرة احدية ثابتة فمتى ارتبطت احدهما بالاخرى
وارتبت فبالجامع المذكور فان للواحد حكمين احدهما كونه واحدا لنفسه
فحسب من غير تعقل ان الوحدة صفة له او اسم او نعت او حكم
ثابت او عارض او لازم بمعنى كونه هو لنفسه هو وثانيهما كونه
يعلم نفسه بنفسه ويعلم انه يعلم ذلك ويعلم وحدته ومرتبته وكون الوحدة
ثابتة له او حكما او لازما او صفة لا يشاركه فيها ولا يصح لسواه وهذه
حكم الواحد من حيث نسبه ومن هذه النسب ثبتت الكثرة من الواحد
سواء الكثرة بالاجزاء والمقومات او الكثرة باللوازم فان كلتا الكثرتين لها
جهة وحدة فيجوز ان ينسب من تلك الجهة الى الواحد من حيث كثرتها
النسبية فالتعدد بالكثرة النسبية اظهر التعدد العيني وذلك لان
الموجودات كلها وان كانت تحت ربوبية الاسم الله والالهية
والله هو رب الارباب ولكن كل جنس جنس ونوع نوع وشخص شخص له
حصة خاصة من مطلق ربوبية الله يربيه بها ولا يصلح لتربية الالهي
مثلا در علويات مريخ از رب الارباب كه الله است تربيت از جهة
صفات قهريه كه ان غلبه است وشدت واستعلا واستيلا وقتل و
امثال ان رسيده واين صفات بربوبيت مريخ مرجوع هستند وتعين
ربوبيت خويش نيست با مريخ از اسماء القوي والقاهر والقهار والشديد
والغالب وغيرها در خواستند ودر سفليات هر چيز را كه تعلق بمريخ داشت
بهمين صفات بيار استند هم چنانكه مشتري را تربيت از جهة صفات
لطيفه از علم وحلم وعدل وصلاح وعفت ورافت رسيده واين صفات

بربوبیت مشتری قیام نمودند از اسمای العلیم والحلیم واللطیف والرؤف
وغیرها تعین ربوبیت ایشان باتمام انجامید و در تعلقات هرچه متعلق
بمشتری بود از آن ترتیب و انتظام یافت پس مریخ و مشتری بمثل
مظهر اسم الله باشند لکن من حیث الربوبیة الخاصة اقول ولعل الی
هذا اشیر فی کلام اهل البیت علیهم السلام فی ادعیتهم بقولهم وبالاسم
الذی خلقت به العرش وبالاسم الذی خلقت به الارواح الی غیر ذلک
والاسماء تنقسم باعتبار الحسن والالهیة الی جمالیة کاللطیف وجلالیة
کالقهار ولکل مخلوق حظ من اسم واکثر الی الانبیاء کحظ الملائکة
من السبوح والقدوس وحظ الشیاطین من الجبار والمتکبر وحظ الانسان
من جمیع الاسماء کما قال تعالی وعلّم آدم الاسماء کلها وذلک لانه
یتربی بجمالها وجلالها جمیعا وغیره انما یتربی بعضها دون بعض کما دریت

کلمة فیها اشارة الی معنی الاسماء وکیفیة تربیتها

اهل معرفت گویند صور نوعیه اشیاء که ملکوت عالمند هریک اسمی است
از اسمای حق تعالی واسم اعظم صورت انسان کامل و چنانکه هر نوعی
کلی است در تحت او اشخاص بسیار ند وافراد بیشمار در حضرت هر
اسمی اسمای نامتناهی است که هریک کلمه ایست از کلمات حق انما
المسیح عیسی بن مریم رسول الله وکلمته وفی الفاظ اهل البیت
علیهم السلام نحن والله الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد
عملا الا بمعرفتنا و حق تعالی بهر اسمی تدبیر عالمی از عوالم هیجده هزار گونه
میکند و بهر کلمه تربیت محلی بجای آورد و ظاهر عالم ملک را که صور فعال

صور افعال اوست بباطن عالم ملکوت که اسما و کلمات اوست می آراید
وهو الظاهر والباطن چنانکه هر ذره از ذرات عالم از سر عجز و افتقار در
غایت ذل و اضطرار بزبان استعدادی که از فیض اقدس یافته دائما
در دعاست و او بوجهی اجابت اوست مر داعی حق را اجیبوا داعی الله و بوجهی
سؤال او از حق یسئله من فی السموات والارض و هر کلمه از کلمات
در حضرت اسمی که ملکی است از ملکوت مقدس با اجابت او در کار و آن ضرورت
اجابت حق است دعای آن مضطر را امن یجیب المضطر اذا دعاه ادعونی استجب
سؤال بذل و آتاکم من کل ما سألتموه واین است معنی کل یوم هو فی شأن
یعنی در حادثه کاری دارد مصرع ای ترا با هر کسی کاری دگر

کلمة فیها اشارة الی معنی کن فیکون

اهل معرفت گویند عالم چون طالب وجود است و قابل وجود و نسبت
وجود و عدم با و علی السویه است و اگر نه واجب بودی یا ممتنع پس موجود
نشود الا از اقتدار الهی که منسوب است بذات الهیت لمشار الیه بقوله
کن و از قبول وجود که منسوب است باو المشار الیه بقوله تعالی فیکون
ای فلم یبق الا تمثل الامر فلیت الکون الیه من حیث قبوله للکون واستعداده
فان الکون کان کامنا فیه معدوم العین ولکنه مستعد لذلک الکون بالامر
فلما امر و تعلق ارادة الموجد بذلک واتصل فی رای العین امره به ظهر
الکون الکامن فیه بالقوة الی الفعل فالمظهر لکونه الحق والکائن والقابل
للکون فلولا قبوله واستعداده للکون لما کان فکونه الاعیان الثابتة
فی العلم باستعداده الذاتی الغیر المجعول وقابلیته للکون وصلاحیته لسماع

قبول کن و اهلیت لقبول امتثال فما اوجده الا هو ولکن بالحق و فیه او قبول
ذات الاسم الباطن هو بعینه ذات الاسم الظاهر و القابل بعینه هو
الفاعل فالعین الغیر المجعوله عینه تعالی و الفعل و القبول له یدان فهو الفاعل
باحدی یدیه و القابل بالاخری و الذات واحده و الکثرة فصح انه ما اوجد
الشیء الا نفسه و لیس الا ظهوره **سؤال** اگر گویند اشیا پیش از وجود
معدوم بودند پس چگونه متصف شوند باستماع امر و قبول و انقیاد
و این معانی حاصل نشود مگر از آنچه او را وجود باشد و نیز چگونه ممکن بود
تکوین چیزی که مستفاد از غیر است بنفس خود **جواب** گوییم که اشیا
موجود بودند بوجود علمی الهی ازلا و ابدا اگر نسبت با وجود خارجی معدوم بودند
و این صفاتیکه مذکور شد تنها از لوازم وجود خارجی نیست بلکه از لوازم
وجود مطلق است پس اشیاء در حالت اتصاف بوجود علمی نیز بدین
اوصاف موصوفند غایت ما فی الباب ظهور این صفات بحسب
عوالم مختلف باشد چون تفاوت لطافت و کثافت در عیان عالم
ارواح و اجسام و در نسبت تکوین باعیان و کشف تحقیق آن است که
اعیان از آن روی که از حیثیت حقیقت عین حق اند ایشان را ظهور و
اظهار نفس در جمیع مراتب وجود هست بواسطه اتصاف بصفات الهی اگر
چه از آن روی متعینند بتعینات خاصه مستمد اند ذاتی که منزه است از نقص
و ضعف و فقر و مسکنت باعتبار امکانیت پس نسبت فعل بعین عبد کنیم
وجهی دارد و اگر برب کنیم هم صحیح است **نظم** در چشم تو صورت ار
چه بسیار آمد * چون درنگری یکی بتکرار آمد * گر قدرت فعل هست ما را

ما را نه زمانست در نسبت **کلمه هیهات** که او بما پدیدار آمد *

اشاره الی کلیات الموجودات و مراتبها و انها ترجع الی عین واحده

اهل معرفت گویند موجودات مع کثرتها منحصر در پنج است و از حضرت
خمسه خوانند و این پنج حضرت جای مرور حق است در آن بذات بالصفتی از
صفات و صفت لازم ذاتست بلکه عین ذاتست **اول** حضرت ذات است
که در آن مرور حق است بذات خود و در این حضرت اعیان بالکلیه
مستغرقند فلا ظهور لها لا علما و لا وجدانا کان الله و لم یکن معه شیء
و از آن غیب مطلق گویند و از آن هیچ کس حکایت نتواند کرد زیرا که آنجا
اسم و رسم نگنجد و عبارت چون اشارت مجال ندارد **مصرع** بی دل از
بی نشان چگوید باز **دویم** حضرت اسماست که در آن مرور حق است
بالوهیت و درین حضرت اعیان ثبوت علمی دارند فهی ظاهرة للعالم بها
لا لنفسها و هنا انها ینعتها اسم الغیب **اول** و لعل الیها اشیر فی ادعیة
ائمتنا علیهم السلام بقولهم بالاسم الذی خلقت به کذا و بالاسم الذی
خلقت به کذا **سیوم** حضرت افعالست یعنی عالم ارواح که در آن
مرور حق است بربوبیت و لعل الیها اشیر بقولهم علیهم السلام رب کذا و
رب کذا **چهارم** حضرت مثال و خیال که آن جای مرور است
بصور مختلفه دالّه بر معانی و حقایق و لعل الیها اشیر بقوله ان لله العرش
مثال جمیع ما خلق الله عز و جل **پنجم** حضرت حس و مشاهده که
جای مرورست بصور معینه گویند و هو العالم المحسوس و درین حضرات ثلثه
اخیره اعیان را ظهور است لا لنفسها و لا لمثالها علما و وجدانا **اول** و لعله

يشير الى الاربعة الاخيرة بجعل الروح ذا جهتين سميت بعلاهما قلبا
ما ورد في ادعيتهم عليهم السلام اللهم نور ظاهري بطاعتك وباطني
بمحبتك وقلبي بمعرفتك وروحي بمشاهدتك وسري باستقلال
اتصال حضرتك پس حضرت اعلى غيب مطلق باشد وحضرت ازل شهادت
وتوان اين حضرت كه ازل واسفل حضرات است بطريق تنزل باز كرد وبه بين
كه هرچه در عالم محسوس است مثال وصورت است مر انچيزرا كه در عالم مثالست
وهرچه در عالم مثالست صورت ومثال شانيست از شئون حضرت ربوبيت
وهرچه در حضرت ربوبيت است صورت اسمي است از اسماء الهيه وهر اسمي
صورت صفتي وهر صفتي وجهي مر ذات متعاليه را كه بان وجه ظهور وبروز
ميكند در كوني از اكوان پس عارف بداند كه هرچه در عالم حس ظاهر
صورت معني است غيبي ووجهي است از وجوه حق كه ظاهر وبارز شده بان

قطعه
هستي تو پيرايه هستي دگر است ÷ مستي ز جام مي پرست دگر است ÷
زنهار مشو غره كه دستي داري ÷ كاين دست تو در آستين دست دگر است ÷

كلما في الكون وهم او خيال ٭ او عكوس في المرايا او ظلال ٭
لاح في ظل السوى شمس الهدى ٭ لا تكن حيران في تيه الضلال ٭ فان الوجود
الاعيان وجهة وهي عين الوجود الحق المطلق وحقيقته وهو الموجود المشهود
ولكن هذه الحقيقة الواحدة والعين الاحدية لها مراتب ظهور لا
تتناهى ابدا في التعين والتشخص وكليات هذه المراتب منحصرة في خمس اثنان
منها منسوبتان الى الحق سبحانه وثلث منسوب الى الكون والانسان الحقيقي
الكامل جامع للجميع وهو معنا الوجود وقيامته كما ياتي تحقيقه انشاء الله پوشيده

و پوشيده نماند كه هرچند شرايط وجود بيش ميشود بعد ان موجود از حضرت
حق سبحانه بيش ميگردد وابعد موجودات ازين حيث ماهيت انسانيست
بوجود العنصري زيرا كه وي نوع اخيرست از مولود واخرين از مواليد ثلاثه
پس حجاب احتياج وامكان در وي از همه موجودات بيشتر باشد وحجب مانعه
از رجوع بوحدت افزون تر اما حق سبحانه وتعالى در حقيقت انساني
استعداد رفع ان حجب نهاده است بخلاف ساير حقايق كه هر يكيرا از ايشان
بمقتضاى وما منا الا له مقام معلوم در مقام خود محبوس ساخته استعداد
تجاوز از ان ندارند وذلك لنظر الانسان في الوجود كلها كانه ودايع عنده

قطعه
آسمان بار امانت نتوانست كشيد ÷ قرعه فال بنام من ديوانه زدند ÷

كلمة فيها اشارة الى كيفية تنزلات الوجود ومعارجه

الوجود يتبدى بعد مرتبتي الغيب في التعين والتميز فيتنزل من سماء
الاطلاق الى ارض التقييد مترتبا من الاشرف فالاشرف الى ان ينتهي الى
اخس ما في الامكان ولا اضعف فينقطع عنده السلسلة النزولية ثم ياخذ في
العروج كذلك متدرجا فلا يزال يترقى من الارذل الى الافضل الى ان ينتهي
الى الذي لا افضل منه في هذه السلسلة العروجية فيكون هو بازاء ما بدا منه في
النزول كما اشير اليه بقوله سبحانه يدبر الامر من السماء الى الارض ثم
يعرج اليه وكلما كان الى مبدئه سبحانه اقرب فهو الى البساطة والوحدة
والغنا اقرب ومن الاختلاف والتركيب والافتقار ابعد ففي المرتبة الاولى
يظهر فيها الوجود اولا بالصور الاعيان لا يفتقر في ثبوته ولا في شيء من
صفاته وافعاله الى شيء غير مبدعه القيوم جل اسمه ويستحق اهل الكل

على اختلاف درجاتهم بالعقول والارواح والملائكة المقربين ولهذا ورد
اول ما خلق الله العقل وفي المرتبة الثانية وان لم يفتقر في تقومه الى غير ما
فوقه ولكنه يفتقر في افعاله وصفاته الى ما دونه من المراتب ويسمى اهلها
على تفاوت اقدارهم بالنفوس والبرازخ والملائكة المدبرين وفي المرتبة
الثالثة يفتقر في تقومه ايضا الى ما دونه ويسمى بالصور والطبايع وفي المرتبة
الرابعة ليس له حيثية سوى حيثية القوة ولا شيئية له في ذاته مستعد لقبول
الاشياء ويسمى بالمادة والماء والهيولى والهباء وهي نهاية تدبير الامر و
بداية مراتب الخلق ولهذا ورد اول ما خلق الله الماء ثم ياخذ في العود
فاول ما يحصل فيه مركب من مادة وصورة ويسمى بالجسم ثم تختص الجسم
بصورة اعلى واشرف فيصير بها ذا اغتذاء ونمو ويسمى بالنبات ثم يزيد
تخصيصه بصورة اخرى اعلى مما قبلها يصير بها ذا حس وحركة ويسمى بالحيوان ثم يزيد تخصيصه
بصورة اعلى وافضل يصير بها ذا نطق ويسمى بالانسان وللانسان مراتب
كثيرة الى ان يصير كاملا ذا عقل مستفاد فح تتم دائرة الوجود وتنتهى
سلسلة الجود والجود نظم دو سر خط حلقه هستى ٭ بحقيقت بهم تو پيوستى ٭
فالوجودات ابتدات وكان عقلا ثم نفسا ثم صورة ثم مادة فعادت
متعاكسة كانها دارت على نفسها جسما مصورا ثم نباتا ثم حيوانا ثم
انسانا ذا عقل فابتداء الوجود من العقل وانتهى الى العقل كما بداكم
تعودون كما بدانا اول خلق نعيده وفي الحقيقة من الله الخلق البدء
واليه العود والى الله المصير نظم اين جان عاريت كه بحافظ سپرده
دوست ٭ روزى رخش ببينم وتسليم وى كنم ٭ والشرف والكمال انما هو

هو بالدنو من الحق المتعال ففي البدء كلما تقدم كان اوفر خصاصا وفي
العود كلما تاخر كان اعلى مكانا والى البدء اشار بليلة القدر وانزال
الكتب وارسال الرسل المبعوثين بتنزل الملائكة والروح فيها باذن
ربهم من كل امر والى العود بيوم القيمة والمعراج المعنوى بعروج الملائكة و
الروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة وعنهما عبر في الاخبار
بالاقبال والادبار **روى في الكافي باسناده عن الصادق عليه السلم**
قال الله خلق العقل وهو اول ما خلق من الروحانيين عن يمين
العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال
الله تعالى خلقتك خلقا عظيما وكرمتك على جميع خلقي ثم خلق
الجهل من البحر الاجاج ظلمانيا فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل
فلم يقبل فقال له استكبرت فلعنه ثم ذكر عليه السلام جنود العقل من الخيرات
وجنود الجهل من الشرور والجهل يتميز ويظهر بالعقل فوجوده بالعرض
من غير صنع وادباره تابع لادبار العقل واقباله جميعا وانما لم يقبل
لانه بالادبار بلغ اقصى مراتب **كلمة بنا** الكمال المقصور في حقه ولهذا استكبر

يجمع بين تقدم الارواح على الاجساد وبين حدوثها بحدوث الاجساد

وجود نفوس جزئيه انسانيه كه عموم آدميان راست بنحويكه در عالم شهادت
بعد از حصول مزاج است وبحسب استعداد آن كما تبين في محله واما وجود
كليه انسانيه كه مختص بكمل وخواص است پيش از وجود جسمانيست ودر
نفوس جزئيه ايشان استعداد آنست كه ترقى كنند از مرتبه جزئيه
ومنسلخ شوند از صفات تقييديه عرضيه بحيثيتى كه بكليات خود عود كنند

وبآنها متصل کردند و ذلک لان ذواتها الجزئیة من حیث جزئیتها محال ان
تشاهد المبدأ الاول بل تشاهد کلیا حتی تصیر کلیة ثم تزداد قربها
باتصالها بالکلیات طبقة بعد طبقة مستفیدة من کل استعداد اتصال
استعدادا وجودیا ونورا وبصیرة الی ان ینتهوا الی العقل الاول فیستفیدون
من الاتصال به ما یستعدون لمشاهدة المبدأ الاول کما هو شان العقل الاول
وروحی که بعد از استعداد مزاج موجود میشود روح برزخی است که از
ماده مجرد است نه صورت ومشتمل است بر شهوت وغضب وروحی که تقدم
بر اجساد دارد روح قدسی است که از ماده وصورت هر دو مجرد است
وان کان لها فی البرزخ صور هی لها بمنزلة الابدان ولابدانها العنصریة
بمنزلة الارواح فان کان عالم یشتمل علی ما هو اسفل منه دون العکس فللارواح
المجردة عن الامرین التی هی من جنس الملائکة المقربین والعقول تقدم
علی الاجساد والارواح الصوریة البرزخیة حادثة بحدوث الاجساد **نظم**
بودم آن روز من از طایفه دردکشان ٥ که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان ٥
ومما یدل علی ان الروح القدسی مختص بالخواص **ما رواه** فی الکافی عن
عن امیر المؤمنین علیه السلام ان للانبیاء وهم السابقون خمسة
ارواح روح القدس وروح الایمان وروح القوة وروح الشهوة
وروح البدن فبروح القدس بعثوا انبیاء وبها علموا الاشیاء
وبروح الایمان عبدوا الله ولم یشرکوا به شیئا وبروح القوة
جاهدوا عدوهم وعالجوا معاشهم وبروح الشهوة اصابوا لذیذ
الطعام ونکحوا الحلال من شباب النساء وبروح البدن دبوا ودرجوا ثم

ثم قال علیه السلام وللمؤمنین وهم اصحاب الیمین الاربعة الاخیرة وللکفار
وهم اصحاب الشمال الثلاثة الاخیرة کما للدواب فی لفظ هذا معناه
وباسناده عن علی بن الحسین علیهما السلام قال ان الله عز وجل
خلق النبیین من طینة علیین قلوبهم وابدانهم وخلق قلوب
المؤمنین من تلک الطینة وجعل خلق ابدان المؤمنین من دون
ذلک وخلق الکفار من طینة سجین قلوبهم وابدانهم بین الطینتین
فمن ذلک یلد المؤمن الکافر ویلد الکافر المؤمن ومن هنا یصیب
المؤمن السیئة ومن هنا یصیب الکافر الحسنة فقلوب المؤمنین
تحن الی ما خلقوا منه کانه علیه السلام اراد بالعلیین ما یعم الملکوت المجرد عن
المادة والصورة والملکوت المجرد عن المادة فقط فان خلق قلوب النبیین
من الملکوت الاعلی اعنی عالم العقول والارواح وخلق ابدانهم من الملکوت
الاسفل اعنی عالم النفوس والاشباح واراد بالسجین عالم الملک ذی
المادة وانما لم یتعرض لذکر الابدان العنصریة لانه لا علاقة لهم بها کانهم
وهم فی جلابیب من هذه الابدان قد نفضوها وتجردوا عنها لعدم رکونهم
الیها وشدة شوقهم الی النشأة الاخری وانما نسب خلق ابدان
المؤمنین الی ما دون لانها مرکبة من هذه ومن هذه لتعلقهم بهذه الابدان
العنصریة ما داموا فیها وانما نسب خلق قلوب الکفار الی السجین لانهم
لشدة رکونهم الی العالم الادنی الذی هو بمنزلة السجن واخلادهم الی الارض
بشراشرهم کانهم لیس لهم من الملکوت نصیب لاستغراقهم فی الملک و
الخلق بین الطینتین اشارة الی تعلق الارواح البرزخیة بالابدان العنصریة

بل نقول لما منها شيا فشيا فكل من الشاتين غلب عليه صار من اهلها فيصير
مؤمنا حقيقيا او كافرا او من الامرين على حسب مراتب الايمان والكفر وانما
الدليل على تقدم ارواح الخواص والكمل على الاجساد من جهة النقل
قول النبي صلى الله عليه وآله في الخبر المشهور اول ما خلق الله روحي
وفي رواية نوري ومنه قوله صلى الله عليه وآله ان الله خلق الارواح قبل الاجساد
بالفي عام وقوله عليه السلام اول ما ابدع الله النفوس المقدسة المطهرة فانطقها
بتوحيده ثم خلق بعد ذلك سائر خلقه وقوله ع نحن الاخرون السابقون
وقوله صلعم كنت نبيا وادم بين الماء والطين وقوله ع انا اول الانبياء
خلقا واخرهم بعثا ومن الصادق عليه السلام قال قال الله تعالى يا محمد
صلى الله عليه وآله اني خلقتك وعليا نورا يعني روحا بلا بدن
قبل ان اخلق سماواتي وارضي وعرشي وبحري فلم تزل تهللني وتمجدني
وفي مناقب ابن المغازلي عن سلمان رحمه الله قال سمعت حبيبي المصطفى محمد
صلى الله عليه وآله يقول كنت انا وعلي نورا بين يدي الله عز وجل
مطيعا يسبح الله ذلك النور ويقدسه قبل ان يخلق ادم باربعة عشر
الف عام فلما خلق الله تعالى ادم ركب ذلك النور في صلبه فلم يزل
في شيء واحد حتى افترقنا في صلب عبد المطلب فجزء انا وجزء علي
والاخبار في هذا المعنى كثيرة وسياتي بعضها في هذا الكتاب ان شاء الله تعالى

كلمة بها يتبين انه عالم المثال والبرزخ ولميته وكيفيته

لما كان تدبير الاجسام مفوضا الى الارواح وتعذر الارتباط بين الارواح
والاجسام للمباينة الذاتية بينهما خلق الله سبحانه عالم المثال برزخا جامعا
جامعا بين عالم الارواح وعالم الاجساد ليصح ارتباط العالمين بالاخر فيتاتى
حصول التاثر والتاثير ووصول الامداد والتدبير وهو عالم روحاني
شبيه بالجوهر الجسماني في كونه محسوسا مقداريا يظهر في الزمان والمكان
وبالجوهر العقلي منزها عن الزمان والمكان وليس بجسم مركب مادي
ولا جوهر مجرد عقلي بل له جهتان يشبه بكل منهما ما يناسب عالمه
وما من موجود محسوس او معقول الا وله مثال متعين في هذا العالم البرزخي
وهو في العالم الكبير بمنزلة الخيال في العالم الانساني الصغير فمنه ما
يتوقف ادراكه على القوة الدماغية ويسمى بالخيال المتصل ومنه ما لا
يتوقف على ذلك ويسمى بالخيال المنفصل وبهذا العالم وخاصيته
يتجسد الارواح في مظاهرها المثالية المشار اليها بقوله سبحانه فتمثل
لها بشرا سويا وبقوله عز وجل حكاية عن السامري فقبضت قبضة
من اثر الرسول يعني جبرئيل وكان راكبا على فرس وبما ورد
ان النبي صلى الله عليه وآله كان يرى جبرئيل عليه السلام في صورة
دحية الكلبي وانه كان يسمع منه كلاما مقروا في لباس كسوة الالفاظ و
الحروف والى هذا العالم يترقى المرتاضون في معارجهم الروحانية وفيه
يتمثل النفوس الكاملة بصورهم المحسوسة في مكان اخر غير مكانهم الذي
كانوا فيه او تتمثل باشكال غير اشكالهم المحسوسة وهم في دار الدنيا و
يظهرون لمن يريدون الظهور له وبعد انتقالهم الى الاخرة لهم ايضا لازدياد
تلك القوة بارتفاع المانع البدني وبالجملة به وفيه تجسد الارواح و
تروح الاجساد وتشخص الاخلاق والاعمال وظهور المعاني بالصور المناسبة

[illegible]

انها بل ظهور الاشباح في المرايا وساير الجواهر الصيقلية وانما انها في انيا
فانهما كلاهما من هذا العالم بل وفيه يرى ما يرى في الخيال من الصور في منام
كان او يقظة فانها متصلة بهذا العالم مستنيرة منه كالكوى و
الشبابيك التي يدخل منها الضوء في البيت فهو عالم وسيع ليس ما
فوقه من المجردات بصورها وما تحته من الجسمانيات بصورها وهو وسط العقل
الغير المعرج الحواس واليه تنزل المعاني وهو لا يعرج من موطنه يجيء اليه
ثم شبحت كل شيء وبه يصح ما ورد من اخبار معراج النبي صلى الله عليه واله
وسلم من رؤية الملئكة والانبياء ومشاهدة وفيه حضور الائمة المعصومين
عليهم السلام عند احتضار الموت كما ورد في اخبار كثيرة وفيه سؤال
ونعيمه وعذابه وزيارة المؤمن اهله بعد الموت في صفة الاجساد وتعارف
وتسائل وغير ذلك مما شاكل وليشبه ان يكون من هذا القبيل نزول عيسى
قال الصدوق طاب ثراه نزول عيسى الى الارض رجوعه الى الدنيا بعد
موته لان الله تعالى قال اني متوفيك ورافعك الي وكذا ما تظافر
به الاخبار عن اهل البيت عليهم السلام ان الله عز وجل سيحيي قوما عند
قيام المهدي عليه السلام فمن تقدم موتهم من اوليائه وشيعته ممن محض
الايمان محضا ليفوزوا بثواب نصرته ومعونته ويبتهجوا بظهور دولته
ويحيي ايضا قوما من اعدائه ممن محض الكفر محضا لينتقم منهم وينالوا بعض ما
يستحقونه من العذاب في القتل على ايدي شيعته او الذل والخزي بما
يشاهدونه من علو كلمته وهي الرجعة التي اختص بالايمان بها اصحابنا
الامامية وبها اولوا بعض ايات الحشر والبعث نقلا عن ائمتهم عليهم السلام

وباقي لهذه الحكمة زيادة بيان في كلمة البرزخ وكلمة صمني ...

كلمة فيها اشارة الى رؤية الحس والخيال والى معنى الرؤية و

الخلق بالقدر

كثيرا ما يقع الاشتباه بين ما يراه الانسان بعين الحس وبين ما يراه
بعين الخيال مع انهما مختلفان في الاحكام فرب قليل في عين الحس كثير هو
في عين الخيال وبالعكس كما قال الله تعالى واذ يريكموهم اذ التقيتم
في اعينكم قليلا ويقللكم في اعينهم وقال عز وجل يرونهم مثليهم
راي العين وما كانوا مثليهم في عين الحس فما ذلك الا لعين الخيال وهو حق
في الخيال وليس بحق في الحس لاختلاف النشاتين وهذا كما ترى في المنام
اللبن تشربه ولم يكن ذلك سوى عين العلم فما رايته لبنا وهو علم الا
بعين الخيال ومن هذا يظهر ان الرؤية ليس من شرطها ان يكون بالعين
ولا المرئي انما يسمى مرئيا لكونه يحصل بالعين بل لانه غاية انكشاف الشيء
فلو وقعت غاية الانكشاف بقوة اخرى كانت حقيقة الرؤية بحالها
كالصور التي يراها النائم في عموم اوقاته فالنفس اذا كانت قوية
كان اقتدارها على الاختراع اقوى فيكون متصوراتها موجودات خارجية
حاضرة عندها بذواتها وعند من يكون درجته في القوة والنورية هذه الدرجة
قال بعض اهل المعرفة بالوهم يخلق كل انسان في قوة خياله ما لا وجود له
الا فيها وهذا هو الامر العام لكل انسان والعارف يخلق بالهمة ما يكون له
وجود من خارج محل الهمة ولكن لا تزال الهمة تحفظه ولا يؤوده حفظ ما خلقه
فمتى طرء على العارف غفلة عن حفظ ما خلق عدم ذلك المخلوق الا ان
يكون العارف قد حفظ وضبط جميع الحضرات وهو لا يغفل مطلقا اقول

ولعله كان من هذا القبيل ما ورد عن الصادق عليه السلام انه كان
عنده ناصبي يؤذيه بشيء من المحضور فامر عليه السلام صورة اسد
كانت على وسادة ان خذ عدو الله فصارت اسدا فافترسه ثم
عادت على مكانها

كلمة

فيها اشارة الى رؤية الحق والباطل والى معنى الرؤية والخلق البهيمة

ان المسخ الاشخاص الانسانية صورا حيوانية تناسبها في الاخلاق كما ورد في
السنة الشرايع فقد يكون لظهور ارواحها بالابدان البرزخية وقد يكون
بروزها في ابدانها العنصرية بتبديل صورها الى صور ما غلب عليها صفاته و
اخلاقه من الحيوانات وذلك لغلبة القوة النفسانية حتى صارت تغير المزاج و
الهيئة على شكل ما هو على صفتها من حيوان ما وهذا انما يقع في قوم غلبت
نفوسهم وضعفت عقولهم كما وقع في بني اسرائيل قال الله تعالى وجعل
منهم القردة والخنازير وقال كونوا قردة خاسئين وروي في الكافي
عن الصادق عليه السلام قال ان ابي كان قاعدا في الحجر ومعه رجل يحدثه
فاذا هو بوزغ يولول بلسانه فقال ابي للرجل اتدري ما يقول هذا
الوزغ قال لا علم لي بما يقول قال فانه يقول والله لئن ذكرتم عثمان
لشتمته لاشتمن عليا حتى يقوم من هنا قال وقال ابي ليس يموت من بني
امية ميت الا مسخ وزغا قال وقال ان عبد الملك بن مروان لما نزل
به الموت مسخ وزغا فذهب من بين يدي من كان عنده وكان عنده ولده فلما
ان فقدوه عظم ذلك عليهم فلم يدروا كيف يصنعون ثم اجمع امرهم
ان يأخذوا جذعا فيصنعوه كهيئة الرجل قال ففعلوا ذلك والبسوا

والبسوا الجذع درع حديد ثم القوه في الاكفان فلم يطلع عليه احد
من الناس الا انا وولده والمسخ كما يكون في الدنيا يكون في الاخرة
برزخا وبعثا وفي الحديث النبوي يحشر الناس يوم القيامة على نياتهم
يحشر بعض الناس على صور يحسن عندها القردة والخنازير واما التناسخ
يعني انتقال النفس من بدن الى بدن مباين له منفصل عنه في هذه النشأة
الدنياوية بان يموت وينتقل نفسه الى حيوان اخر عنصري او غير الحيوان فلا ريب
في استحالته عند اهل العلم قال بعض اهل المعرفة بعد ذكر احوال الصور وتحول تلك
ومن منازل القائلون بالتناسخ لما راوا وسمعوا ان الانبياء قد نبهوا على
انتقال الروح على هذه الصور البرزخية ويكون فيها على صور اخلاقها وراوا
تلك الارواح في الحيوانات تخيلوا في قول الانبياء والرسل عليهم السلام
والعلماء ان ذلك راجع الى هذه الحيوانات التي في دار الدنيا وانها ترجع
الى التخليص وذكروا ان ما علمت من مذهبهم فاحفظ واني للنظر والتاويل جميعا

كلمة علوية فيها اشارة الى تعدد

النفوس وانها وبها يتبين مراتب النفس الانسانية في ترقيتها

ورد ان اعرابيا سئل امير المؤمنين عليه السلام عن النفس فقال عن اي
نفس تسئل فقال يا مولاي هل النفس انفس عديدة فقال عليه السلام نعم
نفس نامية نباتية ونفس حسية حيوانية ونفس ناطقة قدسية
ونفس الهية ملكوتية كلية قال يا مولاي ما النباتية قال قوة
اصلها الطبائع الاربع بدو ايجادها عند مسقط النطفة مقرها
الكبد مادتها من لطائف الاغذية فعلها النمو والزيادة وسبب

فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت عود
ممازجة لا عود مجاورة فقال يا مولاي وما النفس الحيوانية قال قوة فلكية
وحرارة غريزية اصلها الافلاك بدو ايجادها عند الولادة الجسمانية
فعلها الحيوة والحركة والظلم والغشم والغلبة وكسب الاموال والشهوات
الدنيوية مقرها القلب سبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت
الى ما منه بدأت عود ممازجة لا عود مجاورة فتنعدم صورتها ويبطل فعلها
ووجودها ويضمحل تركيبها فقال يا مولاي وما النفس الناطقة القدسية
قال قوة لاهوتية بدو ايجادها عند الولادة الدنيوية مقرها العلوم
الحقيقية الدينية موادها التأييدات العقلية فعلها المعارف الربانية
سبب فراقها تحلل الآلات الجسمانية فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت
عود مجاورة لا عود ممازجة فقال يا مولاي وما النفس اللاهوتية الملكوتية
فقال قوة لاهوتية جوهرة بسيطة حية بالذات اصلها العقل منه
بدأت وعنه وعت واليه دلت واشارت وعودتها اليه اذا كملت و
شابهت ومنها بدأت الموجودات واليها تعود بالكمال فهي ذات الله العليا
وشجرة طوبى وسدرة المنتهى وجنة المأوى من عرفها لم يشق ومن
جهلها ضل سعيه وغوى فقال السائل وما العقل قال العقل جوهر
دراك محيط بالاشياء من جميع جهاتها عارف بالشيء قبل كونه فهو علة
الموجودات ونهاية المطالب **وعن كميل بن زياد** قال سئلت مولينا عليا
امير المؤمنين عليه السلام فقلت يا امير المؤمنين اريد ان تعرفني نفسي فقال
يا كميل واي الانفس تريد ان اعرفك فقلت يا مولاي هل هي الا نفس واحدة

واحدة قال يا كميل انما هي اربعة النامية النباتية والحسية الحيوانية
والناطقة القدسية والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه خمس قوى و
خاصيتان فالنامية النباتية لها خمس قوى ماسكة وجاذبة وهاضمة
ودافعة ومربية ولها خاصيتان الزيادة والنقصان وانبعاثها من الكبد و
الحسية الحيوانية لها خمس قوى سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولها خاصيتان
الرضا والغضب وانبعاثها من القلب والناطقة القدسية لها خمس قوى
فكر وذكر وعلم وحلم ونباهة وليس لها انبعاث وهي اشبه الاشياء
بالنفوس الملكية ولها خاصيتان النزاهة والحكمة والكلية الالهية
لها خمس قوى بقاء في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وفقر في غناء
وصبر في بلاء ولها خاصيتان الرضا والتسليم وهذه التي مبدؤها
من الله واليه تعود قال الله تع يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى
ربك راضية مرضية والعقل وسط الكل **اقول** النفخ الاخير ثابتا
في كثيرة من اوراد الانسان كما هو في كلامه عليه السلام في كلمة تقدم خلق الارواح
على **كلمة علوية في شأن العالم العلوي وكيفية ارتقاء النفوس** الاجساد
روي في كتاب الغرر والدرر ان امير المؤمنين عليه السلام سئل عن العالم العلوي
فقال عليه السلام صور عارية عن المواد خالية عن القوة والاستعداد
تجلى لها فاشرقت وطالعها فتلألأت والقى في هويتها مثاله
فاظهر عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكاها بالعلم و
العمل فقد شابهت جواهر اوائل عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت
الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد **وروي** ان بعض اليهود اجتاز

وهو يتكلم مع جماعة فقال يا ابن ابي طالب لو انك تعلمت الفلسفة لكان يكون منك
شأنا من الشأن قال وما تعني بالفلسفة اليس من اعتدل طباعه صفى مزاجه
قوي اثر النفس فيه ومن قوي اثر النفس فيه سما الى ما يرتقيه ومن سما الى
ما يرتقيه فقد تخلق بالاخلاق النفسانية ومن تخلق بالاخلاق النفسانية فقد
صار موجودا بما هو انسان دون ان يكون موجودا بما هو حيوان فقد دخل
في الباب الملكي الصوري وليس له عن هذه الغاية مغير فقال اليهودي الله اكبر
يا ابن ابي طالب عليه السلام لقد نطقت بالفلسفة جميعها في هذه الكلمات رضي الله عنك

وروى ابن ابي جمهور الاحسائي عليه الرحمة قال ان الله تعالى شرابا
لاوليائه اذا شربوا سكروا واذا سكروا طربوا واذا طربوا طابوا واذا
طابوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا
واذا وجدوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بينهم
وبين حبيبهم **ومما يناسب هذا الحديث** ما ورد في الحديث القدسي
من طلبني وجدني ومن وجدني عرفني ومن عرفني احبني و
من احبني عشقني ومن عشقني عشقته ومن عشقته قتلته ومن قتلته
فعلي ديته ومن علي ديته فانا ديته

كلمة سادسة

في علة تنزل الارواح من الملكوت الاعلى

روى شيخنا الصدوق طاب ثراه في كتاب التوحيد عن محمد بن عبد الله بن
الفضل الهاشمي قال قلت لابي عبد الله عليه السلام لاي علة جعل الله
تبارك وتعالى الارواح في الابدان بعد كونها في ملكوت الاعلى في
ارفع محل فقال عليه السلام ان الله تبارك وتعالى علم ان الارواح في شرفها

في شرفها وعلوها متى تركت على حالها نزع اكثرها الى دعوى الربوبية
دونه عز وجل فجعلها بقدرته في الابدان التي قدر لها في ابتداء التقدير
نظرا لها ورحمة بها واحوج بعضها الى بعض وعلا بعضها على بعض و
رفع بعضها فوق بعض درجات وكفى بعضها ببعض وبعث اليهم رسله
واتخذ عليهم حججه مبشرين ومنذرين يأمرونهم بتعاطي العبودية
والتواضع لمعبودهم بالانواع التي تعبدهم بها ونصب لهم عقوبات
في العاجل وعقوبات في الآجل ومثوبات في العاجل ومثوبات في الآجل
ليرغبهم بذلك في الخير ويزهدهم في الشر وليذلهم بطلب المعاش و
المكاسب فيعلموا بذلك انهم مربوبون وعباد مخلوقون ويقبلوا على
عبادته فيستحقوا بذلك نعيم الابد وجنة الخلد ويأمنوا من النزوع
الى ما ليس لهم بحق ثم قال عليه السلام يا ابن الفضل ان الله تعالى احسن نظرا
لعباده منهم لانفسهم الا ترى انك لا ترى فيهم الا محبا للعلو على غيره
حتى ان منهم لمن قد نزع الى دعوى الالهية بغير حقها ما يرون في
انفسهم من النقص والعجز والضعف والمهانة والحاجة والفقر والآلام
المتناوبة عليهم والموت الغالب لهم والقاهر لجميعهم يا ابن الفضل ان الله
لا يفعل لعباده الا الاصلح لهم ولا يظلم الناس شيئا ولكن الناس انفسهم يظلمون

كلمة بها يتبين ان هذا الوجود كله خير وان الشر غير موجود الا بالعرض

قال اهل المعرفة والحكمة الوجود كله خير والشر لا ذات له لانه لو كان له ذات
فلا يخلو اما ان يكون شرا لنفسه او لغيره والاول باطل لان معنى كون الشيء
شرا للشيء ان يكون معدما له او لبعض كمالاته ليس الا والشيء لا يقتضي عدم نفسه

والا لما وجد وكذا لا يقتضي عدم كمال له كيف وجميع الاشياء طالبة لكمالاتها لا
مقتضية لعدمها مع انه لو اقتضى احدهما لكان الشر ذلك العدم لا نفسه
وكذا الثاني لان كونه شرا لغيره اما لانه يعدم ذلك الغير او يعدم بعض كمالاته
فليس الشر الا العدم ذلك الشيء او عدم كماله لا نفس الامر الوجودي المعدوم
فالبرد المفسد للثمار مثلا ليس شرا في نفسه من حيث انه كيفية ما او بالقياس الى
سببه الموجب بل هو كمال من الكمالات وانما هو شر بالقياس الى
الثمار لفساده امزجتها فالشر بالذات هو فقدان الثمار كمالاتها اللائقة
بها والبرد انما صار شرا بالعرض لاقتضائه ذلك وكذا الظلم والزنا مثلا
ليسا من حيث هما امران يصدران عن قوتين كالغضبية والشهوية مثلا
شرا بل هما في تلك الحيثية كمالان لتلك القوتين انما يكون شرا بالنسبة
الى المظلوم او الى السياسات المدنية او الى النفس الناطقة لضعفها عن ضبط
قوتي الحيوانيتين فالشر بالذات هو فقدان احد تلك الاشياء كماله وانما
اطلق الشر على اسبابه بالمجاز لتاديته الى تلك وكذلك القول في
الاخلاق التي هي مباديها وعلى هذا القياس الموكلات فانها ليست شرورا من
حيث انها امور خاصة ولا من حيث وجودها في نفسها او صدورها عن
مبدئها انما هي شرور بالاضافة الى المتالم الفاقد لاتصال عضو من
شانه ان يتصل مثلا فهذه الوجودات ليست في انفسها ومن حيث هي
وجودات شرورا انما هي شرور بالقياس الى الاشياء العادمة كمالاتها
لا لذواتها بل لكونها مؤدية الى تلك الاعدام فنسبتها المجازية ايضا
انما هي بالاضافة الى اشخاص معينة دون ما لا ينافيها وهو ظاهر واما

الجزئيات فقد تكون حقيقية وقد تكون مجازية فالشر اما عدم ذات
او عدم كمال الذات وكل ما لا يكون كذلك فهو خير فالوجود من
حيث انه وجود خير محض والشر المحض لا ذات له فلا يفتقر الى مبدء
ولهذا ورد الخير كله بيديك والشر ليس اليك وورد بيدك الخير
انك على كل شيء قدير ففي اضافة الشر الى الله دل على ان الشر
ليس بشيء وانه عدم اذ لو كان شيئا لكان بيده فان بيده
ملكوت كل شيء وهو خالق كل شيء على ان جميع اسباب الشر انما توجد
تحت كرة القمر في بعض جوانب الارض التي هي حقيرة بالنسبة الى
الافلاك المعمورة تحت ايدي النفوس المطهرة تحت قبضة العقول
الاسيرة في قبضة الرحمن ولا نسبة لها الى جانب الكبرياء الباهرة
الضياء فصور ذرة الشر في وجه شعشعة شمس الخير لا يضر بل يزيدها
بهاء وضياء وجمالا وكمالا كالشامة السوداء على الصورة المليحة
البيضاء تزيدها حسنا وملاحة وبشاشة وصباحة وقال الملهم نظم

هر نعت كه از قبيل خيرات وكمال ۞ باشد ز نعوت ذات پاك متعال ۞
هر وصف كه در حساب شرست ووبال ۞ دارد بقصور قابليات مآل ۞

كلمة فيها اشارة الى ان الكمالات كلها تابعة للوجود

هر كمالى كه در حقيقتى يافت شود ان كمال از مقتضيات وتوابع وجود
ان حقيقت است وهر موجودى بقدر قبول وجود متصف است
بهرچه كمال وجود است از حيوة وعلم وقدرت وارادت وغير ان
ليكن موجودات در قبول وجود متفاوتند وتفاوت كمال ظهور

بکال در ایشان بحسب تفاوت قبول وجود است کمالا ونقصانا پس آنچه
قابل است مر وجود را علی الوجه الاتم قابل است مر کمالات را علی الوجه
الاتم وآنچه قابل است مر وجودات را علی الوجه الانقص متصف بکمالات
علی الوجه الانقص وکذا الکلام فی ظهور الکمالات ومنشأ این تفاوت
غالبیت ومغلوبیت احکام وجوب وامکان است پس در حقیقتی که
احکام وجوب غالب است بحسب قبول وجود وکمالات وجود وظهور آن کامل‌تر
ودر حقیقتی که احکام امکان غالب است قبول وجود وکمالات وجود وظهور
آن ناقص‌تر قال قائلهم **نظم** هستی بصفاتی که در آن بود نهان ؛
دارد سریان در همه اعیان جهان ؛ هر وصف ز عینی که بود قابل آن ؛
بر قدر قبول عین گشته است عیان ؛ وهمچنانکه هر حقیقتی بعینه همان
وجود مطلق است که از اوج درجات کلیت واطلاق تنزل فرموده
در حضیض درکات جزئیت وتقیید روی نموده همچنین کمالات تابعه
وجود همان کمالات الهیت است که از اوج تحقیق تنزل فرموده
ودر مظاهر بقدر استعدادات نموده **وبعبارة اخری نقول** کما ان وجودنا
بعینه هو وجوده سبحانه الا انه بالنسبة الینا محدث وبالنسبة الیه
عز وجل قدیم کذلک صفاتنا من الحیوة والعلم والقدرة والارادة
وغیرها فانها بعینها صفاته سبحانه الا انها بالنسبة الینا محدثة وبالنسبة
الیه سبحانه قدیمة لانها بالنسبة الینا صفة لنا ملحقة بنا والحدوث اللازم لنا
لازم لوصفنا وبالنسبة الیه سبحانه قدیمة لان صفاته لازمة لذاته القدیمة
وان شئت ان تتعقل ذلک فانظر الی حیوتک وتفقدها فانک لا تجد الا

الا روحا تحفظ بک وذلک هو الحدث ومتی رفعت النظر من خصائصها بک
ووقفت من حیث شهود کل حی فی حیوته کانت فیها وشهدت
سریان ملک الحیوة فی جمیع الموجودات علمت انها بعینها هی الحیوة
التی قامت بالحی الذی قام به العالم وهی الحیوة الالهیة وکذلک سایر
الصفات الا ان الخلایق یتفاوتون فیها بحسب تفاوت قابلیتها کما
نبهنا علیه غیر مرة **وهذا احد معانی قول امیر المؤمنین علیه السلام حیث قال**
کل شیء خاشع له وکل شیء قائم به غنی کل فقیر وعز کل ذلیل
وقوة کل ضعیف ومفزع کل ملهوف وسیأتی لهذا المعنی مزید
تحقیق فی کلمة اخری **کلمة فیها اشارة** وان شئت قلت اشاره

الی ان الحب ساری فی الوجود کله وان لا محب ولا محبوب سوی الله

چون بنای ایجاد وظهور وجود بحکم فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف بر محبت است فلولا الحب ما ظهر ما ظهر وما ظهر وبالحب
ظهر والحب سار فیه بل هو الحب کله هیچ کس نیست که از محبت کونی
صوری یا معنوی خالی باشد پس اصل محبت از هیچکس مرتفع نتواند
بلکه تعلق آن نقل شود از محبوبی و فی الحقیقة متعلق حب در همه محبوبان
محبوب حقیقی خواهد بود **نظم** نقل فؤادک حیث شئت من الهوی
ما الحب الا للحبیب الاول ه هر که را دوست داری او را دوست داشته
وبهر چه روی آوری باو روی آورده وهر که را بنده کجای آوری
بنده که او کجای آورده واگر چه ندانی **نظم** وکل مغزی بمحبوب
بدین له ه جمیعهم قد دانوا وما فطنوا ه وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه

ونزل الحب ظهر

وذلك لانه ما عبد الغير بتخيل الالوهية فيه نظم اى كه بعشق اين و آن
ساخته اند ⁂ غافل ز تو عشق بازان باخته اند ⁂ حقا كه نديده اند در
روى بتان ⁂ جز روى ترا اگرچه نشناخته اند ⁂ وبيان ذلك ان محب ما اما
ان يحب نفسه او غيره ومحبة الغير اما لحسنه وجماله او احسانه وكماله او
لمجانسته به وبين المحب اما محبة النفس فهى اشد واقوى لان المحبة انما تكون
بقدر الملائمة والموافقة ولا شئ اشد ملائمة لاحد من نفسه ولا هو
بشئ اقوى معرفة منه بنفسه ولهذا احل مودة نفسه معناها المعرفة به ووجود
كل فرع لوجود ربه وظل فمحبة نفسه ترجع الى محبة ربه چون آفتاب
در آينه تابد آينه خودرا آفتاب يابد لاجرم خودرا دوست كردد
حقيقت اولى او نهابست چه آينه قابلى بيش نيست اوست كه خودرا
دوست ميدارد در تو واما محبة الغير لحسنه وجماله او لقربه من الله وكماله
لحسنه وجماله او لقربه من الله وكماله فذلك لان الجمال محبوب لذاته
سواء الجمال الظاهر والصورى او الباطن والمعنوى والله هو الجميل وهو
يحب الجمال فيحب نفسه غيرا ورا شايد كه جمال بود باكمال باشند
زيرا كه هر حسن وجمال وبها وكمال كه بر صفحات وجوه اشخاص ومرائى
قلوب افراد مراتب اكوان ومجالى امكان ظهور ميكند همه عكوس انوار
جمال وآثار كمال آنحضرت متعال است كه در مظاهر استعدادات ظاهر ميشود
ودر مرايائى قابليات دحضرصيات قوابل منعكس مى گردد نظم
وكل مليح حسنه من جماله ⁂ معار له بل حسن كل مليحة ⁂ پس اگر
لطوبت تا شريست ان جمال بر آينه دل ومريست روح ظهور كند حقيقى كه

كه حاصل اين معانى بود حسن سيرت خوانند واگر بر ظاهر صفحات لطائف
جسمانى وقوالب جثمانى مبين گردد حسن صورت نامند چو بطون اين
تجلى منبع فصاحت وظهور آن منشر صباحتست وهمه راجع لذاته كه
اصل ومنشا هر لطافت وملاحتست وحده لا شريك له نظم
آنرا كه بخود وجود نبود ⁂ او را ز كجا جمال باشد ⁂ فما احب احد غير
خالقه ولكن احتجب عنه تعالى تحت وجوه الاحباب وستار الاسباب
من ليلى وسلمى وزينب وعذرا والدرهم والدينار والجاه والاقتدار
وكلما فى العالم من حسن ومحبوب وجميل ومرغوب فافنت الشعراء
كلامهم فى الموجودات وهم لا يشعرون والعارفون بالله لم يسمعوا شعرا
ولا لغزا الا فيه من خلف حجاب العبودية قيل نظر مجنون بحب ظاهر
هرچند جمال ليلى است اما بحب حقيقت آينه بيش نيست بلكه اوست
كه بچشم مجنون نظر بجمال خود ميكند در حسن ليلى وبدو خودرا دوست
ميدارد نظم حسن از حق است وعشق از حق ⁂ مانى ربا ز عشق بارى است ⁂
در حسن بتان تجلى اوست ⁂ حق شاهد عشق وحق پرستى است ⁂
وكذا الكلام فى محبة الغير لاحسان فان الاحسان ايضا محبوب لذاته
سواء كان متعديا الى المحتاج او لا ولا احسان الا من الله ولا محسن
سوى الله جل شانه فانه خالق الاحسان ووجوده وجاعل اسبابه و
دواعيه وكل محسن فهو حسنة من حسنات قدرته وحسن فعاله وقطرة
من قطرات بحار جلاله وافضاله واما الغير للمجانسة فذلك لان الجنس
يميل الى الجنس سواء كانت المجانسة لمعنى كما ان الصبى يميل الى الصبى لصباه

او لمعنى خفي كما يتفق بين شخصين من غير ملاحظة جمال او طمع في جاه او مال فان
الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف
وهذه المحبة فرع لمحبة النفس ترجع الى محبة الله سبحانه كما عرفت فعلى كل وجه
ما تتعلق المحبة الا بالله الا انه لا يعرف ذلك الا اولياؤه واحباؤه
كما اشار اليه سيد الشهداء صلوات الله عليه روحي له الفداء في دعاء عرفة
بقوله انت الذي ازلت الاغيار عن قلوب احبائك حتى لم يحبوا سواك
نظم نیست برلوح دلم جز الف قامت یار * چه کنم حرف دگر یاد نداد
استادم * ولما علم الحق نفسه فعلم العالم من نفسه فاخرجه على صورته فما
احب سوى نفسه لانه يراها في مرآة العالم فلا محب الا الله ولا محبوب سوى الله
نظم در پرده عاشقی نهان کیست * در جلوه دلبری عیان کیست *
حسن و جمال جمله از تست * محبوب بجز تو در جهان کیست * گر ذات
چه عزت تو غیری * ما و من و این و آن و آن کیست * عاشق چه تویی و معشوق
موقت * لیلی کو **كلمة تعالى جمع بين قربه** مجنون در جهان کیست *

سبحانه من جميع الموجودات وبعد بعضهم عنه

الاسماء الالهية الكلية الطالبة للمظاهر متباينة متقابلة في اللطف والقهر
وشعبها الغير المتناهية الحاصل من تركيب الاسماء ثنائيا وثلاثيا وكل
منها اوجب تعلق ارادته سبحانه وقدرته الى ايجاد مخلوق خاص يدل عليه
اي على الذات الموصوفة بالصفة المعينة او المتجلية بالتجلي الخاص فانها
المراد بالاسم كما عرفت والموجودات ايضا في صلاحيتها للمظهرية مختلفة
بحسب اختلاف استعداداتها المادية في اللطافة والكثافة والقرب من

من الاعتدال والبعد عنه وتفاوت الارواح التي بازائها في الصفاء والكدورة
والقوة والضعف بحسب الفطرة لمناسبة تلك المواد وغير ذلك من الاسباب
فكما ان لكل منها استعدادا لقبول الوجود وكذلك لكل منها استعداد
لظهور اسم خاص فيه او اسماء خاصة واحدا بعد واحد حتى تصل الى
كمال اللائق به والحق سبحانه منزه عن التقييد بالاسماء والحصر فيها
فهذا هو السبب في اختلافات الاضافات المتكررة من طرفي الحق و
الخلق من القرب والبعد وغير ذلك فان قربه من حيث الوجود
والاحاطة والمعية التي لا تفاوت فيها بالنسبة الى الجميع مثلا كقرب
المداد بالنسبة الى حروف الكتاب وقربهم من حيث الظهورات الاسماء
والاستعدادات الذاتية التي هم فيها مخلوقون فهو سبحانه قريب
منهم جميعا غاية القرب دائما واذا سألك عبادي عني فاني قريب
وهو معهم اينما كانوا ومع هذا فبعضهم بعيد عنه وبعضهم ابعد والبعد الى غاية
البعد عنه كما اشير اليه في دعاء عرفة بقوله عليه السلام الهي ما اقربك مني و
ابعدني عنك الهي ما ارأفك بي فما الذي يحجبني عنك وذلك
لان قرب كل منهم انما هو من جهة اسم معين هو متقيد به وهو بعيد من
جهة الاسماء الاخر لعدم تحققه بها وشعوره لها ومثل ذلك كمثل اعمى اصم
يكون محبوبه حاضرا لديه وهو لا يشعر به ويكون في طلبه فهو بعيد عن محبوبه
وان كان محبوبه في غاية القرب منه **نظم** یارب بکه شاید گفت
این نکته که در عالم * دیدار بکس ننمود آن شاهد هرجائی * دیشب گله
زلفش با باد همی گفتم * گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودائی * صد باد صبا

انجا با سلسله میرقصند ؛ این است حریفا بدل تا باده نپیمائی ؛

کلمه فیها یجمع بین کون

الکل علی الصراط المستقیم و اعوجاج طریق بعضهم

دانستی که هر عین را استعدادی است کلی در قبول وجود و را استعدادات
جزئی بحسب تجلیات اسمائی یکی بعد از دیگر تا آخر بکمالی رسد که نهایت
کمالات وی است و آن مظهر حسب ذی است مر اسما و صفاتی را که حقیقت
وی از آنها منتشی شده و شک نیست که مربی هر عینی همان اسم است که
مبدأ منشای آن عین شده و کمال این عین آنست که باین مبدأ
که از آن انتشاء یافته راجع گردد پس آن راهی که این رجعت بر آن
واقع شود ناچار مستقیم باشد زیرا که استقامت عبارت از آنست که
این راه وی را بکمال برساند و صراط آن اسمی که وی را بدین راه میبرد نیز
مستقیم است نظر بآن کمال که منتهای این سیر است اگر چه شاید که نظر
بکمال اسمای دیگر غیر مستقیم باشد ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها
ان ربی علی صراط مستقیم اگر از ناهمواری زمین در سایه کجی بینی
آن کجی را عین استقامت آن سایه دان چه راستی ابرو و کمان در
کجی است نظم ابروی تو گر راست بود کج باشد ؛ باشد بکمال راستی
قد کمان ؛ چرا که راستی ابرو و کمان عبارت از هیئتی است که میباید که
بر آن باشند تا ابرو و کمان باشند و شک نیست که این معنی در کجی
ایشان است می آید همچنین استقامت و راستی حقیقت و بودن آن
بر طریق مستقیم آنست که ظهور آن در قوابل بحسب مقتضای اکملیات ایشان

ایشان باشد پس اگر حقیقتی قابل تقاضای آن کند که حقیقت دران
باسم المضل ظاهر شود و ظهور بر طریق استقامت خواهد بود که اگر
بفرض محال باسم الهادی ظاهر شود آن حقیقت در آن مظهر بر طریق
مستقیم نخواهد بود قال مولانا الباقر علیه السلام ان الله الحلیم العلیم
انما غضبه علی من لم یقبل منه رضاه وانما لم یقبل منه عطاه
وانما یضل من لم یقبل منه هداه نظم هر چه هست از قامت ناساز
بی اندام ماست ؛ ور نه تشریف کلمه فیها یجمع تو بر بالای کس کوتاه نیست ؛

بین کون مصیر الکل الیه سبحانه و بین شقاوة بعضهم

از کلمه سابقه معلوم شد که اوست منتهای هر رای و غایة هر سلوکی
و بدوست بازگشت هر موجود و ان الکل علی صراط مستقیم کما اخبر عنه
تعالی بقوله وانک لتهدی الی صراط مستقیم صراط الله الذی له ما فی
السموات و ما فی الارض بقوله الا الی الله تصیر الامور فنبه علی ان
مصیر کل شیء الیه لکن بندگان را مکلف ساخته است بطریقی که موصل
باشد ایشان را بسعادت ایشان که فوز نجات است و ظفر بدرجات
نه هر راهی باشد چه هر راهی از حیثیت اسمی از اسما بدو میرساند
و همه مورث سعادت سالک نیست و اما ایشان بتمیز المراتب و اختلاف
الجهات و تفاوت ما به یجیبک و ما الیه یدعوک و یجذبک چرا که اسما
از حیثیت حقایق و آثار مختلفند فاین الضار من النافع و المعطی من المانع
و این المنتقم من الغافر و المنعم اللطیف من القاهر و آن راه که مورث
سعادت راه شرع است قل هذه سبیلی ادعو الی الله علی بصیرة

انا ومن اتبعنی قال بعض اهل المعرفة چون این کلام موهم این بود که
حق را تحدید کرده باشند بتعین او در غایب و فقدان او در امر حاضر
فرموده وسبحان الله وما انا من المشرکین یعنی کانه یقول لهم انی
وان دعوتکم الی الله بصورة اعراض واقبال فلیس ذلک لعدم معرفتی
بان الحق مع کل ما اعرض عنه المعرض کهو مع ما اقبل علیه لم یعدم فی البدایة
فیطلب فی الغایة بل انا ومن اتبعنی فی دعوة الخلق الی الحق علی بصیرة من
الامر وما انا من المشرکین ای لو اعتقدت شیئا من هذا کنت محددا
للحق ومحجوبا عنه فکنت اذا مشرکا وسبحان الله ان یکون محدودا متعینا
فی جهة دون جهة او سفلا او ان اکون من المشرکین الظانین
بالله ظن السوء وانما موجب الدعوة الی الله اختلاف مراتبه سبحانه
بحسب اختلاف من یدعی الیه فیعرضون عنه من حیث ما تبغی عنه ویحذر
ویقبلون علیه ما یهدی ویبصر

کلمة بها یجمع بین فطر الکل علی التوحید وبین اضلال بعضهم

ارواح بحسب فطرت اصلیه قابل توحید وطالب راه رشد بودند
چنانکه در اول که ملوث بالوث ومحتجب بحجب نگشته بودند چون
خطاب رسید که الست بربکم جمله از سر صفای اصلی بلی گفتند
واین خطا مخصوص بعضی دون بعضی نبود بدلیل حدیث کل مولود
یولد علی الفطرة پس ضلال که ایشان را بود عارض استعداد بعضی
ایشان گشته بود نه عارض استعداد ذاتی اصلی حقانی وچون
غواشی طبیعت او را فرو گرفت وحجب ظلمانیه که مناسب استعداد بعضی بود

تعینی بود او را محتجب گردانید ضلال عارض آن ارواح گشت وآن
ضلال عارض طالب عارض شدن غضب گشت پس هم ضلال
عارض باشد وهم غضب رضا ورحمت بحکم سبقت رحمتی غضبی
ذاتی باشند والعرضی یزول والذاتی لا یزول پس مآل همه رحمت
سابقه باشد ورحمتی وسعت کل شیء

نظم

پیش از اول کجا از دل رود ٭ مهر اول کی برون از دل رود ٭ در سفر گر روم بینی ور ختن ٭ از دل تو کی رود حب وطن ٭ ما هم از مستان این می بوده ایم ٭ عاشقان درگه وی بوده ایم ٭ ناف ما بر مهر او ببریده اند ٭ عشق او در جان ما کاریده اند ٭ روز نیکو دیده ایم از روزگار ٭ آب رحمت خورده ایم اندر بهار ٭ نی که ما را دست فضلش کاشته است ٭ از عدم ما را نه او برداشته است ٭ از بسا کردی نوازش دیده ایم ٭ در گلستان رضا گردیده ایم ٭ بر سر ما دست رحمت مینهاد ٭ چشمهای لطف بر ما میگشاد ٭ گر عتابی کرد دریای کرم ٭ بسته کی گردند درهای کرم ٭ اصل نقدش لطف وداد وبخشش است ٭ قهر بر وی چون غباری از غش است ٭ از برای لطف عالم را بساخت ٭ ذره ها را آفتاب او نواخت ٭ فرقت از قهرش اگر آبستن است ٭ بهر قدر وصل او آبستن است ٭ تا دهد جان را فراقش گوشمال ٭ جان بداند قدر ایام وصال ٭ در بلا هم میچشم لذات او ٭ مات اویم مات اویم مات او ٭

کلمة فیها اشارة الی معنی القضاء والقدر وسر القدر وسره

القضاء عبارة عن الحکم الالهی فی اعیان الموجودات علی ما هی علیه

من الاحوال الجارية من الازل الى الابد والقدر هو تفصيل ذلك الحكم
بايجادها في اوقاتها وازمانها التي تقتضي الاشياء وقوعها فيها باستعداداتها
الجزئية فتعلق كل حال من الاحوال الاعيان بزمان معين وسبب معين
عبارة عن القدر وسر القدر انه لا يمكن لعين من الاعيان الخلقية
ان تظهر في الوجود ذاتا وصفة وفعلا الا بقدر خصوصية قابليته
واستعداده الذاتي وسر سر القدر ان هذه الاعيان الثابتة
ليست امورا خارجة من الحق بل هي نسب وشئون ذاتية فلا يمكن ان
يتغير عن حقايقها فان حقايق ذاتيات وذاتيات الحق سبحانه لا
يقبل الجعل والتغير والتبديل والمزيد والنقصان فبهذا علم ان الحق
سبحانه لا يعين من نفسه شيئا لشئ اصلا صفة كان او فعلا او حالا
او غير ذلك لان امره واحد كما انه واحد وامره الواحد عبارة عن
تاثيره الذاتي الوحداني باضافة الوجود الواحد المنبسط على الممكنات
القابلة له الظاهرة به والمظهرة اياه متعددا ومتنوعا مختلف
الاحوال والصفات بحسب حقايقها الغير المجعولة المتعينة في علم الازل

كلمة بها يتبين كون الحجة لله تعالى على خلقه لا لهم عليه

قال اهل المعرفة لله الحجة البالغة على خلقه فيما يعطيهم ويحكم به
عليهم من الكفر والايمان والطاعة والعصيان لا للخلق عليه كما لهم
الحجة البالغة في حكمهم على الله تعالى انه قدر على الكافر والعاصي
الجاهل الكفر والمعصية والجهل ثم يواخذهم عليه بالسيف وقتلهم و
سبيهم وذلك لان الخلق هم المعلومون له سبحانه وهو العالم بهم على ما هم عليه

عليه ولا اثر للعلم في المعلوم بان يحدث فيه ما لا يكون له في حد ذاته
بل هو تابع للمعلوم والحكم على المعلوم تابع له فلا حكم من العالم على المعلوم
الا بالمعلوم وبما يقتضيه ذاته بحسب استعداده الكلي والجزئي فما قدر الله
سبحانه على الخلق الكفر والعصيان من نفسه بل باقتضاء اعيانهم وطلبهم
بلسان استعداداتهم ان يجعلهم كافرا او عاصيا كما يطلب عين
الصورة الكلية الحكم بالنجاسة العينية وهذا عين سر القدر فانك
في ثبوتك ظهرت به في وجودك فليس للحق الا افاضة الوجود وعليك
والحكم لك عليك فلا تحمد الا نفسك ولا تذم الا نفسك وما يبقى للحق
الا حمد افاضة الوجود ولان ذلك له لا لك ولذلك ما يبدل القول لدي وما
انا بظلام للعبيد اي ما قدرت عليهم الكفر الذي يشقيهم ثم طلبتهم بما
ليس في وسعهم ان ياتوا به بل ما عاملناهم الا بما علمناهم الا بما هم عليه
فان كان ظلما فهم الظالمون ولذلك قال ولكن كانوا انفسهم يظلمون
وفي الحديث من وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك
فلا يلومن الا نفسه فان قلت فما فائدة قوله سبحانه ولو شاء
لهديكم اجمعين قلنا لو حرف امتناع لامتناع فما شاء الا ما هو
الامر عليه ولكن عين الممكن قابل للشئ ونقيضه في حكم دليل العقل
واي الحكمين المعقولين وقع فهو الذي وقع عليه الممكن في حال ثبوته فثبت
احد التعلق وهي نسبة تابعة للعلم والعلم نسبة تابعة للمعلوم والمعلوم انت
واحوالك فعدم المشية معلل بعدم اعطاء اعيانهم هداية الجميع لتفاوت
استعداداتهم وعدم قبول بعضها للهداية وذلك لان اختيار الحق

تعارضه وحدانية المشيئة فنسبته الى الحق من حيث ما هو الممكن عليه لا
من حيث ما هو الحق عليه قال تعالى ولكن حق القول مني وقال افمن
حقت عليه كلمة العذاب وقال ما يبدل القول لدي فهذا هو الذي
يليق بجناب الحق والذي يرجع الى الكون ولو شئنا لآتينا كل نفس
هديها فما شاء فان الممكن قابل للهداية والضلال من حيث هو قابل
فهو موضع انقسام وفي نفس الامر ليس للحق فيه الا امر واحد فان قيل
الاعيان واستعداداتها فائضة من الحق سبحانه فهو جعلها كذلك قلت
الاعيان ليست مجعولة بل هي صور علمية للاسماء الالهية لا تأخر لها
عن الحق سبحانه الا بالذات لا بالزمان فهي ازلية ابدية غير متغيرة ولا
متبدلة والمراد بالافاضة التأخر بحسب الذات لا غير ان قيل
فالمعلومات اعطت العلم من نفسها ثم العلم حكم عليه فلم يصح له في ذاته
الغني عن العالمين وايضا فان العلم له وصف ذاتي فكيف يحصل له من
المعلومات وكذا الارادة والقدرة قلنا المعلومات انما تعينت في العلم الالهي
الكلي الاصلي الذاتي قبل خلقها وايجادها بما علمها عليه لا بما اقتضته
ذواتها ثم اقتضت ذواتها بعد ذلك من نفسها امورا هي عين ما علمها
عليه اولا فحكم لها ثانيا بما اقتضته وما حكم الا بما علمها عليه فتأمل
فانها مسائل لطيفة ضلت عن بعض الكبراء فان قيل اليس الاختيار
هو حكم من احكام العظمة والقوة ووصف من اوصاف الالوهية والخالقية
ليس لعلة ولا لقدرة ولا بد بل شان الهي ووصف ذاتي كما قال تعالى
وربك يخلق ما يشاء ويختار قلت بلى ولكن لا بد بعده من وقوع

وقوع المختار دون غيره والمختار لا بد ان يكون احسن ما يمكن ان يكون و
هو ما هو الامر عليه وهي معنى شاء ما شاء ولهذا قال الله تعالى في
جواب داود عليه السلام حين سأل لماذا خلقت الخلق قال الامام عليه
فليس في الامكان ابدع من هذا العالم ليس اكمل من الحق فلو كان في
الامكان اكمل من هذا العالم لكان ثمة من هو اكمل من موجده وما ثمة
الا الله فليس في الامكان الا مثل ما ظهر لا اكمل منه ويأتي في الكلمة التي
تلي هذه الكلمة ما يؤيد هذا المعنى ان شاء الله تعالى نظم هر حق حكمي كه
ملك را شايد هست ⁂ حكمي كه ز حكم حق فزون آيد نيست ⁂ هر چيز كه
هست آنچنان مي بايد ⁂ هر چيز كه آنچنان نمي بايد نيست ⁂ سؤال
قد ثبت وجوب الرضا بالقضا وعدم جواز الرضا بالكفر والمعاصي فاذا
كان الكفر والمعاصي بالقضا فكيف التوفيق جواب انما يجب الرضا
بالقضاء لا المقتضى به فان القضاء حكم الله في الاشياء على حد علمه بها وما
يقع في الوجود المقتضى به لما تطلبه عين العبد باستعداده من الحضرة الالهية
ولا شك ان الحكم غير المحكوم به ومن عدم الرضا بالمحكوم به لا يلزم عدم الرضا
بالحكم وانما لزم الرضا بالقضاء لان العبد لا بد ان يرضى بحكم سيده
واما المقتضى به فهو مقتضى عين العبد سواء رضي به ام لم يرض وربما يجاب
بالفرق بين القضا بالذات وبالعرض فالمأمور به هو الرضا بما يوجب
القضاء بالذات وهو الخيرات كلها والمنهي عنه هو الرضا بما يلزم القضاء
على سبيل العرض من الشرور اللازمة للخيرات الامرية بالنسبة الى بعض الجزئيات

كلمة نهائية تبين الفرق بين الامر الايجادي والتكليفي ونفي

الجبر والاختيار وثبوت الامر بين الامرين

حق تعالی را نسبت به بندگان دو امر است امر ارادی ایجادی و امر تکلیفی ایجابی و اول بواسطه انبیاء نیست و در او مخالفت نمیکند انما امرنا لشیء ان نقول له کن فیکون و حق تعالی نیز درین امر موافق عبد است یعنی انچه عین ثابته عبد بحسب استعداد خاص طلبیده او را بهمان امر میکند و ثانی بواسطه انبیاء است و در او گاهی مخالفت میشود و عبد بدین مخالفت یکی از دو چیز میطلبد بحسب استعداد خود یا عفو و مغفرت تا کمال حکم اسم عفو و غفور ظاهر شود و حقتعالی بر موافقت میکند بدانچه او بدان راضی است از عفو و تجاوز یا مواخذه تا کمال حکم اسم منتقم و قهار ظاهر شود و حق تعالی با و موافقت میکند بدانچه او بدان راضی است از عذاب و عقاب و این عبد مخالف اگرچه بحسب امر حق را ان امر تکلیفی ایجابی کرده است باین مامور به لیکن انقیاد امر او در امر ایجادی کرده است بان چنانکه گفته اند **نظم** ای بر تو همه انچه پنهان کردم ÷ عصیان همه بر امید غفران کردم ÷ کریم گر لب نی خلاف فرمان کردم ÷ آخر نه هر انچه خواستی آن کردم ÷ گفتی که بکن کار بهشتی و تیم ÷ گفتی که بزن تیر و بریدی شصتم ÷ بر موجب فرمان تو گر زانکه نیم ÷ بر وفق ارادت تو باری هستم ÷

و فی مناجات سید الشهداء الحسین بن علی علیهما السلام

الهی کیف اعزم وانت القاهر وکیف لا اعزم وانت الامر و منها الهی حکمک النافذ و مشیتک القاهرة لم یترکا لذی مقال مقالا و لا لذی حال حالا الهی کم من حالة بنیتها و حالة شیدتها هدم

بهدم اعتمادی علیها عدلک بل اقالنی منها فضلک **و لی فی هذا المعنی**

نظم منم که ساخته دست ابتلای توام ه منم که سوخته قهر کبریای توام ه مرا چو ساخته آن چنان که خواسته ه بدعای خود ار نه بدعای توام ه

وروی فی الکافی باسناده عن الصادق علیه السلام قال حکم الله ان لا یقوم احد من خلقه بحقه فلما حکم بذلک وهب لاهل محبته القوة علی معرفته و وضع عنهم ثقل العمل بحقیقة ما هم اهله و وهب لاهل المعصیة القوة علی معصیتهم لسبق علمه فیهم و منعهم اطاقة القبول منه فواقعوا ما سبق لهم فی علمه ولم یقدروا ان یاتوا حالا ینجیهم من عذابه لان علمه اولی بحقیقة التصدیق و هو معنی شاء ما شاء و هو سره

باسناده عنه علیه السلام اوحی الله عز وجل علی داود علیه السلام یا داود ترید و ارید ولا یکون الا ما ارید وان لم تسلم لما ارید اعنتک فیما ترید ثم لا یکون الا ما ارید **و باسناده عنه علیه السلام** امر الله ولم یشاء و شاء ولم یامر امر ابلیس ان یسجد لادم و شاء ان لا یسجد ولو شاء ان یسجد لسجد و نهی ادم عن اکل الشجرة و شاء ان یاکل ولو شاء ان لا یاکل لا یاکل و چنانکه وجود عبد مامور بایجاد حق است سبحانه هم چنین وجود فعل مامور به نیز بایجاد اوست پس ما دامیکه امر ارادی ایجادی حق بوجود فعل مامور به تعلق نگیرد انقیاد امر تکلیفی از عبد مامور به ممتنع است **نظم** خواهم بکنم کنه نخواهم بکنم ÷ خواهم بکنم توبه نخواهم بشکنم ÷ لیکن چو نخواهم نتوانم خواهم ÷ خواهم نتوانم که نخواهم چکنم ÷ **و فی الکافی عن الصادق علیه السلام** انه قال ان فیما اوحی الله الی موسی علیه السلام و انزل علیه فی التوریة

انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق وخلقت الخیر واجریته علی یدی
من احب فطوبی لمن اجریته علی یدیه وانا الله لا اله الا انا خلقت
الخلق وخلقت الشر واجریته علی یدی من ارید فویل لمن اجریته
علی یدیه آری چیزی را که بخود وجود نباشد چون تواند بخود بر سعد دمی
دیگر افاضه وجود کردن و او را از کتم عدم بصحرای جود آوردن نظم
عین ممکن که پیش اهل شهود ÷ هست فی حد ذاته معدوم ÷ عکس از وی
وجود کی یابد ÷ نیست از هست بود کی یابد ÷ اثبت یاد کن که فضا حت اش ÷
ثبت العرش گفت ثم انقش ÷ سؤال چه فائده دارد اینکه حقتعالی بنده را
در چیزی تکلیف کند که نخواسته باشد جواب تکلیف حالی است از
احوال ثابته عین ثابته عبد و عبد را استعداد خاص است مر تکلیف را
که آن استعداد خاص مغایر فعل مامور به است پس عین عبد بآن استعداد
خاص خویش از حق سبحانه طلب میکند که مرا چیزی تکلیف کن که در استعداد
من مطلقا قبول آن نهاده نیستی پس حق تعالی اجابت طلب استعداد خاص
او را بتکلیف میفرماید و نمیخواهد که مامور به از آن عبد مامور واقع شود چرا
که حقتعالی عالم است بآنکه او را در اصل استعداد قبول وجود نیست پس چه
آمد وقوع مامور به از وی متوقع باشد و حکمت درین تمیز مستعد قبول
مامور به باشد از غیر مستعد سؤال هرگاه تا اراده حق سبحانه تعلق
تعلق بفعل مامور به نگیرد صدور فعل از عبد ممتنع است پس عبد در فعل خود
مجبور باشد جواب هم چنانکه ذات موجود است را مع تفاوتها فی الدرجات
و اختلافها فی الشرف جهة وحدتی هست که آن حقیقت واحدیه الهیه است

که جامع جمیع درجات است مع غایة بساطة واحدیته هم چنین صفات
و افعال همه را جهة وحدتی هست که آن بحق منسوبست فان السمیع والبصیر
وغیرهما من الصفات فی ای موصوف کان هو الله سبحانه حقیقة کما مر
بیانه ولذلک قال وهو السمیع البصیر ای لاغیره یعنی هو السمیع بعین سمع
کل سمیع والبصیر بعین بصر کل بصیر وقال وهو الحی لا اله الا هو ای بعین
کل حیوة نظم خلق را چون آب دان صاف و زلال ÷ واندر آن
تابان صفات ذوالجلال ÷ پادشاهان مظهر شاهی حق ÷ عارفان
مرآت آگاهی حق ÷ خوبرویان آینه خوبی او ÷ عشق ایشان عکس
مطلوبی او ÷ قرنها بر قرنها رفت ای همام ÷ وین معانی برقرار و بر
دوام ÷ آب مبدل شد درین جو چند بار ÷ عکس ماه و عکس اختر برقرار ÷
وکذلک الافعال فانها منسوبة الی الموجودات من ذلک الوجه الذی ینسب الی
الحق بعینه مثلا ان وجود زید بعینه امر متحقق فی الواقع فهو شان من
شئون الحق سبحانه ولمعة من لمعات وجهه فکذلک هو فاعل لما یصدر عنه
بالحقیقة لا بالمجاز ومع ذلک ففعله احد افاعیل الحق تعالی بلا شوب
قصور و شبهه تعالی عن ذلک کما قال عز وجل وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی نظم بارها گفته ام و بار دگر میگویم ÷ که من دلشده
این ره نه بخود میپویم ÷ در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ÷ آنچه استاد
ازل گفت بگو میگویم ÷ من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست ÷ که بدان دست
که می پروردم میرویم ÷ فاحمد صرام او مالک ایها الجبری فالفعل ثابت
لک بمباشرتک ایاه و هیاته یک و لکن جاء لک ایها القدری

فان الفعل مسلوب منك من حيث انت انت لان وجودك اذا قطع النظر عن
ارتباطه بوجود الحق فهو باطل هالك فكذا فعلك اذ كل فعل متقوم بوجود فاعله
وانظر اجمالا بعين الاعتبار في فعل الحواس كيف انمحى واندرس في
في فعل النفس وتصورها في تصور النفس **واتلوا جميعا** قوله تعالى
قاتلوهم يعذبهم الله بايديكم وتعالى قول الامام لا جبر ولا تفويض
بل امر بين **كلمة بها يجمع بين مدخلية الاسباب الخارجة** الامرين
في الافعال وثبوت المجازاة عليها وبين الفراغ من الامر وجفاف القلم
كما ان الاشياء الداخلة في وجود الانسان كالعلم والقدرة والارادة
من جملة اسباب الفعل فكذلك الامور الخارجة من الدعوات والطاعات والسعي
والجد والتدبير والحذر والالتماس والتكليف والوعد والوعيد
الارشاد والتهذيب والترغيب والترهيب وامثال ذلك فان ذلك
كلها اسباب ووسائط ووسائل وروابط الوجود افعال وودايع الخير
ومهيجات للاشواق مهيئة للطالب موصلة الى الارزاق مخرجة للكمالات
من القوة الى الفعل وكل ذلك مما يقاوم القضاء لا من حيث انه فعل العبد
فانه من هذه الحيثية مما يحكم به القضاء لانه لو لم يقض لم يوجد بل من حيث
ان الله سبحانه جعله من الاسباب على حسب ما قدر وقضى الرابطة ومواخاة
بينه وبين الفعل كما جعل شرب الدواء سببا لحصول الصحة في هذا
المرض فالسبب والمسبب كلاهما منبعثان من القضاء ويستندان الى الله سبحانه
والى امره امرا ايجابيا او تكليفيا **سئل النبي صلى الله عليه واله** انحن في
امر مفروغ منه او في امر مستانف وسئل هل يغني الدعاء والرقية من

من قدر الله قال والدعاء والرقية من قدر الله **وسئل امير**
المؤمنين عليه السلام عند انحرافه عن جدار يريد ان ينقض اتفر من
قضاء الله قال افر من قضائه الى قدره **واما الابتلاء** من الله
سبحانه فهو اظهار ما كتب لنا او علينا في القدر وابراز ما اودع
فينا وغرز في طباعنا بالقوة بحيث يترتب عليه الثواب والعقاب
فانه ما لم يخرج من القوة الى الفعل لم يوجد بعد وان كان معلوما
لله تعالى فلا يحصل ثمرته وطبيعته الامتحان ولهذا قال سبحانه
ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين ونبلوا اخباركم
واما الثواب والعقاب فهما من لوازم الافعال الواقعة منا وثمراتها
ولواحق الامور الموجودة فينا وتبعاتها البارزة علينا من خارج
فالمجازاة ايضا هو اظهار ما كتب لنا او علينا في القدر وابراز ما
اودع فينا وغرز في طبايعنا بالقوة كما قال سبحانه سيجزيهم
وصفهم **واما تفاوت النفوس** في ذلك وعدم تساويها في الخيرات
والشرور واختلافها في السعادة والشقاوة فلاختلاف استعداداتها
في اللطافة والكثافة والقرب من الاعتدال الحقيقي والبعد عنه
وتفاوت الارواح التي بازائها في الصفاء والكدورة والقوة والضعف
بحسب الفطرة لمناسبة تلك المواد وغير ذلك من الاسباب قال الله تع
قل كل يعمل على شاكلته اي ما يوافق استعداداته **وفي الحديث النبوي**
صلى الله عليه واله وسلم اعملوا فكل ميسر لما خلق له **والسر فيه**
انما هو تقابل الاسماء الالهية الكمالية الطالبة لمظاهرها المختلفة فان

من الوجهين يكون من جملة صفات الملك وخصوصا ملك الملوك
صفتا اللطف والقهر لانهما من اوصاف الكمال ونعوت الجلال ولا بد
لكل من الوصفين من مظهر ولكل منهما فروع وشعب غير متناهية توجب
تعلق ارادته سبحانه وقدرته الى ايجاد مخلوق يدل عليه كما مر بيانه في
كلمة الترتب وبالجملة فكل من الموجودات مظهر لاسم خاص الهي فلذلك اقتضت
رحمة الباري ايجاد المخلوقات كلها لتكون مظاهر لاسمائه الحسنى و
مجالي لصفاته العليا مثلا لما كان منتقما قهارا اوجد المظاهر القهرية
من الجحيم وساكنيها والزقوم ومتناوليها ولما كان عفوا غفورا اوجد
مجالي العفو والغفران كالجنة واهليها والنعيم وشاربيها ومنها مظهر
السعادة والشقاوة فمنهم شقي وسعيد

كلمة بها يكشف سر المحو والاثبات واسناد التردد والبداء الى الله سبحانه في الروايات

قد عرفت معنى القضاء والقدر فاعلم ان محل القضاء عالم العقول والارواح
ويسمى باللوح المحفوظ لانه محفوظ عن التغير وام الكتاب لاحاطته بالاشياء
اجمالا ومحل القدر عالم النفوس والاشباح ويسمى النفس الفلكية بكتاب
المبين لظهور الاشياء فيها تفصيلا والنفس المنطبعة في الجسم الفلكي
بكتاب المحو والاثبات لوقوعهما فيها قال الله تعالى يمحو الله ما يشاء و
يثبت وعنده ام الكتاب وقال وان من شيء الا عندنا خزائنه
اي في العقول والارواح وما ننزله الا بقدر معلوم اي الى النفوس
والاشباح وذلك لان النفوس المنطبعة الفلكية وقواها التي بمنزلة الخيال
فينا لم تحط بتفاصيل ما سيقع من الامور دفعة واحدة لعدم تناهيها بل

انما تنتقش الحوادث فيها شيئا فشيئا وجملة فجملة مع اسبابها وعللها على نهج مستمر
ونظام مستقر فان ما يحدث في عالم الكون والفساد انما هو من لوازم
حركات الافلاك ونتائج بركاتها باذن الله فهي تعلم انه كلما كان كذا كان
كذا فمهما حصل لها العلم باسباب حدوث امر ما في هذا العالم حكمت بوقوعه
فيه فينتقش فيها ذلك الحكم وربما تأخر بعض الاسباب الموجب لوقوع الحادث
على خلاف ما توجبه بقية الاسباب لولا ذلك السبب ولم يحصل لها العلم
بذلك السبب بعد لعدم اطلاعها على سبب ذلك السبب ثم لما جاء به واطلعت
عليه حكمت بخلاف الحكم الاول فيمحى عنها نقش الحكم السابق ويثبت الحكم الآخر
مثلا لما حصل لها العلم بموت زيد بمرض كذا في ليلة كذا لاسباب
تقتضي ذلك ولم يحصل لها العلم بتصدقه الذي يأتي به قبل ذلك الوقت
لعدم اطلاعها على اسباب التصدق بعد ثم علمت به وكان موته بتلك
الاسباب مشروطا بان لا يتصدق فتحكم اولا بالموت وثانيا بالبرء
وذلك لان شأن النفوس ان يكون توجهها الى بعض المعلومات و
اشتغالها به يذهلها عن البعض الآخر ثم اذا كانت الاسباب لوقوع امر
ولا وقوعه متكافئة ولم يحصل لها العلم برجحان احدهما بعد لعدم
مجيء اوان سبب ذلك الرجحان بعد كان لها التردد في وقوع ذلك
الامر ولا وقوعه فينتقش فيها الوقوع تارة واللاوقوع اخرى فهذا هو
السبب في المحو والاثبات والتردد والبداء فيها ثم لما كانت افعال
الملائكة المسخرين وارادتهم مستهلكين في فعله سبحانه وارادته
اذ لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون وبكونهم بمرتبة

عز وجل بعد قضائه اثباتي المكتوب بعلمه الاول جاز ان يوصف الله
سبحانه بالبداء وكل ما يشعر بالتغير والتنوع مع تقدسه سبحانه وتنزهه
عن ذلك كما مر بيانه في كلمة الجمع بين التنزيه والتشبيه وقد ورد في
الحديث القدسي ما ترددت في شيء كترددي في قبض روح عبدي
المؤمن يكره الموت وانا اكره مساءته مع انه عز وجل قد قضى عليه الموت
قضاء حتما كما قال عز وجل ثم قضى اجلا واجل مسمى عنده وقال ولكل امة
اجل اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون قال
بعض اهل المعرفة ومن هذه الحقيقة الالهية التي كني عنها بالتردد يبعث
الترددات الكونية والتحير في النفوس وذلك انا قد نتردد في فعل امر ما هل نفعله
ام لا فما زلنا نتردد حتى يكون احد المتردد فيهما فذلك الامر الواقع هو
الثابت في اللوح من تلك الامور وذلك ان القلم الكاتب في اللوح القدري
يكتب امرا ما وزمان الخاطر ثم يمحوه فيزول ذلك الخاطر لان من هذا اللوح الى
النفوس رقائق ممتدة يحدث بحدوث الكتابة وينقطع بمحوها فاذا صار
الامر محوا اكتب غيره حينئذ به رقيقة نفس ذلك الشخص الذي كتب هذا من اجله
فيخطر له خاطر نقيض الخاطر الاول وهكذا الى ان اراد الحق اثباته فلم يمحه
فيفعله الشخص او يتركه حسب ما ثبت في اللوح فاذا فعله او تركه انقضى حكمه
الحق من كونه يفعله وثبت صورة عمل قبيح او حسن على قدر ما كان
ثم ان القلم يكتب امرا آخر وهكذا الى غير النهاية والموكل بالمحو ملك كريم و
الاملاء عليه من الصفة الالهية ولو لم يكن الامر كذلك لكانت الامور كلها
حتما مقضيا وهذا شأن الاقلام القدرية واما القلم الاعلى فما ثبت في اللوح

المحفوظ صورة كل شيء يجري من هذه الاقلام من محو واثبات فعنه يثبت
المحو ومحو المحو ومحو الاثبات على وجه ارفع وصورته مقدسة عن المحو والتغير
لان نسبة القلم الاعلى الى هذه الاقلام كنسبة قوتنا العقلية الى مشاعرنا الجزئية
والحسية ونسبة اللوح المحفوظ الى هذه الالواح كنسبة الارادة الكلية المتكثرة
نوعها الى ارادات جزئية دفعة في طريق تحصيل في ضمن واحد منه وقد
روينا من موالينا اهل البيت عليهم السلام انه قال العلم علمان فعلم عند الله مخزون
لم يطلع عليه احد من خلقه وعلم عند ملائكته ورسله فانه سيكون
لا يكذب نفسه ولا ملائكته ولا رسله وعلم عنده مخزون يقدم منه
ما يشاء ويؤخر منه ما يشاء ويثبت ما يشاء وقال عليه السلام
ما عبد الله بشيء مثل البداء وفي رواية ما عظم الله بمثل البداء
والاخبار في هذا المعنى كثيرة كلمة فيها اشارة الى معنى اكثر من ان تحصى

القول في الافعال الى الله سبحانه واسنادها الى العباد

اهل معرفت گويند متفق آنست كه در نسبت محامد حق را وقايه خود سازد
واضافه همه فضايل وكمالات بحضرت او كند كه الخير في يديك
چرا كه همه محامد امور وجوديه است ووجود حضرت حق جل شانه
بل الوجود هو الحق حقيقة ودر افاضه مذام خود را وقايه حق گرداند كه الشر
ليس اليك چرا كه نقايص وقبايح امور عدميه اند وعدم عبد را بل هو العدم حقيقة
قال الله تعالى ما اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك
وفي حديث المشهور من وجد خيرا فليحمد الله ومن وجد غير ذلك فلا
يلومن الا نفسه وفي كلام امير المؤمنين عليه السلام ولا يحمد حامد الا ربه ولا يلم

لا اسم الا نفسه و چون چنین کند سلوک مسالک ادب و انتهاج مناهج علم تفرید
رسانیده باشد و اگر چه توحید خالص بمقتضای قل کل من عند الله همه
استناد بحق نماید اگر سالک پیش طهارت نفس بر دو را بحق استناد کند
ممکن که در بوادی اباحت هلاک شود و اگر بعد از آن استناد کند باساءت
ادب موسوم گردد **نظم** گفت آدم که ظلمنا نفسنا ٭ او ز فعل حق نبود
غافل چو ما ٭ در گنه او از ادب پنهانش کرد ٭ زان گنه بر خود زدن او
برخورد ٭ بعد توبه گفتش ای آدم نه من ٭ آفریدم در تو آن جرم و محن ٭
نی که تقدیر و قضای من بد آن ٭ چون بوقت عذر کردی آن نهان ٭ گفت
ترسیدم ادب نگذاشتم ٭ گفت من هم پاس آنت داشتم ٭ هر که آرد حرمت
آن حرمت برد ٭ هر که قند آورد لوزینه خورد ٭ و اگر گویم منفی کسی است
که حق را وقایهٔ خود سازد در ذات و صفات و افعال او و افعال او
در افعال حق فانی شده باشد و صفات او در صفات حق مستهلک و
ذات او در ذات حق مستتر هم راست باشد **نظم** تسترت عن دهری
بظل جناحه ٭ فعینی ترى دهری ولیس یرانی ٭ فلو تسأل الایام ما اسمی
ما درت ٭ واین مکانی ما درین مکانی ٭ **قال المحقق الطوسی**
نصیر الفرقة الناجیة قدس سره العارف اذا انقطع عن نفسه واتصل
بالحق رای کل قدرة مستغرقة فی قدرته المتعلقة بجمیع المقدورات وکل علم
مستغرقا فی علمه الذی لا یعزب عنه شیء من الموجودات وکل ارادة مستغرقة
فی ارادته التی لا یتأبی عنها شیء من الممکنات بل کل وجود وکل کمال
وجود فهو صادر عنه فائض من لدنه فصار الحق حینئذ بصره الذی به یبصر و

سمعه الذی به یسمع وقدرته التی بها یفعل وعلمه الذی به یعلم و
وجوده الذی به یوجد فصار العارف حینئذ متخلقا باخلاق الله بالحقیقة
انتهى کلامه هذا **وقد ثبت ان المواد** تحت قهر الطبایع والطبایع تحت قهر
النفوس والنفوس تحت قهر العقول والعقول تحت قهر کبریاء الاول
وهو الله الواحد القهار **او نقول** ان الارضین تحت تأثیر السموات
باذن الله والسموات فی ذل تسخیر الملکوت والملکوت فی قبضة اسر
الجبروت والجبروت مقهور بامر الله الجبار والله غالب على امره
وهو القاهر فوق عباده فلا مؤثر فی الوجود الا الله ولا فاعل غیره
والارض جمیعا قبضته والسموات مطویات بیمینه ایدی الکل
مغلولة بید قدرته والله خلقکم وما تعملون وارجلهم معقول بعقال
مشیته هو الذی یسیرکم فی البر والبحر واما لهم منقطعة الا بحوله و
قوته وان یمسسک الله بضر فلا کاشف له وان یردک بخیر فلا راد
لفضله ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی
ینصرکم من بعده فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء وهو على کل
شیء **کلمة فیها اشارة الى معنى الفناء فی الله والبقاء بالله** فکرید
اهل معرفت گویند مراد بفنای عبد در حق نه فنای ذات اوست بلکه
فنای جهات بشریت اوست در جهت ربوبیت حق چه هر بنده را
جهتی از حضرت الهیت است ولکل وجهة هو مولیها و این فنا
حاصل نمی شود مگر بتوجه تام بجناب حق مطلق تا جهت حقیقت غالب شود
و جهت خلقیت مقهور گردد کالقطعة من الفحم المجاورة للنار فانها

بسبب المجاورة والاستعداد لقبول النارية يشتعل قليلا قليلا الى ان تصير نارا
فيحصل منها ما يحصل من النار من الاحراق والانضاج والاضاءة وغيرها
وقبل الاشتعال كانت باردة كدرة **نظم** زلب بستم خيال تو گشتم
پای بست من ⁂ تو آمدی رفته رفته رفت من آهسته آهسته ⁂ وذلك
التوجه لا يمكن الا بالمحبة الذاتية الكامنة في العبد وظهورها لا يكون
الا بالاجتناب عما يفسدها وينافيها وهو التوجه الى ما عداها فالمحبة هي
المركب والزاد هو التقوى وبهذا الفنا يوجب لان يتعين بتعينات
حقانية وصفات ربانية وهو البقاء بالحق فلا يرتفع التعين منه
وفي الحديث القدسي يا عبدي اطعني اجعلك مثلي وليس كمثله شيء
وفي الحديث النبوي صلى الله عليه وآله من رآني فقد رأى الحق واضمحلال
آثار الامكان انما هو في لطيفة انانية العارف لا في شؤونه وادراكاته
في جسمه وروحه ولذته وان كان لها حكم وللارض من كأس الكرام
نصيب وحظ من ذلك **نظم** ای برادر تو همین اندیشه ⁂ ما بقی تو
استخوان وریشه ⁂ گر بود اندیشه‌ات گل گلشنی ⁂ ور بود خاری تو هیمه گلخنی ⁂
پس تو هوشی وباقی هوش پوش ⁂ خویشتن را گم مکن یاوه مکوش ⁂
وچون فنا بمعنی مذکور متحقق شود خالی از دو امر نیست یا خلق ظاهرست
وحق باطن ویا حق ظاهرست وخلق باطن وبر تقدیر اول تجلی اسم
الباطن ربست وحق در خلق مختفیست پس حق سمع وبصر ودید ولسان
وهمه اعضای بنده میشود وبهویته الساریة فی الموجودات کلها علی الوجه الذی
یلیق بجنابه بان یحیط بالکل ویستغرق الکل غیر منحصر فی الکل ومتعین فی

في عين التعين بالكل كل ولا يتحد بجهة مخصوص على التخصيص والتميز فلم يدركه حد ولم
يبلغه حصر فانه اذا كان محدودا للكل حد فانه غير محصور في ذلك پس بنده
تجلی شود وحق بیند اما بقدر استعداد خود لا علی ما هو الامر علیه فان
ذلك لا يسعه مجلى ولا يضبطه مظهر وفي الحديث القدسي ما يتقرب الى
عبدي بشيء احب الي مما افترضته عليه وانه ليتقرب الي بالنوافل
حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به
ولسانه الذي ينطق به ويده التي يبطش بها ان دعاني اجبته ان
سألني اعطيته وبر تقدیر ثانی تجلی اسم الظاهرست وبنده در حق نهانست
پس بنده سمع وبصر حق گردد وحق باو بیند وباو شنود كما ورد ان
الله قال على لسان عبده سمع الله لمن حمده وعن الصادق عليه السلام
انه كان يصلي في بعض الايام فخر مغشيا عليه في اثناء الصلوة فسئل
بعدها عن سبب غشيته فقال ما زلت اردد هذه الاية حتى سمعت من
قائلها وفي رواية من المتكلم بها وروي عنه عليه السلام انه قال لنا حالات
مع الله وهو فيها نحن ونحن فيها هو ومع ذلك هو هو ونحن نحن
نظم ماییم کو خدا چه خدا ز جدا نییم ⁂ از وی جدا نییم ولکن خدا نییم ⁂
در بحر عشق کشتی ما بی ما نگشت ⁂ تا او شدیم اوست که ماییم ما نییم ⁂ وإلى
الامرین ثم الی الفنا ثم الی التوحید اشرت فیما انشدت **نظم** یک
بودی منت نمیدانستم ⁂ با من بودی منت نمیدانستم ⁂ رفتم چو من از میان
ترا دانستم ⁂ تو من **کلمة** بودی منت نمیدانستم ⁂

منها اشارة الى معنى الظهور والمظهر

اهل معرفت گویند مظهر شیء صورت اوست و صورت شیء عبارت از امریست
که آن شیء بوی معقول یا متخیل یا محسوس شود و ظهور شیء تمیز و تعین در اوست
چنانکه ظهور جنس مثلا در مرتبه انواع تمیز و تعین ویست و ظهور نوع در مرتبه
اشخاص تعین و تمیز ویست بمشخصات و هر مظهر مغایر است مر ظاهر را
که در وی ظاهر است و ظاهر بصورت و شبح خود در ان مظهر است نه بذات
خود هم چنانکه از آینه و آب و آنچه در آنها مینماید بهمعنی ظاهر است که مظاهر
حقایق مطلقه چون مظاهر الهیه که در انجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متحدند و
فرق میان ایشان باطلاق و تقیید است مثلا حقیقت مطلقه انسانیه
باعتبار اطلاق ظاهر است و باعتبار تقیید بمشخصات مظهر و پیداست که
حقیقت مطلقه عین افراد خود است که مظاهر ویند پس اینجا مظهر غیر ظاهر
نباشد و ظاهر بذات در مظهر ظاهر باشد نه بصورت و شبح و ظاهر در تعین
و تقیید تابع مظهر است و مظهر در تحقق و ظهور تابع ظاهر پس مظهر را باعتبار
تبعیت ظاهر مر او را مرتبه اولیت است و باعتبار تبعیت وی مر ظاهر را
آخریت و مظهر من حیث هو مظهر باطن است زیرا که وی حکم آینه دارد
چون از صورت پدید آید صورت بنماید پس ظهور صفت ظاهر است نه
مظهر و باطن این ظاهر همان نفس ظاهر است اما باعتبار تقدم در مراتب
ظهور و باطن باطن آنچه بر سبیل اجمال گفته شد بهم از غیب هویت ذات که

منفی میشود **الکلمة فیها اشارة الی تفاوت الموجودات فی المظهریة** لا تعین

اهل معرفت گویند موجودات خارجی در صلاحیت مظهریت اسما و صفات
الهی متفاوتند زیرا که ایشان مظاهر اعیان ثابته اند و اعیان ثابته صور

صور شئونات ذاتیه و شئونات در اطلاق و کلیت و جمعیت و مقابلات
آنها مختلف بعضی از ان قبیلند که در کمال اطلاقند که در مرتبه تعینات
فوق آن تعینی دیگر نیست چون تعین اول که فوق ان لا تعین است و بعضی در
کمال تقیید چون تعینات شخصیه جزئیه و بعضی میان این دو مرتبه چون
سایر حقایق و هم چنین بعضی در کمال جمعیتند که هیچ شانی از شئون
از حیطه آن خارج نیست و بعضی از ان قبیل است که مشتمل بر بعضی از شئونات
چون حقایق متفرقه عالم که غیر انسان کامل است و فضیلت کمال جمعیت
از خصایص کمل افراد آن است چون انبیاء و اولیاء و ایشان نیز در
این فضیلت متفاوتند زیرا که اگر چه همه در مظهریت همه اسما متساوی اند
اما بعضی از آن قبیلند که احکام و آثار بعضی اسماء در ایشان ظاهر
و غالب تر است و باقی اسماء در تحت آن مغلوب و مندرج چون بعضی
از انبیاء و بعضی از ان قبیل که ظهور اسماء و صفات در ایشان بر سبیل
اعتدال بی غالبیت و مغلوبیت چون نبی ما صلی الله علیه و آله و سلم
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات

کلمة فیها اشارة الی ان المقتضی لظهور الحق فی المظاهر انما هو

الاسماء الالهیة و ان **مظهر اسم الله هو الانسان الکامل**

اهل معرفت گویند حضرت حق سبحانه و تعالی بذات خود مستغنی است
از عالم و عالمیان اما اسماء ناامتناهی الهی مقتضی که هر یک را مظهری باشد
تا اثر آن اسم در ان مظهر بظهور رسد و مسمی که ذات تعالی شانه
در ان مظهر بر نظر موحد جلوه کند مثلا الرحمن الرزاق القهار هر یک

اسمی است از اسماء حق سبحانه وتعالی وظهور آن براحم ومرحوم ورازق
ومرزوق وقاهر ومقهور تواند بود که تا در خارج راحمی ومرحومی نباشد
رحمانیت ظاهر نگردد وهمچنین رازقیت وقاهریت وجمیع اسماء بر این
قیاس باید کرد پس ظهور حق در جمیع موجودات جزئیه طلب اسمای حق
بود عز شانه وهمه اسماء در تحت حیطه اسم الله است که جامع جمیع
اسماء است وهمه محیط است وآن نیز اقتضاء مظهر کلی کرد که آن مظهر را
از راه جامعیت مناسبتی باسم جامع باشد تا خلیفة الله باشد در رسانیدن
فیض وکمالات از اسم الله بما سواه وآن جامع انسان کامل است که
مخزن انوار الهی ومکمن فیوض نامتناهی است بل مخزن کل وجود ومفتاح
جمیع خزاین جود است **نظم** چه مهر بود که بسرشت دوست در گل من ۞
چه گنج بود که بنهاد یار در دل من ۞ بدست خویش چهل صبح جهان است ۞
نماند تخم گلی تا نکشت در گل من ۞

کلمة بها یتبین ان السبب فی ایجاد الانسان الکامل هو مظهریته للکل وجامعیته للکون

قال اهل المعرفة لما کانت الهویة الواحدة بالوحدة الحقیقیة واحکام
الوحدة فیها غالبة علی احکام الکثرة بل کانت احکام الکثرة مستجنة لتحقق
القهر الاحدی فی مقام الجمع المعنوی ثم ظهرت فی مظاهر متفرقة غیر جامعة
من مظاهر هذه العالم العینیة علی سبیل التفصیل والتفریق بحیث غلبت الکثرة
فی احکامها علی احکام الوحدة بحسب اقتضاء تفریق الفعل والتفصیل للعین
اراد الحق ان یظهر ذاته فی مظهر کامل متضمن سائر المظاهر النوریة والمجالی
الظلمانیة ویشتمل علی جمیع الحقایق البشریة والجبریة ویحتوی علی جلائل الدقائق

الدقائق الباطنة والظاهرة فان بحث الهویة الواجبة لذاتها انما تدرک
ذاتها فی ذاتها لذاتها ادراکا غیر زاید علی ذاتها ولا متمیز عنها الا فی العقل
ولا فی الواقع وهکذا تدرک صفاتها واسمائها لکونها ذاتیة عینیة غیر ظاهرة
الآثار ولا متمیز الاعیان بعضها عن بعض ثم انها لما ظهرت بحسب الارادة
المخصصة والاستعدادات المختلفة والوسایط المتعددة مفصلة فی المظاهر
المتفرقة من مظاهر هذه العوالم تدرک ذاتها وحقیقتها من حیث هی
جامعة لجمیع الکمالات العینیة وسایر الصفات والاسماء الالهیة فان ظهورها
فی کل مظهر ومجلی معین انما یکون بحسب ذلک المظهر لا غیر الا تری ان
ظهور الحق سبحانه فی العالم الروحانی لیس کظهوره فی العالم الجسمانی
فانه فی الاول بسیط فعلی نورانی وفی الثانی ترکیبی انفعالی ظلمانی
فانبعث انبعاثا ارادیا الی المظهر الکلی والکون الجامع الحاصر للامر الالهی
المشتمل علی معنی الاحدیة الجمعیة الحقیقیة الکاملة التی لا یتصور الزیادة
والزیادة علیها من جهة التمام والکمال لیظهر فیه بحسبه ویدرک ذاتها
من حیث الجهة الجامعة وهو الانسان الکامل فانه الجامع بین مظهریة الذات
المطلقة وبین مظهریة الاسماء والصفات والافعال بما فی نشأته الکلیة
الجمعیة والاعتدال وبما فی مظهریته من السعة والکمال وهو الجامع ایضا
بین الحقائق الوجوبیة ونسب الاسماء الالهیة وبین الحقائق الکیانیة
والصفات الخلقیة فهو جامع بین مرتبتی الجمع والتفصیل محیط لجمیع ما فی
سلسلتی الوجود من المراتب کما قال القائل عن لسان الجمع **نظم** چون
بنگرم در آئینه عکس جمال خویش ۞ گردد همه جهان بحقیقت مصورم ۞ خورشید

آسمان ظهورم عجب مدار ؛ ذرات کائنات اگرگشت مظهرم ؛ ارواح
قدس چیست نمودار معنیم ؛ اشباح انس چیست نگهدار پیکرم ؛

کلمة فیها اشارة الی ان الانسان الکامل
هو الجامع لانواع العلوم فی جمیع المراتب وانه بمنزلة بصر الحق سبحانه

اهل معرفت گویند چون آدمی را صفات کونی بصفات حقانی مبدل شود
و دیدهٔ بصیرتش بنور وحدت مکحل گردد بجمیع قوی ومشاعر در مجالی و
مظاهر مشاهدهٔ جمال حق وادراک وجود مطلق کند وثمرهٔ شجرهٔ
آفرینش او جز این دانش و بینش نیست **نظم** آدمی دیدست و
باقی پوست است ٥ دیدن آن باشد که دید دوست است ٥ مشکوة
تعینات نور شهود و مرتب تنوعات دل پاک وفهم درک اوست
و مستجمع جمیع انواع علوم و ادراکات احدیت جمع علم و ادراک آن
فان الحقیقة الساریة فی الکل تدرک ذاتها بذاتها وما عدا ذاتها ادراکا
عینیا اجمالیا فی الانسان الکامل والکون الجامع المتضمن للمظاهر
المشتمل علی جمیع هذه المراتب ثم انها تدرک الامرین جمیعا فیه ببعض
الاسماء الالهیة ادراکا عقلیا تفصیلیا علی حسب ما فیه من القوابل و
تدرکهما ایضا ببعض تعینات واسماء اخر ادراکا وهمیا وخیالیا
علی حسب ما فیه من القوابل الاخر وتدرک ایضا ببعض تعینات واسماء
اخر ادراکات حسیة علی حسب ما فیه من القوابل التی تتعلق بها تلک
التعینات فهی انما تدرک الکل بالکل علی حسب ما من القوابل الکل
ادراکا تاما کاملا لا مزید علیه اصلا **نظم** بحر علم در نمی پنهان شده ؛ در
سر گردن عالمی پنهان شده ؛ فهو للحق سبحانه بمنزلة انسان العین من العین
الذی به یکون النظر وهو المعبر عنه بالبصر الذی یبصر به الشیء ولهذا
لهذا سمی انسانا فبالانسان نظر الحق الی خلقه فرحمهم ومن مرتبته اوصل
الوجود والفیض الیهم فهو الحادث الازلی والنشأ الدائم الابدی کما ورد
نحن الآخرون السابقون **نظم** پیشتر ز افلاک کیوان دیده اند ٥
پیشتر از دانها نان دیده اند ٥ در دل انگور می را دیده اند ٥ در فنا محض
شیء را دیده اند ٥ پیشتر از خلقت انگورها ٥ خورده میها و نموده
شورها ٥ در تموز گرم می بینند دی ٥ در شعاع شمس می بینند فیء ٥ والفرق
بین ازلیة الاعیان والارواح وبین ازلیة تبعهما ان ازلیة الحق سبحانه
تعالی نعت سلبی ینفی الاولیة بمعنی افتتاح الوجود عن العدم لانه عین
الوجود وازلیة الاعیان والارواح ودوام وجودها بدوام الحق مع افتتاح
الوجود عن العدم لکونه من غیره

کلمة فیها
اشارة الی ان الانسان الکامل هو المدبر للعالم باسماء
الالهیة وانه واسطة فی وصول فیض الحق الی الخلق

قال اهل المعرفة ان الانسان الکامل بمنزلة روح العالم والعالم جسده
فکما ان الروح انما یدبر الجسد ویتصرف فیه بما یکون فیه من القوی الروحانیة
والجسمانیة کذلک الانسان الکامل یدبر العالم ویتصرف فیه بواسطة الاسماء
الالهیة التی اودعها فیه وعلمها ایاه ورکبها فی فطرته فانها بمنزلة القوی
من الروح فان کل حقیقة حقیقة من حقایق ذات الانسان الکامل نشأة
برزخ من حیث احدیة جمعها بین حقیقة ما من حقایق کل الوجود بین حقیقة

مظهريته لها من حقايق بحر الامكان هو عرشها وملك الحقيقة الوجوبية
مستوية عليها فلما ورد التجلي الكمالي الجمعي على المظهر الكمالي الانساني
تلقاه بحقيقته الاحدية الجمعية الكمالية وسرى سريان التجلي في كل حقيقة
من حقايق ذات الانسان الكامل ثم فاض نور التجلي منها على ما يناسبها من
العالم فما وصلت الآلاء والنعماء الواردة بالتجلي الرحماني على حقايق
العالم الا بعد تعينه في الانسان الكامل فحقايق العالم واعيانها رعاياه وهو
خليفة عليها وعلى الخليفة رعاية رعاياه على الوجه الاكمل الاليق وفيه
يتفاضل الخلايق بعضهم على بعض وبالجملة حق سبحانه وتعالى در آئينه دل انسان
كامل كه خليفه اوست تجلي ميكند وعكس انوار تجليات از آئينه دل او در عالم
فايض ميگردد وبوصول آن فيض باقي ميماند وتا اين كامل در عالم باقيست
استمداد ميكند از حق تجليات ذاتيه ورحمت رحمانيه ورحيميه بواسطه
اسماء وصفاتي كه اين وجودات مظاهر ومحل استوار آنهاست پس بدين استمداد
وفيضان تجليات محفوظ ميمانند مادام كه انسان كامل در وي هست پس
معني از معاني باطن بيرون نيايد مگر بحكم او وهيچ از ظاهر بباطن در نيايد
مگر بامر او واگرچه اين كامل در حال غلبه بشريت نداند فهو البرزخ بين
البحرين والحاجز بين العالمين واليه الاشارة بقوله تعالى مرج البحرين
يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان اي صلاحها لا يلتبس احدهما بالآخر
نظم جهان از ملك رو هستي تو هستي ... نيندانم چه هر چه هستي تو هستي ... وفي كلام
مولانا الصادق عليه السلم علي ما روي عنه نحن صنايع الله والناس بعد
صنايع لنا وقال بعض العارفين لما رأيت الحديد اجابت تشبه بالنار

بالنار وتفعلها فعلها فلا تتعجب من نفس تشرفت واستضاءت واستنارت
بنور الله **نظم** تو خود چه لعبتي اي شهسوار شيرين كار ... كه تو سني چو
فلك رام تازيانت ... كلمة فيها اشارة

الى ان الانسان الكامل له الاولية والآخرية والظاهرية
والباطنية والعبودية والربوبية

اما الاولية فظاهر مما اسلفنا واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وآله
اول ما خلق الله نوري او روحي مع انه اول ما يقصد والرتبة لها
واما الآخرية فلانه آخر مراتب الوجود في سلسلة العود وآخر ما ظهر من
الموجودات في الخارج واما الظاهرية فالجسم والخلق واما الباطنية
فالروح والامر واما العبودية فالحاجة والحدوث واما الربوبية
فللتربية لاجزاء العالم كلها بالخلافة الالهية والنشأة الروحانية
فانه يأخذ من جهة الروحانية عن الله سبحانه ما يطلبه الرعايا ويبلغه
بجهة الجسمانية اليهم وبهاتين الجهتين تتم امر الخلافة كما قال سبحانه
ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا وللبسنا عليهم ما يلبسون لكي تستكم
فيبلغكم امري ولكل فرد من افراد الانسان نصيب من هذه الخلافة كاملا
كان او ناقصا بقدر حصته الانسانية كما قال تعالى هو الذي جعلكم
خلائف الارض فما ظهر للكل فالكمل مظاهر جلال ذاته وجمال صفاته
في مرآة اخلاقهم الربانية حيث تجلى بها في قلوبهم الزكية والناقصون
يظهرون جمال صنايعه وكمال بدايعه في مرآة حرفهم وصنايعهم حيث
استخلفهم في كثير من الاشياء وابرزه في ايديهم كالخبز والخياطة والبناء

وكونها بعد ان خلفه بالاستقلال نظم پادشاهان مظهر شاه حق‌اند ٭ عارفان
مرآت آگاه حق‌اند ٭ خوبرویان آینهٔ خوبی اوند ٭ عشق ایشان عکس مطلوبی اوند ٭
ومن خلافتهم تدبير كل منهم ما يتعلق به من الامور كتدبير السلطان لملكه و
صاحب المنزل لمنزله وادناه تدبير الشخص لبدنه والخلافة بالفعل للكامل وقد
ورد كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته واشتمال الانسان على جهتي الربوبية
والعبودية ما ادعى احد من افراد العالم الربوبية ولا احكم احد مقام العبودية
الا هو فانه متى شاهد في نفسه الاتصاف باوصاف الربوبية والنسب الفعلية
الوجوبية ولم يفتح الله عين بصيرته لم يهتد الى انها صفات الحق الكائنة في
مرآت استعداده فتوهم انها له بالاصالة فظهر بدعوى الربوبية والالوهية
كفرعون ومتى شاهد تلك الاوصاف والنسب في غيره توهم انها له بالاصالة
فقول بالعبودية كعبدة الاصنام فلا شيء اعز منه بالربوبية ولا اذل منه بالعبودية

كلمة فيها اشارة الى ان الانسان الكامل هو العالم الكبير

ولما شابه العالم الانسان في تركيبه من روح وجسد مع انه اكبر منه
صورة قيل فيه انه الانسان الكبير ولكن انما يصح هذا القول ويصدق
بوجود الانسان الكامل فيه اذ لو لم يكن موجودا فيه كان كجسد مفقود الروح فيه
ولا شك ان اطلاق الانسان على الجسد الذي لا روح فيه لا يصح الا مجازا
وكما يقال للعالم الانسان الكبير كذلك يقال للانسان العالم الصغير وكل من
هذين القولين انما يصح بحسب الصورة ولا حال احدهما وتفصيل الامر
واما بحسب المرتبة فالعالم هو الانسان الصغير والانسان هو العالم الكبير اذ
للخليفة الاستعلاء على المستخلف عليه ولظهور كل شان فيه بصورة الجمع

الجمع ووصفه بالجامعية بين اجمال الجمعية الالهية وقوتها وبين تفصيل العالم
وفعلية احدهما فيه دفعة والاخر بالتدريج قال امير المؤمنين صلوات
الله وسلامه عليه نظم دواؤك فيك وما تشعر ٭ وداؤك
منك وما تبصر ٭ اتزعم انك جرم صغير ٭ وفيك انطوى العالم الاكبر ٭
وانت الكتاب المبين الذي ٭ باحرفه يظهر المضمر ٭ هرچه در
عالم کبیر بود ٭ همه شرح کتاب اکبرست ٭ گر تو آدم زاده‌ای چون
او نشین ٭ جمله ذرات را در خود ببین ٭ چیست اندر خم که اندر نهر نیست ٭
چیست اندر خانه کاندر شهر نیست ٭ این جهان خم است و دل چون جوی
آب ٭ این جهان خانه است دل شهر عجاب ٭

كلمة فيها اشارة الى كتاب الحق وصورته

الانسان الكامل كانه كتاب مختصر منتخب من ام الكتاب التي هي عبارة
عن الحضرة الاحدية الجمعية الالهية مشتمل على حقائق الفعلية الوجوبية
ومنطو على رقائق نسب صفاتها الربوبية بحيث لا يشذ عنه شيء منها الا
الوجوب الذاتي فانه لا قدم فيه للممكن الحادث والا لزم قلب الحقائق
وورد عن امير المؤمنين عليه السلام انزلونا عن الربوبية ثم قولوا في
فضلنا ما استطعتم فان البحر لا ينزف وسر الغيب لا يعرف وكلمة
الله لا توصف وعنه عليه السلام نحن اسرار الله المودعة في هياكل
البشرية وعن الصادق عليه السلام اجعلوا لنا ربا نؤوب اليه ثم قولوا
في فضلنا ما شئتم وعنه عليه السلام ان الصورة الانسانية اكبر
حجة الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه بيده وهي الهيكل

الذي بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين وهي المختصر من العلوم
في اللوح المحفوظ وهي الشاهد على كل غائب وهي الحجة على كل
جاحد وهي الطريق المستقيم الى كل خير وهي الصراط الممدود بين
الجنة والنار وفي الحديث المشهور ان الله خلق آدم على صورته
وفي رواية على صورة الرحمن قيل يعني خلقه على صفته حيا عالما مريدا
قادرا سميعا بصيرا متكلما ولما كان الحقيقة في الخارج بالصورة اطلق
اطلق الصورة على الاسماء والصفات مجازا لان الحق سبحانه بها يظهر في
الخارج هذا باعتبار اهل الظاهر واما عند المحققين فالصورة عبارة
عما لا تعقل الحقائق المجردة الغيبية ولا تظهر الا بها والصورة الالهية هو
الوجود المتعين بسائر التعينات التي بها يكون مصدرا لجميع الافعال الكمالية والآثار
الفعلية سؤال اگر سائلی گوید اطلاق صورة بر آنچه چگونه توان کرد جواب گوییم
که بقول اهل ظاهر مجاز یا شبیه بحقیقة که نزد ایشان اطلاق اسم صورت
بر محسوسات حقیقت باشد و بر معقولات مجاز اما نزد این طائفه چون
عالم بجمیع اجزائه الروحانية والجسمانية والجوهرية والعرضية صورت
حضرت الهیت تفصیلا و انسان کامل صورت اوست اجمالا پس
صورت بحق حقیقت بود و بما سوای او مجاز اذ لا وجود عندهم للسوی
کما قال قائلهم نظم یاری دارم که جسم و جان صورت اوست ؛
چه جسم و چه جان هر دو جهان صورت اوست ؛ هر معنی خوب و صورت
پاکیزه ؛ کاندر نظر تو آید آن صورت اوست ؛ کلمه
منها اشارة الى [illegible] ان الله [illegible] الخلائق للانسان الكامل

ان الله جعل الارض لوجود الانسان الكامل بمنزلة امام يجتمع عنده
الخلائق من البسائط والمركبات والكائنات العنصرية والآثار السماوية
وقبائل من الملائكة وجنوده مجندة من عالم الغيب للعدل باجتماعها احواله
وجعل ضوء الشمس ونور القمر ساجدين على بابها والليل والنهار دائبين
طائفين على ساحتها واطرافها وكذلك جعل الماء والهواء عاكفين
في سطحها دائرين حولها وكذلك جعل الكواكب من جهة وقوع اشعتها
بمنزلة من يهوي برأسه الى التحت للسجود وكذلك النباتات بحسب وضعها
الطبيعي الانتكاسي بمنزلة من يضع رأسه على البساط للسجدة والنجم والشجر يسجدان
وكذلك حال الحيوانات في انكبابها الى الارض وخضوعها كل ذلك
لاجل وجود خليفة الله في هذه الارض وامام الناس وقطب العالم
كما قال تعالى اني جاعل في الارض خليفة واذ قال ربك اني جاعل
خالق بشرا من صلصال من حمأ مسنون فاذا سويته ونفخت فيه من
روحي فقعوا له ساجدين فسجد الملائكة كلهم اجمعون الا ابليس
ابى ان يكون مع الساجدين نظم ازانست پادشاهی سجود
جبرئیل ؛ ملک بدرگه تو [illegible] باشد ؛ الخليفة هو الغاية القصوى
من وجود العالم والمقصد الاقصى من خلق بني آدم وهو الثمرة العليا واللباب
الاصفى وخلق من فضالته سائر الاكوان لما جرت العادة الالهية كل قابل
بما يستحقه كما قال سبحانه خلقت الاشياء لاجلك وخلقتك لاجلي وقال
لولاك لما خلقت الافلاك اربابها وعن النبي صلى الله عليه وآله
يا علي لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة ولا النار ولا السماء

ولا الارض نظم غرض تونی ز وجود همه جهان ورنه ؛ لما تکون فی
الکون کائن لولاک ؛ ولهذا جعل الله المخلوقات العالیة والسافلة
کلها مسخرة له بطبعه اباه کما قال سبحانه وسخر لکم اللیل والنهار
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره ان فی ذلک لایات لقوم یعقلون
وما ذرا لکم فی الارض مختلفا الوانه ان فی ذلک لایات لقوم
یذکرون وهو الذی سخر لکم البحر لتاکلوا منه لحما طریا وتستخرجون
منه حلیة تلبسونها فاشار فی الایات الی التسخیر للکواکب والحیوانات
والنباتات والجمادات ثم اجمل وقال وسخر لکم ما فی السموات وقال وسخر
لکم ما فی الارض جمیعا فکان غرض ان انما خلق للانسان والانسان
خلق للکامل والکامل لله سبحانه نظم یار رازوی دل لسوی منست ؛
لطف
نبع فیض ودروی منست ؛ نظر لطف هر کجا فکند ؛ کوشه چشم او بسوی
منست ؛ بر منخانه الست منم ؛ مستی چرخ از سبوی منست ؛ ماه بهر منست
لاغر وزرد ؛ مهر هم کرم جستجوی منست ؛ بهر من میدود سپهر برین ؛ انجمش
هم نثار کوی منست ؛ نفس کلی وعقل کلی را ؛ کردش آسیا ز جوی منست ؛
عشق شاطرست جسم زا ؛ کون آئینه دار روی منست ؛ نفس کد بانوست
در حرم ؛ طبع همراه رفت وروی منست ؛ پاسبانی نست عقل بر درمن ؛
وهم سکین کدار کوی منست ؛ هر چه جز حق بمن لو محتاج ؛ کر محبت و
کر عدوی منست ؛ هست جوکان عشق در دستم ؛ هم نه و هم چهار کوی
منست ؛ بهر من ساختند هشت بهشت ؛ نار هم بهر شستشوی منست ؛ کوزا
فی الحقیقة فلا منم ؛ روی بهر او جهان لوی منست ؛ دم رحمانم آمده زمن ؛ همه

والکامل لله سبحانه

همه عالم کرفته بوی منست ؛ هفت دریا اکر شود برمی ؛ کمترین جرعه کلوی
منست ؛ کار من جستجوی او دایم ؛ کار او نیز جستجوی من است ؛
سخنم کفتکوی اوست مدام ؛ سخنش نیز کفتکوی من است ؛ هر کجا
فتنه است وآشوبست ؛ شرح احوال تو بتوی من است ؛ هر حدیثی که
بوی درد کند ؛ تو یقین دان که کفتکوی من است ؛ ناله کر زخسته
شنوی ؛ الصدای زنا یهوی من است ؛ جوش دراغوش آدرم
روز ؛ قامت الکه آرزوی من است ؛ انظر الی الکائنات العنصریة
کیف سلکت سبیل العالم الانسانی وتوجهت شطر کعبة قبلة البرزخیة
ابانت جنات فی ضیرورته الاجسام الطاهرة البعیدة الشبیه غذا اللطفا
بعد تلطفها یسیرا یسیرا ومن تحولها من حال الی حال وطیها درجات
النبات والحیوان وقطع سالکها البعیدة ودخولها فی بلد قالبه وعالمه
طائعة مسلمة له دخول الانس فی دین الله افواجا وذلک لکونها مفطورة
فی خدمة الانسان وسجدة آدم مرکز الیه طلبا وشوقا ولقد اللتی
طوعا او کرها وجمیع الکائنات فداء للانسان متحول الیه ولیس فیه تبدیل
الی غیره لا تبدیل لکلمات الله فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله
التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم
فمعاد العالم هو ذات الانسان ومعاد الانسان الی الهویة الالهیة وبمفاتیح
عالمه ومقالیده مملکته یفتح ابواب السماء والارض بالرحمة والمغفرة و
الحکمة والمعرفة نظم بنده ادمن او خدای من است ؛ من رای که
او برای من است ؛ معتقد اصلا مدار کنم ؛ سایر خلق جون صدای منست ؛

میروم بر براق عشق سواره این سپهر برین ودوار منست ه پیشوا و امام
قافلام ه همه خلق در قفای منست ه نه (اوان) سپهر ام منم ه
خلق را نور از ضیاء منست ه فلک از ها بهوی من در رقص ه در
ملک نیز ها بهار منست ه هرچه در عالم کبیر بود ه همه درجه و
ردار منست ه از بیش اگر کلاه نخورد ه همه در سایه لوای
منست ه زیر این قبه بیت خانه من ه عرصه لامکان سرای منست ه
غرب تا مکنه است رخاکم ه صدر ایوان عرش جای منست ه
سه پرواز لامکان دارم ه کره چرخ بند پای منست ه

کلمة فیها اشارة الی ان خراب الدنیا انما هو
بخلوها عن الانسان الکامل وعمارة الاخرة بوجوده فیها

لما کان المقصود من ایجاد العالم وابقائه الانسان الکامل والامام
العادل الذی هو خلیفة الله فی ارضه کان المطلوب من ثبوت الجسد
النفس الناطقة وجب ان تخرب الدار الدنیا بانتقال هذا الانسان عن
عنها کما ان الجسد یبلی ویفنی بمفارقة النفس الناطقة عنه فانه تعالی
لا تجلی عن العالم الدنیوی الا بواسطته فعند انقطاعه ینقطع عنه الامداد
الموجب لبقاء وجوده وکمالاته فینتقل الدنیا عند انتقاله وتخرج ما
کان فیها من المعانی والکمالات الی الاخرة فعند ذلک انشقت السماء
وکورت الشمس وانکدرت النجوم وانتشرت وسیرت الجبال وزلزلت الارض
وجاءت القیمة ووقعت الواقعة **قال امیر المؤمنین علیه السلام** لا تخلو
الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور واما خائف مغمور

مغمور **وقال السجاد علیه السلام** لولا ما فی الارض منا لساخت باهلها کما یموج البحر
باهله **وقال الصادق علیه السلام** لو بقیت الارض بغیر امام لساخت
وقال ابو الحسن علیه السلام لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها
رواها فی الکافی پس چون انسان کامل در دار دنیا بود عالم محفوظ
و خزائن الهی مضبوط باشد و چون از این عالم منتقل شود بان عالم و از
دنیا مفارقت کند و مقیم دار آخرت گردد حقتعالی او را خزانه دار خزائن
خود سازد و هرچه در خزائن دنیا باشد از کمالات و معانی از خزانه
بیرون روند و این بعض دنیوی لاحق گردد بانچه در خزائن اخرویست
و کار خزانه داری و خلافت با آخرت افتد **نظم** هرچه درین سرا
بود جمله آن از آن ماست ه آمده ام که مال خود جمع کنم بدر برم ه
پس تجلیات الهی اهل آخرت را نیز بواسطه انسان کامل باشد و معانی
منفصلات را نیز از مرتبه و مقام جمعیت او متفرع شود **نظم** بگو
بخازن جنت که خاک این مجلس ه بتحفه بر سوی فردوس عود مجمر کن ه و کمالات
و کمالات او را در آن نشأه قیاس بکمالات این نشأة نتوان کرد اذ لا
قیاس نعم الاخرة علی نعم الدنیا **وقد جاء فی الخبر** ان الرحمة مائة جزء
جزء منها لاهل الدنیا وتسعة وتسعون لاهل الاخرة **فی الکافی عن**
ابی جعفر علیه السلام قال اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار بعث
رب العزة علیا علیه السلام فانزلهم منازلهم من الجنة فزوجهم فعلی
والله تزوج اهل الجنة فی الجنة وما ذاک الی احد غیره کرامة
من الله و ه **کلمة فیها اشارة الی ان اولاد** وجود فضلا فضله الله

واحدة والدنيا والاخرة اضافيتان

قال اهل المعرفة ان دار الوجود واحدة وانقسامها الى الدنيا والاخرة
بالنسبة اليك لانهما صفتان للنشاة الانسانية فاولى نشاتها الوجودية
الحسية النشاة العنصرية فهي الدنيا لدنوها بالنسبة الى نشاتها النورية
الالهية او لدنوها من فهم الانسان الحيواني والنشاة الانسانية الكلية في الدنيا
نشاتان نشاة تفصيلية فرقانية ونشاة احدية جمعية قرآنية وكانت هذه
النشاة الدنيوية كثيفة وصورتها متقيدة سخيفة مادية جامعة بين النور والظلمة
والنفس الناطقة المتعلقة بها من بعض قواها القوة العملية وهي ذاتية
لها وبها يعمل الله سبحانه لاجلها في كل نشاة وموطن صورة هيكلا يتنزل
معانيها فيها وتظهر قواها وخصائصها وحقائقها بها وهذه النشاة الجامعة
بين النور والظلمة لا يقتضي الدوام بل لابد لها من الانخرام والانصرام لكونها
حاصلة من عناصر مختلفة متباينة متضادة يقتضي حقائقها الانفكاك وكون
مزاجها العنصري غير وافية بجميع ما في النفس من الحقائق والدقائق فان
في النفس ما لا يظهر بهذه النشاة العنصرية مثل ما يظهر بنشاتها الروحانية النورية
فاذا حصل لها بعون الله سبحانه في مدة عمرها التي تقارن جسدها من الاخلاق
الفاضلة والملكات الكاملة والعلوم الحقة والاعمال الصالحة بالقوة العملية
اذا خرجت من الدنيا صورة اخروية روحانية ملائمة لها من تلك الاخلاق
والملكات والعلوم والاعمال فيظهر حقائقها وخصائصها واثارها في تلك
الصورة ظهورا يقتضي الدوام الى الابد لان مادتها روحانية وحدانية نورية
الروح حقائقها واصولها الروحانية في جوهر الروح ودوام التجلي الا في ال

دنيا فاذا انتقل الامر الى الاخرة ظهرت النفوس والارواح الانسانية في صورها
الروحانية البرزخية المثالية او الحشرية غلبت الروح على الصور والنورية
على الظلمة واخرجن الحق الاسرار والانوار والحقائق في تلك الصور الاخروية
فكان الانسان باحدية جمعه حتما على النشاة الاخروية حافظا لها الى الابد

نظم جانهای بسته اندر آب وگل ٭ چون رهند از آب وگلها شاد
دل ٭ در هوای عشق حق رقصان شوند ٭ همچو قرص بدر بی نقصان شوند ٭
جسمشان در رقص وجانها خود مپرس ٭ وانکه جان گرد از انها خود مپرس ٭

كلمة فيها اشارة الى ان دار الوجود والايجاد ابدية

اهل معرفت گویند فیض وقبول فیض دائمی است هر قابل که بصفت وجود
متصف شد واجب الوجود گشت بوجود حق دائم پس عدم روی طاری نشود
واین مخالف آیه کریمه کل من علیها فان نیست زیرا که متعلق فنا تعین شخص است
نه متعین پس وجود متعین بعد از زوال تعینی ظهور میکند در تعینی دیگر
اعم از آنکه برزخی بود یا حشری یا جنانی یا جهنمی واین تجلیات وظهورات
باقی است ابد الآبدین وقابل ومقبول هر دو باقی ودایم بالحق الدائم الباقی
اذ الممکنات کلها شئون الحق واسمائه وانما وقع علیها اسم الغیر بواسطة
التعین والاحتیاج الی من یوجدها فی العین وبعد الاتصاف بالوجود العینی صارت
واجبة بالغیر لا ینعدم ابدا وانما یتغیر ویتبدل بحسب العوالم وطریان الصور علیها

وفی الحدیث النبوی صلی الله علیه وآله انکم خلقتم للابد وانما تنتقلون من
دار الی دار نظم از جمادی مردم ونامی شدم ٭ وز نما مردم ز حیوان
سر زدم ٭ مردم از حیوانی وآدم شدم ٭ پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم ٭

حمله دیگر بمیرم از بشر ۰ تا برآرم از ملایک بال و پر ۰ از ملک هم بعد از آن پران شوم ۰
آنچه اندر وهم ناید آن شوم ۰ بار دیگر بایدم جستن ز جو ۰ کل شیء هالک الا وجهه ۰
پس عدم گردم عدم چون ارغنون ۰ گویدم کانا الیه راجعون ۰

كلمة فيها اشارة الى عدد اصول النشآت

قال اهل المعرفة اصول النشآت في البدو ثلثة عقلية روحانية وخيالية
مثالية وحسية جسمانية وينشأ من كل منها وبسببه علوم الانسان واحواله
امانية في العود ثلثة اجزاء بازائها ولكل منها من الانسان اصحاب واهل
وكنتم ازواجا ثلثة وكلها انما ينشأ من سر الاسماء لوجود ومعارج وحركات
الوجود صعودا كحركاته نزولا على التعاكس بين السلسلتين وكل رتبة من احديهما
عين نظيرتها من الاخرى وجودا وان كانت بعينها حقيقة والا لزم تحصيل الحاصل
ومن هنا قيل ان الله لا يتجلى في صورة مرتين وقد شبهوا ما بين السلسلتين بقوسي
الدائرة اشعارا بان الحركة الثانية رجوعية انعطافية لا استقامية فالمتقدمة
على الدنيا بقسميها هي الجنة التي خرج عنها ابونا آدم وزوجته لخطيئتهما
وهي موطن العهد واخذ الميثاق من الذرية ومحل الملائكة المقربين والمهيمين
كل في مقامهم والمتأخرة عنها هي الجنة التي وعد المتقون من السابقين
واصحاب اليمين والاربع خير محض وحق بحت وبهاء ومجد وسعادة ونعمة و
جلال واكرام وحيوة سرمدية والبهاء تاق العقول ودونها يتبل القلوب
ولها تسع الابدان وعليها تتنافس النفوس وفي ذلك فليتنافس المتنافسون
وما بازاء الدنيا في العود هي جهنم الموعودة للاشقياء وهي شر محض وباطل
بحت وجهل مجرد وخسارة وذل وشقاوة ونقمة وحزن لا يموت الجوان

الجوان فيها ولا يحيى واما الدنيا فهي محل نشو الثلث المتأخرة عنها ومادة
وجودها وهي عالم الكون والفساد وفيها خير وشر وحق وباطل وعقل و
جهل ولذة والم الى غير ذلك من المتقابلات يموت الجوان فيها ويحيى
فهو الحيوة المشترك بين عالمي الثواب والعقاب وليس بعذاب خالص ولا
نعيم خالص ولا بد ان تفنى لانها لم تخلق لذاتها بل للكون وسيلة لتحصيل
الاخرة وتمتعا لها وبلغة اليها فلا بد من انقطاعها ومصيرها الى البوار
بعد تميز حقها من باطلها وطيبها من خبيثها ورجوع كل الى معدنه ليميز
الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه
جميعا في جهنم والاخرة باقية ببقاء بارئها ومستمرها لانها خلقت
لذاتها لا لشيء آخر فهي محل الاقامة ودار القرار كما في التنزيل انما هذه
الحيوة الدنيا متاع وان الآخرة هي دار القرار

كلمة فيها تبيين كيفية نشو الآخرة من الاولى

قال اهل المعرفة ان الانسان انما يتكون وينمو ويتم خلقته ويكمل خلقه
بالاستحالات والانقلابات الطارية على مادته ولا يمكن ذلك الا بحرارة غريزية
محللة وتلك الحرارة مستفادة من حركات الاجرام الفلكية المسخرة بامر الله
واشعتها كما ثبت في مقامه ثم ان استكمال الانسان بحسب كلتي قوتيه النظرية
والعملية انما يتم بالحركات البدنية والفكرية والحركة تحتاج الى الحرارة والحرارة
والحركة متصاحبتان لا ينفك احدهما عن الاخرى وكما ان جميع الحركات في
هذا العالم ينتهي الى حركات الافلاك سيما الفلك الاقصى فكذلك جميع الحرارات
الغريزية والاسطقسية ينتهي الى اضواء الكواكب سيما ضوء الشمس كما يظهر عند

التفتيش والاعتبار والاستقرار ثم ان كل مادة معمورة بصورة ادنى اذا انتقلت
الى ان تلبس صورة اعلى فذاك انما يكون بان يحصل لها بالصورة الاولى
شبه التعفن والهضم والانجماد كالحبة المدفونة في الارض فما لم تضعف
صورتها الجمادية ولم تتعفن باستيلاء الحرارة عليها لم تقبل صورة نباتية
وكذا القياس في انتقالات النطفة في اطوارها النباتية والحيوانية وكذا
الحكم في كيفية الترقيات الواقعة في النفس فانها مسبوقة بانكسارات وانفعالات
نفسانية ومنشأها الحركات البدنية في المناسك الدينية والحركات الفكرية
في المناسك العقلية والكل منوط بحركات الافلاك والكواكب باضوائها
فالكمالات العلمية والعملية للنفوس التي بها تحصل صورتها الاخروية وبها
يتم نعيمها وغذاؤها وطعامها وشرابها في الجنة انما تحصل بحرارة الطبيعة
الدنيوية وكذلك النقصانات والانحرافات التي تحصل لنفوس اهل النار
بالعرض فهذا العالم بمنزلة مطبخ يطبخ اطعمة اهل الجنة واهل النار ويصلح
ماكولاتهم بحرارة الحركات السماوية واشعة الكواكب فان اعمال بني آدم
هي مواد اغذيتهم التي بها تنشؤ نفوسهم وابدانهم الاخروية فكلما كانت
اعمال اهل الجنة في هذه الدنيا اتم اعتدالا واكثر نضجا من جهة الرياضات
الدينية والمتاعب البدنية في سبيل الله كان اغذيتهم وفواكههم
واشربتهم النفسانية الاخروية ادوم واتم صلوحا واشد تقوية للحياة الباقية
وكلما كانت اعمال اهل النار ههنا اشد انحرافا عن العدالة ومنهج الشريعة
كانت اغذيتهم وفواكههم واشربتهم النفسانية الاخروية اشد ايلاما
اكثر تعذيبا وكما ان انحراف المزاج عن الاعتدال في الطبيعة يورث الحمى

الحمى الشديدة كذلك الانحراف عن العدل في الاخلاق والاعمال والعلوم
يورث حرارة نار جهنم وليس لنار جهنم هذا الاشراق والتلألؤ الذي
نراه في هذه النار الدنياوية لان هذه ليست نارا محضا بل هي نار ونور واما
النار المحضة فمزاجها انها محرقة موذية زاعجة وقد تبين مما ذكرناه ان
الجنة والنار انما تنشآن من النفس الانسانية وهما حالتان في موضوعها
وحالتان لها وتحدثان لكل نفس بحدوثها وبلوغها سن التميز وتعمران
باعمالها ومدركاتها واخلاقها وملكاتها التي تحصل لها من اول العمر
الى آخره روي ان النبي صلى الله عليه وآله كان قاعدا في المسجد
فسمعوا هدة عظيمة فارتاعوا فقال صلى الله عليه وآله اتعرفون
ما هذه الهدة قالوا الله ورسوله اعلم قال حجر القي من اعلى
جهنم منذ سبعين سنة الآن وصل الى قعرها فكان وصوله الى قعرها
وسقوطه فيها هذه الهدة فما فرغ من كلامه الا والصراخ في دار
منافق قد مات وكان عمره سبعين سنة فقال رسول الله الله اكبر
فعلمت علماء الصحابة ان هذا الحجر ذلك المنافق وانه منذ خلقه الله
يهوي في جهنم وبلغ عمره سبعين سنة فلما مات حصل في قعرها قال
الله تعالى ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار وقال
بعض اهل المعرفة الجنة التي تصل اليها في الآخرة والنار التي تصل اليها
من هو اهلها في الآخرة هي مشهودة اليوم لك من حيث محلها لا من حيث
صورتها فانها تنقلب على الحال التي هي عليها ولا تعلم انك فيها
فان الصورة تحجبك التي تجلت لك فيها وسيأتي لهذا المعنى مزيد بيان

من القرآن والحديث كلمه فيها ثم الى البرزخ ونفخ الصور ان شاء الله تعالى

البرزخ هو الحالة التي تكون بين الموت والبعث لغير الكمّل وكون الروح في
هذه المدة في بدنها المثالي الذي يرى الانسان نفسه فيه في النوم وفي
الحديث النبوي ص النوم اخ الموت كما تنامون تموتون وكما تستيقظون
تبعثون وقال الله سبحانه الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم
تمت في منامها وروى في الكافي باسناده عن ابي الحسن الكاظم عليه السلام
انه قال في فقرة لمنكر المعاد من الامم الماضية فاحدث الله فيهم
الاحلام ولم تكن قبل ذلك فاتوا نبيهم واخبروه بما رأوا وما انكروا
من ذلك فقال ان الله تعالى اراد ان يحتج عليكم بهذا هكذا تكون
ارواحكم اذا متم وان بليت ابدانكم تصير الارواح الى عقاب حتى يبعث
الله الابدان وباسناده الصحيح عن الصادق عليه السلام انه قيل له يروون ان
ارواح المؤمنين في حواصل طير خضر حول العرش فقال لا المؤمن
اكرم على الله من ان يجعل روحه في حواصل طير ولكن في ابدان كابدانهم
وفي رواية اخرى عنه عليه السلام فاذا قبضه الله صير تلك الروح في قالب
كقالبه في الدنيا فياكلون ويشربون فاذا قدم عليهم القادم
عرفوه بتلك الصورة التي كانت في الدنيا وفي اخرى ان الارواح
في صفة الاجساد في شجرة في الجنة تتعارف وتتسائل فاذا قدمت
الروح على الارواح يقولوا دعوها فانها قد اقبلت من هول عظيم
ويسئلونه ما فعل فلان وما فعل فلان ان قالت تركته حيا ارتجوه
وان قالت قد هلك قالوا قد هوى هوى وقد نبهنا فيما سبق على انية

[illegible]

انية البرزخ ولميته وكيفيته وعلى ان الجسد المثالي هو الجسد الذي يتصرف
فيه الروح في هذه النشأة ايضا ويتوسط في هذا البدن اذ هو معه الآن و
حيوته كحيوته ذاتية وهو متولد من هذه الاجسام الترابية وهذا البدن
العنصري بمنزلة قشر وغلاف له كما قيل نظم كويم سخني زخسته جون
برق از تيغه بشنو كه ندارم از تو اين نكته دريغه اين جان وتنت
كه هست شمشير وغلافه از روز بود غلافش از جوهر تيغه ويشبه ان
يكون الكناية عن هذه الصورة البرزخية الباقية بعد الموت ما عبر عنه
بالطينة التي خلق منها او بعجب الذنب في الاخبار روى في الكافي
عن الصادق عليه السلام انه سئل عن الميت هل يبلى جسده قال نعم
حتى لا يبقى له لحم ولا عظم الا طينته التي خلق منها فانها لا تبلى
تبقى في القبر مستديرة حتى يخلق منها كما خلق اول مرة وكان انها
كناية عن انتقالها من حال الى حال من الدوران بمعنى الحركة وانها لا
تقبل البلى وفي الحديث النبوي صلى الله عليه وآله وسلم منشاء الله
النشاة الاخرة على عجب الذنب الذي يبقى من هذه النشاة الدنيا و
فعليه تركب النشاة الاخرة وفي رواية اخرى كل ابن آدم يبلى
الا عجب الذنب والعجب بالسكون العظم الذي في اسفل الصلب عند العجز
وفي تفسير محمد العسكري عليه السلام عند قوله تع فقلنا اضربوه قال
اخذوا قطعة وهي عجز الذنب الذي منه خلق ابن آدم وعليه يركب
اذا اعيد خلقا جديدا ولعل الوجه في هذه الكناية ان الصورة البرزخية
بكلا لانها اخر ما يكتسب من البدن العنصري وان خلق من اصلها البدن

العنصري من وجه فصح التعبير عنها بعجب الذنب الذي هو منه خلق البدن وتقوم عليه
البدن والى هذا نظر من اول عجب الذنب ومن كنى عن الباقي بعد الموت
بالجوهر الفرد الذي لا يتجزى نظرا الى تجرد هذه الصورة عن المادة وكان الاجزاء
العنصرية تلبث بحكم كل شيء يرجع الى اصله يرجع كل منها الى امهاتها
السفلية كذلك القوى الروحانية منه بحكم ارجعي الى ربك راضية مرضية
ترجع الى آبائها العلوية وامير جيشها الذي هو العقل والحيوة الذاتية
فاذا نزل الانسان من مركبه الكثيف الهيولاني الفاني ركب البدن المكتسب اللطيف
الباقي عريانا عن لباس هذه النشأة منتبها عن نومه فيسأل عن ربه ودينه
فان كان من السعداء سار في بساتين الملكوت قائلا ربنا اتمم لنا
نورنا واغفر لنا ويقول اقم لنا الساعة وانجز لنا ما وعدتنا وان كان
من الاشقياء وقع في هاوية البرهوت قائلا ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا
نعمل صالحا غير الذي كنا نعمل ويقول لا تقم لنا الساعة ولا تنجز لنا
ما وعدتنا وفي حديث الكافي في حديث سؤال القبر عن امير المؤمنين عليه السلام
في عدو الله قال فيضربانه بمرزبة معهما ضربة فما خلق الله
تعالى من دابة الا وتذعر لها ما خلا الثقلين وعن ابي جعفر عليه السلام
قال قال النبي صلى الله عليه وآله اني كنت لانظر الى الابل والغنم
وانا ارعاها وليس من نبي الا وقد رعى فكنت انظر اليها قبل النبوة
وهي متمكنة في المكينة وما حولها يهيجها حتى تذعر وتطير فاقول ما
هذا فاعجب حتى حدثني جبرئيل ان الكافر يضرب ضربة ما خلق الله
شيئا حتى يسمعها ويذعر لها الا الثقلين فقلنا ان ذلك لضربة الكافر

الكافرين ومن لم يكن من السعداء ولا من الاشقياء ترك في سكراته حتى يبعث من
غير سؤال ففي الكافي عن الصادق عليه السلام قال لا يسأل الا من محض الايمان
محضا او محض الكفر محضا وفي رواية اخرى والآخرون يلهون عنهم
وفي لفظ آخر لا يعبأ بهم وروى شيخنا المفيد ره عنه عليه السلام انه سئل
عمن مات في هذه اين يكون روحه فقال من مات وهو ماحض للايمان
او ماحض للكفر محضا نقلت روحه من هيكله الى مثله في الصورة
وجوزي باعماله الى يوم القيمة فاذا بعث الله من في القبور انشأ جسمه
ورد روحه الى جسده وحشره ليوفيه اعماله فالمؤمن ينتقل روحه من
جسده الى مثل جسده في الصورة بعينه فيجعل في جنة من جنان
الله يتنعم فيها الى يوم المآب والكافر ينتقل روحه من جسده الى
مثله بعينه فيجعل في نار فيعذب بها الى يوم القيمة وما ورد ان
الملكين يقولان للمؤمن نم نومة الشاب الناعم او نم قرير العين لا ينافي
سيره في الملكوت وتنعمه في البرزخ لانه كناية عن الاستراحة مع ان البرزخ
نوم بالقياس الى البعث وان كان انتباها بالاضافة الى الدنيا قال
اهل المعرفة ان الميت يجد في البرزخ اللذات والآلام التي تستدعي الصورة
الكاملة له من العلم والعمل في الخير والشر ويقرب فيه ملكة ذاتية فحاله في هذه
الدنيا كحال النطفة في الرحم والبذر في الارض ينبت ويثمر ويختلف عليه
اطوار النشأة الى ان يتولد يوم القيمة بالنفخة الاسرافيلية وتقوى من
ضعفه ويخرج من الهيئات المحيطة به كما يخرج الجنين من القرار المكين فتركبن
طبقا عن طبق فالموت ابتداء البعث واما الصور ففي الحديث النبوي ص

انه قرن من نور يلتقمه اسرافيل ع ورد ان فيه ثقبا بعدد الارواح
قال بعض اهل المعرفة انه كناية عن الحضرة البرزخية التي تنتقل اليها الارواح
بعد الموت فان القرن واسع ضيق ولا شيء اوسع من الخيال لحكمه على كل شيء
وعلى ما ليس بشيء فانه يتصور العدم المحض ولا اضيق منه اذ ليس في وسعه
ان يخيل امرا الا بصورة ولم يسع ان يجرد المعاني عن المواد فلهذا فيرى العلم
في صورة لبن والشرع في صورة قيد الى غير ذلك مما يرى في النوم وغيره
واما كونه من نور فان النور سبب الكشف والظهور جعل الله هذا الخيال نورا
يدرك به تصوير كل شيء فنوره لا يشبه الانوار وبه يدرك التجليات
وهو نور عين الخيال لا نور عين الحس قال اذا قبض الله الارواح من هذه
الاجسام الطبيعية حيث كانت اودعها صورا جسدية في مجموع هذا القرن النوري
فجميع ما يدركه الانسان بعد الموت في البرزخ من الامور انما يدركه بعين الصورة
التي هو فيها في القرن وهو ادراك حقيقي ومن الصور هناك ما هي مقيدة
عن التصرف ومنها ما هي مطلقة كارواح الانبياء كلهم وارواح الشهداء
ومنها ما يكون لها نظر الى عالم الدنيا ومنها ما يتجلى للنائم في هذه الدار في
حضرة الخيال التي هو فيه وهو الذي يصدق رؤياه قال واعلاه الضيق و
اسفله الواسع كذلك خلقه الله فانه يتصور الحق فمن دونه من العالم ولا
شك ان الخلق يتسع ويكثر بقدر ما ينزل الى ان يصل الى الاشخاص
قال والنفخ نفختان نفخة تطفئ النار ونفخة تشعلها ونفخ في الصور
فصعق من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله ثم نفخ فيه
اخرى فاذا هم قيام ينظرون فبالنفخة الاولى تموت الاحياء وتخرج الارواح

الارواح وبالنفخة الثانية تقوم قياما بالحق لا بذواتها واشرقت الارض
بنور ربها والنفخة من قبل الحق وان كانت واحدة لاحاطته بجميع ما
سواه لكنه بالنسبة الى الخلائق نفخات متعددة بحسب تعدد الاشخاص
كما ان الازمنة والاوقات المتمادية ههنا انما هي ساعة واحدة بالنسبة
اليه وما امر الساعة الا واحدة ما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة

كلمة فيها اشارة الى القيمة وانها الانسان الكامل

قال اهل المعرفة اذا مات الخلائق كلهم على اختلاف انواع مراتبهم وفنون
صنائعهم واصناف هلاكهم على حسب مراتبهم وتوجهاتهم الى ما فوقهم
ودركاتهم الى غاياتهم ورجوع كل الى اصله من الاملاك والافلاك و
الارواح والنفوس واجتمعوا جميعا على صعيد واحد دفعة وحدة بالنفخة
الاسرافيلية كما قال سبحانه ان كانت الا صيحة واحدة فاذا هم
جميع لدينا محضرون فعند ذلك قامت القيمة الكبرى وظهر نور الانوار
وانكشف ضوء الحقيقة وتجلى جمال الاحدية ولم يبق للانوار الكواكب عنه ظهور فهي
مطوية الانوار مطويات السموات بيمين الحق يوم نطوي السماء كطي السجل
للكتب كما بدانا اول خلق نعيده فالتحق كل فرع الى اصله وكل مستفيض
مع مفيضه وكل مستنير مع المنير وجمع الشمس والقمر واتحدت النفوس بالارواح
وزالت المباينة بين الارواح والاشباح ورجعت السموات والارض الى ما
كانتا عليه قبل انفتاقهما من الرتق فعادتا الى مقام الجمعية المعنوية
من هذه التفرقة الطبيعية وكذا العناصر كلها تنقلب نارا واحدا غير هذه النار
الطبيعية وبحر الهيولى كلها نارا واحدا لحرا مسجورا وتبدل البر بالبحر

ويتحد الفوق بالتحت وانشقت السماء وانتثرت النجوم وزوال الابعاد والاحجام
ويرتفع الحاجز الحائل ويتحد نور النور مع النور ويتصل بالفاعل فلم يبق
من النور والحواس تاثر ولا للمحسوس بما هو محسوس عين ولا اثر لا يرون
فيها شمسا ولا زمهريرا وحملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة
وشابه الجبال كالعهن المنفوش لضعف وجودها ثم ينسف نسفا فيذرها قاعا
صفصفا لا ترى فيها عوجا ولا امتا ويبدل الارض غير الارض فيمد مد الاديم
ويبسط على قدر جميع الخلائق كلها وبرزوا لله الواحد القهار والمتخلفون
عن البرازخ يتوجهون الى الحضرة الربوبية فاذا هم من الاجداث الى ربهم
ينسلون فحدث عند ذلك الاجال وزالت السنون والساعات ولا يبقى الا
الوجه القهار الذي اليه مصير جميع الامور بلا وقت ولا زمان ولا حيز
ولا مكان فلا قبل يومئذ ولا بعد ولا هناك ستر ولا حجاب لان ذلك
من لوازم الزمان المقتضي للتغير والمكان المقتضي للتكثر فاذا ارتفعا ارتفع
الحجاب وجمعت الخلائق دفعة واحدة كلمح البصر او هو اقرب في اوسع
مكان ذلك يوم مجموع له الناس وذلك يوم مشهود ومن اسمائه يوم
الفصل لامتياز الحق من الباطل فيه بخلاف الدنيا لتشابههما فيها
يوم تقوم الساعة يومئذ يتفرقون ليميز الله الخبيث من الطيب
وهذا الفصل الحقيقي وكذا الجمع هذا يوم الفصل جمعناكم والاولين ومن اطلق
الله حقيقته عن قيد الزمان والمكان يعرف ان مجموع الزمان وما يطابقه
كساعة واحدة هي شان واحد من شئون الله مشتمل على شئون تجليات
الواقعة كل يوم وساعة اذ كل يوم هو في شان ولا يشغله شان عن شان

مع انه من جهة المخلوقات واختلاف قوابلها واستعداداتها مقداره خمسون
الف سنة وكذا مجموع الامكنة الواقعة في كل وقت وآن كنقطة تشتمل
على الجميع فكذا الفلك الاطلس في نظر شهوده والفلك الاكبر التي في كل
آن فعلى هذا القياس الفلك الارض الموجودة الآن مع الاراضي الموجودة
في الازال والآباد وهكذا يصير الاراضي كلها ارضا واحدة فيها الخلائق
كلها ووضع الكتاب وجيء بالنبيين والشهداء وقضي بينهم بالحق
ويتأبون ويعاقبون والذين الحدث آخرتهم دنياهم في دار الدنيا
كما اخبر عنا امير المؤمنين عليه السلام بقوله لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا
فثوابهم عين علمهم اعبد الله لا رغبة ولا رهبة بل لانه اهل لان يعبد
واني اهل لان اعبد فلا انتظار لهم للقيمة والبعث والثواب ومن هو مهنا
بعثت انا والساعة كهاتين وجمع بين سبابتيه بل هم في الجنة من حيث
المحل وان لم يكونا فيهما من حيث الصورة وذلك لفنائهم عن ذواتهم
الفانية عن انفسهم الباقية بالحق تعالى شانه **نظم** زاده ثانيست
احمد در جهان ○ صد قيامت بود او اندر عيان ○ زو قيامت را همی پرسیده اند
ای قیامت تا قیامت راه چند ○ با زبان حال میگفتی بسی ○ کز محشر
حشر را پرسد کسی ○ بهر آن گفت آن رسول خوش پیام ○ رمز موتوا قبل
موتوا یا کرام ○ همچنانکه مرده ام من قبل موت ○ زان طرف آورده ام
این صیت و صوت ○ پس قیامت شو قیامت را ببین ○ دیدن هر
چیز را شرط است این ○ واما اهل الحجاب والارتياب فلا يمكنهم
الجمع بين المعرفة لبطء السير وما يتبعهما من الازمنة والحركات يوم

پیام

القيامة وبين الموت ههنا ههنا والحجب انهم كانوا لم يؤمنوا بذلك الطرف في هذه
الدنيا لاشتغالهم باحوال الدنيا فكذلك اذا بعثوا في الاخرة انكروا ما
مكثهم في الدنيا ونشر الحركات فيها لاشتغالهم باهوال القيامة كما قال الله
عز وجل ويوم تقوم الساعة يقسم المجرمون ما لبثوا غير ساعة كذلك كانوا
يؤفكون وقال الذين اوتوا العلم والايمان لقد لبثتم في كتاب الله
الى يوم البعث فهذا يوم البعث ولكنكم كنتم لا تعلمون وبالجملة كما ان
وجود التعينات الخلقية انما هو بالتجليات الالهية في مراتب الكثرة
باسم الخالق والبارئ والمصور والمبدئ كذلك زوالها بالتجليات
الذاتية في مراتب الوحدة باسم القهار والواحد والمفني والمعيد

**كلمة بها يتبين ان الانسان الكامل يرى امور الاخرة وهو
في دار الدنيا ويرى ما يجري في الدنيا وهو في دار الاخرة**

واندرج في الدارين

قد مرت الاشارة الى هذه المقاصد في الكلمات السابقة الا انا نريد ان
نشيدها من طريق النقل قال الله سبحانه كلا لو تعلمون علم اليقين
لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين وقال عز وجل ويستعجلونك
بالعذاب وان جهنم لمحيطة بالكافرين وقال جل ذكره ان الابرار
لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم يصلونها يوم الدين وما هم عنها بغائبين
يعني في الدنيا فان الامر بالعكس وانما هي الغائبة عنهم وهم فيها من حيث المحل لا
من حيث الصورة كما مرت الاشارة اليه وقال تعالى الذين يأكلون
اموال اليتامى ظلما انما يأكلون في بطونهم نارا وسيصلون سعيرا

سعيرا وفي الحديث النبوي صلى الله عليه وآله الذين يشربون في آنية
الذهب والفضة انما يجرجر في بطونهم نار جهنم وفي كلام علي بن الحسين
عليهما السلام اعلموا انه من خالف دين اولياء الله ودان بغير دين الله واستبد
بامره دون امر ولي الله كان في نار تلتهب تأكل ابدانا قد غابت
عنها ارواحها وغلبت عليها شقوتها فهم موتى لا يجدون حر النار
ولو كانوا احياء لوجدوا مضض حر النار فاعتبروا يا اولي الابصار
واحمدوا الله على ما هداكم وقد ورد ان رسول الله ص صلى بالناس
الصبح فنظر الى شاب في المسجد وهو يهوي رأسه مصفرا لونه قد نحف جسمه
وغارت عيناه فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كيف اصبحت يا
فلان قال اصبحت يا رسول الله موقنا فعجب رسول الله صلى الله عليه و
آله وسلم وقال ان لكل يقين حقيقة فما حقيقة يقينك فقال ان يقيني
يا رسول الله هو الذي احزنني واسهر ليلي واظمأ هواجري فعزفت نفسي عن
الدنيا وما فيها حتى كأني انظر الى عرش ربي وقد نصب للحساب وحشر
الخلائق لذلك وانا فيهم وكأني انظر الى اهل الجنة يتنعمون ويتعارفون
على الارائك متكئون وكأني انظر الى اهل النار وهم فيها معذبون مصطرخون
وكأني الآن اسمع زفير النار يدور في مسامعي فقال رسول الله صلى الله
عليه وآله لاصحابه هذا عبد نور الله قلبه بالايمان ثم قال له الزم
ما انت عليه فقال الشاب ادع لي يا رسول الله ان ارزق الشهادة معك
فدعا له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فلم يلبث ان خرج في بعض
غزوات النبي صلى الله عليه وآله وسلم فاستشهد بعد تسعة نفر وكان

هو العاشر وفي رواية اخرى انه كان حارث بن مالك بن النعمان الانصاري
وفي الكافي في اخبار كثيرة عنهم عليهم السلم ان اعمال العباد تعرض على رسول
الله والائمة صلوات الله عليهم كل صباح وان المومن ليزور اهله بعد
موته فيرى ما يحب ويستر عنه ما يكره وان الكافر ليزور اهله فيرى ما يكره ويستر
عنه ما يحب وهذا يعم غير الكامل ايضا وقد ثبت ان حشر الخواص عند خروجهم
من الدنيا وحشر العامة عند بعثهم من القبور فحيوة الخواص منقولا لا موت
فيها في الحقيقة وحيوة العامة برجوع بعد مفارقته والحي لا يموت ولا يجوز
عليه الموت ومن يجوز عليه الموت فهو ميت وان كان حيا كما قال الله
عز وجل افمن كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في الناس
كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها وقد ورد في الحديث النبوي صلعم
المومن حي في الدارين وعنهم عليهم السلم يموت الميت منا وليس بميت
وقال الله سبحانه ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء
عند ربهم يرزقون فرحين بما اتيهم الله من فضله ويستبشرون
بالذين لم يلحقوا بهم من خلفهم الا خوف عليهم ولا هم يحزنون فالعارفون
بموتهم الاختياري وحيوتهم الابدية يشاهدون كلما ينشاون في كل نشاتين
وينقلون من الدنيا الى الجنة بغير توقف وتاخر نظم شب جلشن از ترا
روم تا قصر حور العين • اگر در وقت جان دادن و بكشى شمع بالينم ه

كلمة فيها اشارة الى انواع الحشر وتعددها للانسان

قال اهل المعرفة ان الروح الانساني اوجده الله حين اوجده مدبر الصورة
الطبيعية بعده سواء كان في الدنيا او في البرزخ او في الدار الاخرة وحيث
كان فاول صورة لبسها الصورة التي اخذ عليها فيها الميثاق بالاقرار
للربوبية لله عليه ثم انه حشر من تلك الصورة الى هذه الجثة الدنياوية وجعل لها
في الرابع من شهر تكوين صورة جسده في بطن امه الى ساعة موته فاذا مات
حشر في صورة اخرى من حين موته الى وقت سؤاله فاذا جاء وقت سؤاله
حشر من تلك الصورة الى جسده الميت فيحيى ويوخذ بابصار الثقلين و
اسماعهما عن حيوته ملك الروح الا من خصه الله بالكشف عن ذلك من نبي او
ولي واما ساير الحيوان فانهم يشاهدون ذلك عيانا واسماعا ثم يحشرون بعد
السؤال الى صورة اخرى في البرزخ يمسك فيها الى نفخة البعث فيبعث من تلك
الصورة ويحشر الى الصورة التي كان فارقها في الدنيا ان كان ممن عليه سؤال
فان كان لم يكن من اهل ذلك الصنف حشر في الصورة التي يدخل بها الجنة
والمسئول يوم القيمة اذا فرغ من سؤاله حشر في الصورة التي يدخل بها الجنة
او النار واهل النار كلهم مسئولون فاذا دخلوا الجنة واستقروا فيها ثم
دعوا الى الروية وما دروا حشروا في صورة لا تصلح الا للروية فاذا عادوا حشروا
في صورة تصلح للجنة وفي كل صورة ينسى صورتها التي كان عليها ويرجع حكمها الى
حكم الصورة التي انتقل اليها وحشر فيها فاذا دخل سوق الجنة ورأى فيه
الصور فاي صورة راها واستحسنها حشر فيها فلا يزال في الجنة دائما يحشر من
صورة الى صورة الى ما لا نهاية له ليعلم بذلك اتساع الالهي فكما لا يتكرر عليه صورة
التجلي كذلك يحتاج هذا المتجلى اليه ان يقابل كل صورة تجلى له بصورة حين ينظر اليه
في تجليه فلا يزال الحشر في الصور دائما يأخذها من سوق الجنة ولا يقبل من تلك
الصورة منها الا الاستعداد الخاص لذلك فاعلم هذا فانه من لباب المعرفة

الحال م

الالهية ولو تفطنت لعرفت انك الآن كما تحشر في كل نفس الى صورة التي
انت عليها ولكن يحجبك عن ذلك رؤيتك المعهودة وان كنت تحس بتغاير
في احوالك التي عنها تتصرف في ظاهرك وباطنك ولكن لا تعلم انها صور اولئك
تدخل فيها في كل آن وتحشر فيها ويبصرها العارفون صورا صحيحة ثابتة ظاهر
العين **اقول** والسر فيه ان ادراك الشيء انما يكون بتصور المدرك
بصورة المدرك حين ادراكه له سواء بطريق الاحساس او التخيل او التعقل
وذلك لان الادراك لابد فيه من تبدل المدرك لذات المدرك فلو لم يتحد
فسبيله اما بخروجه من ذاته الى ان يصل اليه او بارخائه اياه في ذاته وكلاهما
مح **نظم** اي برادر تو همين انديشه ٥ ما بقى تو استخوان وريشه ٥
ولله در القائل ٥ هردم از روى تو نقشى زندم راه خيال ٥ باكه كويم كه درين برده
چها **كلمة فيها اشارة الى معنى لقاء الله عز وجل** ببينم ٥

ورؤية الحق في الخلق م

لقاؤه سبحانه عند اهل المعرفة عبارة عن معرفته عز وجل في مقام الجمع والتفصيل
ورؤية الخلق في الحق ورؤية الوحدة في الكثرة ورؤية الكثرة في الوحدة
بحيث لا يحجب العارف باحدهما عن الاخر ويكون كاملا في الفرقان ويكون
صاحب الفرقان والقرآن كما قال تعالى ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا ما
اي بين الحق والباطل وذلك بان الله هو الحق وان ما يدعون من دونه هو
الباطل فان ادنى مرتبة التقوى الاتقاء عن المحرمات واعلاها عن مشاهدة الغير
وقال عز وجل فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا قال العين من كان
يرجو مشاهدة ربه في مظاهره الاسمائية والصفاتية المسماة بالآفاق والانفس
فليعمل عملا صالحا له ذلك من الذكر والفكر الموصلين اليه حتى يشاهد وجودا واحدا

وجودا حقيقيا بعين بصيرته لا يشاهد معه غيره كما **قال** ولا يشرك بعبادة
ربه احدا **وقال عز وجل** سنريهم آياتنا في الآفاق وفي انفسهم حتى
يتبين لهم انه الحق اي ما يرونه هو الحق في مظاهره لا غيره **ثم قال** اولم يكف
بربك اي شهوده انه على كل شيء شهيد **ثم قال** الا انهم في مرية من
لقاء ربهم الا انه بكل شيء محيط فان لقاء المحيط انما يكون مع محاط
والى ذلك يشار بقوله اينما تولوا فثم وجه الله لانه المحيط وشان المحيط ذلك
ولقاؤه بغير هذا الوجه مستحيل **وقال عز وجل** كل شيء هالك الا وجهه اي
ازلا وابدا له الحكم واليه ترجعون باسقاط الاضافات والنسب وهو مقام
الجمع ذلك يوم الجمع **وقال جل اسمه** كل من عليها فان ويبقى وجه ربك
ذو الجلال والاكرام وهو لقاؤه الموعود في القيمة الكبرى **وقال تع** الله
الذي رفع السموات بغير عمد ترونها ثم استوى على العرش وسخر
الشمس والقمر كل يجري لاجل مسمى يدبر الامر يفصل الآيات لعلكم بلقاء
ربكم توقنون اي بمشاهدته في مظاهره والاجل القيمة **وقال تعالى** من كان
يرجو لقاء الله فان اجل الله لآت اي القيمة المسماة للقاء **نظم**
اين جان عاريت كه بحافظ سپرده دوست ٥ روزى رخش ببينم وتسليم
وى كنم ٥ وذلك بالفناء عن النفس والبقاء بالحق **نظم** ميان
عاشق ومعشوق هيچ حائل نيست ٥ تو خود حجاب خودى حافظ از ميان برخيز ٥
بار بيرون خود نه دوست را در آغوش از تا نكيه وطلش ودر آيكه كام
وقال عز وجل فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين اي من المعارف
الحقيقية والحقائق الالهية التي هي قرة عين البصيرة ونور سويداء القلب وفي

وفي الحديث القدسي اعددت لعبادي الصالحين ما لا عين رأت ولا اذن
سمعت ولا خطر على قلب بشر قيل ان ثباتهم لاجل معرفتي ومشاهدتي تحت
اراضي قلوبهم من العلوم والحقائق ما لا عين رأت من اعين عقولهم والمحجوبين
ولا سمعت آذانهم مثلها ولا خطر على قلوبهم ذكرها لعدم مناسبتهم المعنوية مع ربهم
الحقيقي **نظم** تو و طوبی و ما و قامت یار ؛ فکر هر کس بقدر همت اوست ؛
وقد قيل ان المعرفة بذر المشاهدة **وفي الكافي عن الصادق عليه السلام** لو يعلم الناس
ما في فضل معرفة الله ما مدّوا اعينهم الى ما متع به الاعداء من زهرة
الحيوة الدنيا ونعيمها وكانت دنياهم اقل عندهم مما يطأونه بارجلهم ولنعموا بمعرفة
الله وتلذذوا بها تلذذ من لم يزل في روضات الجنان مع اولياء الله
نظم گرچه ما بندگان پادشهیم ؛ پادشاهان ملک صبحگهیم ؛ گنج در
آستین و کیسه تهی ؛ جام گیتی نما و خاک رهیم ؛ هوشیار حضور و مست غرور ؛
بحر توحید و غرقه گنهیم ؛ گو غنیمت شمار همت ما ؛ که تو در چشم ما بدیده کهیم ؛

كلمة فيها اشارة الى صحايف الاعمال وانما النفوس الانسانية

كل ما يدركه الانسان بحواسه يرتفع منه اثر الى روحه ويجتمع في صحيفة ذاته وخزانة
مدركاته وكذلك كل مثقال ذرة من خير او شر يعمله يرى اثره مكتوبا مثبتا فيها
لسبب الهيئات وتأكدت به الصفات وصار خلقا وملكة فان ذلك محجوب
خلود الثواب والعقاب فكل انسان نفسه صحيفة اعماله وهو كتاب منطو اليوم
عن مشاهدة الابصار وانما ينكشف بالموت ورفع ما لزمه من شواغل الحسية
المعرض عنه لقوله سبحانه واذا الصحف نشرت فاذا جاء وقت ذلك وهو يوم
تبلى السرائر صار الغيب شهادة والسر علانية والخبر عيانا فيقال له كنت

في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد هذا كتابنا
ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون فمن كان في غفلة من حساب سره
فاذا وقع بصره على ذلك الى صفحة باطنه وصحيفة قلبه يقول ما لهذا الكتاب لا
يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها ثم من كان من اهل السعادة واصحاب اليمين
وكانت معلوماته امورا قدسية واعمالا صالحة واخلاقا حسنة فقد اوتي
كتابه بيمينه من جهة عليين ان كتاب الابرار لفي عليين وما ادريك ما عليون
كتاب مرقوم يشهده المقربون وذلك لان كتابه من جنس الالواح العالية
والصحف المكرمة المرفوعة المطهرة بايدي سفرة كرام بررة فليس عليه سوء العرض
كما قال سبحانه فاما من اوتي كتابه بيمينه فيقول هاؤم اقرؤا كتابيه الى قوله في
الايام الخالية ومن كان من الاشقياء المردودين وكانت معلوماته مقصورة
على الجزئيات واعمالا خبيثة واخلاقا سيئة فقد اوتي كتابه بشماله من جهة
سجين ان كتاب الفجار لفي سجين وما ادريك ما سجين كتاب مرقوم
ويل يومئذ للمكذبين وذلك لان كتابه من جنس الاوراق السفلية والصحف
الحسية القابلة للاحتراق فلاجرم يعذب بالنار كما قال سبحانه واما من اوتي
كتابه بشماله فيقول يا ليتني لم اوت كتابيه ولم ادر ما حسابيه الى قوله
لا ياكله الا الخاطؤن واما من اوتي كتابه وراء ظهره فهم الذين اوتوا الكتاب
فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قليلا فقيل لهم ارجعوا وراءكم
فالتمسوا نورا فانه حين نبذه وراء ظهره ظن ان لن يحور فسوف يدعوا ثبورا

فصل كلمة فيها اشارة الى الميزان وانه الانسان الكامل وهذه [illegible]

ان ميزان كل شيء هو المعيار الذي به يعرف قدر ذلك الشيء فميزان اليوم الصنعة

ما يوزن به قدر كل انسان وقيمته على حسب عقيدته وخلقه وعمله ويجزى
كل نفس بما كسبت ويبين لك ان الانسان الكامل اذ به وباقتفاء آثاره
وترك ذلك والقرب من طريقته والبعد عنها يعرف مقدار الناس
وقدر حسناتهم وسيئاتهم فميزان هو نبي تلك الامة ووصي نبيها والشريعة
التي اتى بها فمن ثقلت موازينه فاولئك هم المفلحون ومن خفت موازينه
فاولئك الذين خسروا انفسهم روى الصدوق باسناده عن هشام بن سالم
قال سألت ابا عبد الله عليه السلم عن قول الله عز وجل ونضع الموازين
القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا قال هم الانبياء والاوصياء
وفي رواية اخرى عنهم عليهم السلم نحن الموازين القسط وما يورد انه يوزن به
الصحف او النفس الانسانية كما يتبين من الكلمات الآتية وما ورد ان له لسانا
وكفتين فتمثل للمعنى بالصورة كما ورد في سائر النظائر وفي الاحتجاج
عن الصادق عليه السلم من جهل عدد الاشياء ولا يعرف ثقلها وخفتها
وان الله لا يخفى عليه شيء قيل فما معناه في كتابه فمن ثقلت موازينه قال فمن
رجح عمله وفي التوحيد عن امير المؤمنين عليه السلم في قوله فاما من ثقلت موازينه
ومن خفت موازينه قال الحسنات ثقل الميزان والسيئات خفة الميزان

كلمة فيها اشارة الى الصراط وانه الانسان الكامل

الانسان من ابتداء حدوثه الى منتهى عمره انتقالات جبلية وحركات طبيعية
واستعدادية لا يزال ينتقل من صورة الى صورة حتى يتصل بالعالم العقلي ويلحق
بالملأ الاعلى ان ساعده التوفيق وكان من الكاملين او باصحاب اليمين
ان كانت من المتوسطين او يحشر مع الشياطين والحشرات في عالم الظلمات ان

ان وقع اتبع الطبع او الشيطان وقارنه الخذلان وهذا معنى الصراط والمستقيم منه ما
اذا سلكه اوصله الى الجنة وهو ما يشتمل عليه الشرع وانك لتهدي الى صراط مستقيم
صراط الله وهو الصراط التوحيد والمعرفة والتوسط بين الاضداد في
الاخلاق والتزام صوالح الاعمال وبالجملة صورة الهدى الذي انشاه المؤمن
لنفسه ما دام في عالم الطبيعة وهو ادق من الشعر واحد من السيف مظلم لا يهتدي
اليه الا من جعل الله له نورا يمشي به في الناس يسعون الناس عليه على قدر انوارهم
روى الصدوق في كتاب معاني الاخبار باسناده عن الصادق عليه السلام انه
سئل عن الصراط فقال هو الطريق الى معرفة الله عز وجل وهما صراطان
صراط في الدنيا وصراط في الآخرة واما الصراط الذي في الدنيا فهو الامام
المفترض الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه مر على الصراط الذي
هو جسر جهنم في الآخرة ومن لم يعرفه في الدنيا زلت قدمه عن الصراط في
الآخرة فتردى في نار جهنم وباسناده عنه عليه السلم الصراط المستقيم
امير المؤمنين عليه السلم وفي بصائر الدرجات عن الصادق عليه السلم انه سئل عن قول الله عز
وجل وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه قال هو والله علي هو والله الصراط و
الميزان وفي تفسير ابي محمد العسكري عليه السلام والصراط المستقيم صراطان صراط
في الدنيا وصراط في الآخرة فاما الصراط المستقيم في الدنيا فهو ما قصر عن
الغلو وارتفع عن التقصير واستقام فلم يعدل الى شيء من الباطل والطريق
الآخر طريق المؤمنين الى الجنة وهو مستقيم لا يعدلون عن الجنة الى النار ولا
الى غير النار سوى الجنة وقد مر في كلام الصادق عليه السلم ان الصورة الانسانية
هي الطريق المستقيم الى كل خير والجسر الممدود بين الجنة والنار فالصراط والميزان

شی واحد فی کل خطوة یضع قدمه علی رأسه اعنی یمیل علی مقتضی نور معرفته
التی هی بمنزلة رأسه یضع رأسه علی قدمه ای یبنی معرفته علی نتیجة عمله الذی کان
بناؤه علی المعرفة فی اول الامر حتی یقطع المنازل و یصل الی الله و الی الله المصیر

کلمه فیها ثانی الی اصناف الخلق فی النشأة الآخرة

قال العلامة الطوسی ره نصیر الفرقة الناجیة بدانکه در این عالم در معرض
سلوک راه آخرت سه طائفه اند وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب
المیمنة ما اصحاب المیمنة واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة والسابقون
السابقون و تجیئ فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات
سابقان اهل وحدت اند از راه و از سلوک منزه بل خود مقصد سالکان ایشانند
ولا تعد عیناک عنهم ایشان آن گروه اند که ان حضروا لم یعرفوا وان غابوا لم
یفتقدوا و اهل یمین سالکان عالم اند و ایشان را مراتب بسیار است بحسب درجات
بهشت و در ثواب متفاوت اند ولکل درجات مما عملوا و اهل شمال اهل عالمند
و ایشان را اگرچه مراتب بحسب درکات دوزخ است اما در عذاب متساوی اند قال
لکل ضعف ولکن لا تعلمون وهم چنین انهم یومئذ فی العذاب مشترکون
و هر سه طائفه را گذار بر دوزخ است وان منکم الا واردها اما سابقون
یمرون علی الصراط کالبرق الخاطف ایشان را در دوزخ که گذر رسد جزناها
وهی خامدة سخن یکی از امامان اهل بیت علیهم السلام که جواب کرد رسیده است
شمار اگذار بر دوزخ باشد و اما اهل یمین را در دوزخ نجات دهند
و اهل شمال را آنجا گذارند ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها
جثیا سابقان و اهل یمین به بهشت شتابند ان الجنة اشوق الی سلمان

من سلمان الی الجنة ایشان را به بهشت اتفاقی نبود لم یدخلوها وهم یطمعون
ایشان اهل اعراف اند و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم
ایشان را همه حالها یکسان باشد کیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما
آتیکم وصف حال ایشان است اهل شمال اهل تضاد اند با حوال متضاده
که درین عالم بقا یافته اند مانند هستی و نیستی و مرگ و زندگانی و علم و جهل
و قدرت و عجز و لذت و الم و سعادت و شقاوت وامانده اند زیرا
که بجز و امانده اند و از خود بخود خلاص نتوان یافت کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب لاجرم همیشه میان دو
طرف سموم و زمهریر متردد باشند گاه باین معذب گاه بآن لهم من
فوقهم ظلل من النار ومن تحتهم ظلل چون بدنیا در ربقه طاعت که
اول مرتبت است ایمان نیامده اند و زمام اختیار بدست کرده
با آخرت مجبور مانده اند کلما ارادوا ان یخرجوا منها اعیدوا فیها
و اهل یمین اهل بهشت اند همت در سلوک داشته تا کمالی بعد از کمال و درجه
بالای درجه حاصل میکنند لهم غرف من فوقها غرف مبنیة از عذاب
اهل تضاد خلاص یافته اند لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الحزن علی ما فات
والخوف مما لم یأت چون بدنیا مجبور اند وما کان لمؤمن ولا مؤمنة
اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم با آخرت
مختار مطلق شده اند لهم فیها ما یشاؤن تا بحکم عدل هر یکی را از خیر و
اختیار نصیبی باشد پس این طائفه را یکی از دو طرف تضاد ملاقی باشد
این تضاد نه تضاد حقیقی باشد و ایشان بان معاتب نشوند بل مثاب باشند

وان مانند حرارت وبرودت زنجبیل وکافور باشد که عقوبت بینند چون حرارت
وبرودت سموم وزمهریر که عقوبت ان الابرار لیشربون من کاس کان
مزاجها کافورا ویسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا
همچنانکه منازعت اهل بهشت منازعت محاربه نیست یتنازعون فیها
کاسا لا لغو فیه ولا تأثیم والاجرم ونزعنا ما فی صدورهم من غل
اخوانا علی سرر متقابلین اما مخاصمت اهل شقا ومخاصمت حقیقی باشد
ان ذلک لحق تخاصم اهل النار والاجرم کلما دخلت امة لعنت اختها
پس حرارت وبرودت که متضادند گاه هر دو طرف سبب عذاب شوند وآن
برد وسلام است اهل بد لعنتین را ودیگر طرف که نار است سبب عذاب
کسانیکه مقابل ایشان باشند الظانین بالله ظن السوء وگاه هر دو
طرف سبب رحمت شوند چنانکه در زنجبیل وکافور گفتیم وهمچنین نار گاه
عذاب وقت باشد نار الجحیم وگاه رحمت وهمی مانند آن نار که شهی بر
قسیم الجنة والنار را التماس کرد که یا قسیم النار اجلنی من اصحاب النار
تا او بخشیده شود که حلک بعد از آن یاد کرد حاضران شنود که منجوا
که از اهل قیامت باشد وهمچنین هم هست که تجلیات خاص وعام را باشد
کل شیء هالک الا وجهه وهمچنین لطف که اهل وحدت را باشد من اجتنی
محبوب ازو وهمچنین عنف که اهل دوزخ را باشد لا تبقی ولا تذر

کلمة فیها اشارة الی اقسام الجنة والنار وحدوثهما

الاخرة اما جنة او نار والجنة ضربان جنة معقولة للمقربین وهو العالم العقلی
بما هو متاخر عن هذه النشاة الدنیاویة اعنی ما یحصل منه فی سلک الوجود

الوجود وهی انما تنشأ من العلوم الحقة والمعارف الیقینیة الحاصلة للانسان ههنا
فان المعرفة فی هذه الدنیا بذر المشاهدة فی الاخرة واللذة الحاصلة موقوفة
علی المشاهدة فان الوجود لذیذ وکماله الذ فالمعارف التی هی مقتضی طباع
القوة العاقلة من العلم بالله وملائکته وکتبه ورسله والیوم الاخر اذا صارت
مشاهدة للنفس کانت لها لذة لا یدرک الوصف کنهها ولهذا ورد
فی الحدیث لا عیش الا عیش الاخرة وفی الکافی عن الصادق علیه السلام لو یعلم
الناس ما فی فضل معرفة الله تع لما مدّوا اعینهم الی ما متع به الاعداء
الحدیث وقد مضی وفی بصائر الدرجات عن نصر بن قابوس قال سألت ابا
عبد الله علیه السلم عن قول الله عز وجل وظل ممدود وماء مسکوب و
فاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا ممنوعة قال یا نصر والله لیس حیث یذهب
الناس انما هو العالم وما یخرج منه وجنة محسوسة لهم ایضا ولاصحاب الیمین
وهو عالم الخیال المتجسم بما هو متاخر عنها فان الخیال فی الاخرة تجسم ویصیر
عین الحس الظاهر وتحدث وهی انما تنشأ من الاخلاق الفاضلة والاقوال الصا
والاعمال الصالحة بابداع النفس النباتیة المتصف بها الصور الملذة من الحور
والقصور والغلمان واللؤلؤ والمرجان فی عالمها وضعفها فان للنفس اقتدار
علی ذلک ولکنها ما دامت فی هذه النشأة لا یترتب علیها آثارها لضعفها
واشتغالها بالحواس فاذا قویت وصفت فی زوال الشواغل والحواس القوی فی
قوة وحدة وهی المتخیلة وصارت عینا باصرة للنفس وقدرة فعالة ویغلب
العلم مشاهدة فلا یخطر بالبال شیء یمیل الیه النفس الا ویوجد لها حال اذن انه
او وجد بحیث یراه رؤیة عیان ویحس به حسا سافرا لا او قرینة ولهذه اشارة

بقوله صلى الله عليه وآله ان في الجنة سوقا يباع فيه الصور والسوق عبارة
عن اللطف الالهي الذي هو منبع القدرة على اختلاف الصور بحسب المشية وتبدلها
بالحسن وفي الحديث القدسي يا ابن آدم خلقتك للبقاء وانا حي لا اموت
اطعني فيما امرتك به وانته عما نهيتك عنه اجعلك مثلي حيا لا تموت
انا الذي اقول للشيء كن فيكون اطعني فيما امرتك به اجعلك تقول للشيء
كن فيكون. وفي حديث آخر قال النبي صلى الله عليه وآله ولا يقول
احد في الجنة كن الا ويكون وكذلك النار ناران نار معنوية تطلع على
الافئدة للمنافقين والمنكرين والمكذبين ونار محسوسة تحرق الابدان معدة
للكافرين وكلتاهما انما تكونان في العالم الخيالي المجسم احدهما وهي المعنوية
انما تنشأ فيه بتبعية عالم العقل بسبب فقدان المعارف والكمالات العقلية
اما بانكارها وجحدها او بالحرمان عنها بعد ادراكها والشوق اليها الى اصول
اضدادها بالجهل المركب وفقد القوة الهيولانية وحصول الفعلية الشيطنية و
الاعوجاج ورسوخ العقائد الباطلة في الوهم والعقل وان لم يتألم حيث
لا حظ من الشفاء وليس من دار الشفاء الا من اشتاق اليه وحرم الوصول اليه
الماعقلنا مشاكلة للذة العقلية اذ الالم يرجع في الحقيقة الى العدم
والعدم يعرف ويمتاز بالوجود واما المحض بحسب الوزرة فلا الم بسبب الم برزخه
الموت والاماتة في الاعضاء من غير شعور مولم وكلاهما مشتركان في عدم
الاحساس في الاخرة الا ان البلاهة ادنى الى الخلاص من فطانة بتراء فالعذاب
لهؤلاء عظيم ولاولئك اليم والنار الاخرة وهي المحسوسة انما تنشأ في الخيال
المجسم بواسطة هذه النشأة الدنياوية بسبب فقدان متاعها بعد حصول الالفة

له والتعلق به والاخلاد اليه وارتكاب الاعمال السيئة والاقوال الكاذبة والاخلاق
الردية فان النفس بسبب ذلك تنشئ في عالمها صورا موذية مناسبة لها من
الحيات والعقارب والسموم والنجوم وغيرها فتتأذى بها ولا تقدر على عدم
انشائها لانها اذا اصابتها مصيبة في الدنيا فكلما تخطرها ببالها تألمت
وتأذت ولا يمكنها ان لا تخطرها ولكنها في الدنيا تغفل عنها احيانا بسبب
التوغل بخلاف الاخرة فانها لا تنفك عنها لعدم الشاغل وصفاء المحل وقوته
وصيرورته القوى كلها قوة واحدة الا ان هذه الهيئات لما كانت عرضية عن جوهر
النفس وكذا ما يلزمها فلا يبعد ان تزول في مدة من الدهر متفاوتة حسب تفاوت
العلايق في رسوخها وضعفها وكثرتها وقلتها ان شاء الله فيخرج من النار من في
قلبه مثقال ذرة من الايمان فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل
مثقال ذرة شرا يره ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك
لمن يشاء وفي اعتقادات الصدوق عليه الرحمة وروى انه لا يصيب احدا
من اهل التوحيد الم في النار وانما تصيبهم الالام جزاء بما كسبت ايديهم
وما الله بظلام للعبيد وباسناده عن ابن عباس قال قال النبي صلى الله
عليه وآله وسلم والذي بعثني بالحق بشيرا لا يعذب الله بالنار موحدا ابدا
وان اهل التوحيد ليشفعون فيشفعون وفي كتاب التمحيص عن امير المؤمنين ع
قال ما من شيعتنا احد يقارف امرا نهيناه عنه فيموت حتى يبتلى ببلية
تمحص بها ذنوبه اما في مال او ولد واما في نفسه حتى يلقى الله محباه
وما له من ذنب وانه ليبقى عليه شيء من ذنوبه فيشدد عليه عند موته
فتمحص ذنوبه وفيه عن عبد الله بن سنان قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول

الحمى رائد الموت وهى سجن الله فى ارضه وهى حظ المؤمن من النار وعن
عمر بن يزيد قال قلت لابى عبد الله عليه السلام انى سمعتك وانت تقول
كل شيعتنا فى الجنة على ما كان منهم قال صدقتك كلهم والله فى الجنة قلت
جعلت فداك ان الذنوب كثيرة كبائر فقال اما فى القيمة فكلكم فى الجنة بشفاعة
النبى المطاع او وصى النبى ولكنى اتخوف عليكم فى البرزخ قلت وما البرزخ قال القبر منذ حين
موته الى يوم القيمة

كلمة فيها اشارة الى حقيقة جهنم وانها مخلوقة بالعرض

قال اهل المعرفة ان جهنم ليست بدار حقيقية متأصلة لانها صورة غضب الله
كما ان الجنة صورة رحمة الله وقد ثبت ان رحمة الله ذاتية وسعت كل شئ
والغضب عارضى وكذا الخيرات صادرة بالذات والشرور واقعة بالعرض
فعلى هذا لابد ان يكون فى الجنة موجودة بالذات وجهنم مقدرة بالعرض
والتبع واصل جهنم من الدنيا فان مادتها هى تعلق النفس بامور الدنيا
من حيث هى دنياه وصورتها هى صورة الهيئات المولمة والاعدام والنقائص
وان كانت من حيث هى امور سلبية غير مؤثرة ولا معذبة الا ان صورها
الحسية وحضورها الخارجية ضرب من الوجود الموصوف بها وهى من هذه
الجهة شرور حقيقية حاصلة للشئ الا ان تفرق الاتصال مع انه امر عدمى
لانه عبارة عن زوال الاتصال عما من شانه الاتصال ففيه غاية الالم
للحس اللامس به لانه عدم محسوس مشهود للنفس واذا كان العدم موجودا
كان شرا حقيقيا وكون ادراك اللمس ادراكا امرا عدميا فحاصل نفسه للمدرك
لان العلم الشهودى هو بعينه نحو وجود المعلوم الخارجى والمعلوم بهذا العلم
اذا كان عدما خارجيا كان ذلك العدم مع كونه عدما امرا موجودا لكون

يكون شرا حقيقيا ففيه غاية الالم ونهاية الشرية فصورة جهنم فى الآخرة
هى صورة الالام التى هى اعدام ونقائص حاصلة للنفس فالنفوس الشقية
مادامت على فطرة يدرك بها النقائص والاعدام الموصوفة بها التى من
شان تلك النفوس ان تتصف بمقابلاتها تكون لها الالام شديدة بحسبها
فتلك الالام فيها الى ان يزول عنها ادراكها ما يتبدل فطرتها الى فطرة
ادنى واخس من تلك الفطرة او يزول تلك النقائص والاعدام لحصول
مقابلاتها من جهة ارتفاع حال تلك النفوس وقوة كمالاتها واشتغالها بادراك
امور عالية كانت لعقتها من قبل فصارت ذاهلة عنها ممنوعة عن ادراكها
لانصراف توجهها عنها الى تلك الشواغل الحسية فعلى التقديرين يزول العذاب
ويحصل الراحة **والحاصل** ان جهنم هى صورة الدنيا من حيث هى دنيا حالة
فى موضع النفس يوم القيمة فتلك الصورة الجحيمية مشتملة على جميع ما فى السماء
والارض من حيث نقائصها وشرورها لا من حيث كمالاتها وخيراتها التى من
الجنة فالنفس مادامت فى هذا العالم تدرك الموجودات الحسية بهذه الحواس يكون
محفوظا غير متميز حقه من باطله وصحيحه من فاسده فترى الشمس والقمر والنجوم والسماء
والارض على صورة مخلوطة مشتبهة فزعم ان لها بقاء وثباتا وان ضوء الشمس
ونور القمر والكواكب بحسب الحقيقة على هذه الهيئة وانها ذاتية لتلك الاجرام
قائمة بها لا بغيرها وان للسماء والارض كل منهما على هذه الهيئة التى يدركها
الحس من البقاء والثبات والارتفاع والانخفاض والوضع والترتيب
فاذا جاء يوم القيمة تبدلت هذه الاشياء غيرها وانفصل ما لها عما ليس لها
وامتاز حقها من باطلها ونورها الوضى عن ظلمتها الاصلية وخبثها من لطف

النفوس قد

كما قال تعالى وما كان الله ليذر المؤمنين على ما انتم عليه حتى يميز الخبيث من
الطيب وقال ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على
بعض فيركمه جميعا فيجعله في جهنم فصورة جهنم عبارة عن الحقيقة الاصلية
لهذا العالم متميزة عما هو خارج عنها من الجزئيات والكليات فاذا اتت القيامة و
استقر كل طائفة في دارها ورجع كل صورة الى حقيقتها يكون الحكم في اهل
الجنة بحسب ما يعطيه الامر الالهي في النشاة الاخرة ويكون الحكم في اهل النار
بحسب ما يعطيه الامر الالهي في مادة هذا العالم الذي اودع الله في حركات الافلاك
وفي الكواكب المطموسة انوارها فهي كواكب لكنها مطموسة الانوار في الحقيقة
والشمس شمس لكنها منكسفة النور لان انوارها مستفادة من مباديها الاصلية
فهي بالحقيقة قائمة بتلك المبادي لا بهذه الاجرام روى علي بن ابراهيم في تفسيره
عن ابي الحسن الرضا عليه التحية والسلام روحي له الفداء قال ان الشمس والقمر
آيتان من آيات الله يجريان بامره مطيعان له ضوؤهما من نور
عرشه وحرهما من جهنم فاذا كانت القيمة عاد الى العرش نورهما
وعاد الى النار حرهما فلا يكون شمس ولا قمر فجهنم ليست دارا روحانية
خالصة بل هي كدرة مشوبة بهذا العالم فكانها هي هذا العالم انما تاتي الاخرة
بسايق القهرمان وزمام المسخر فالجهنمي يريد ما لا يجده ويشتهي ما يعقره
ويفعل ما يكرهه ويختار ما يعذبه ويهرب عما يصحبه قائلا يا ليت بيني وبينك
بعد المشرقين فبئس القرين وجميع مشتهياته عقاربه وحياته وبالجملة
حقيقة جهنم وما فيها هي حقيقة الدنيا ومشتهياتها المعروضة للنفوس الشقية
بصورة مولمة معذبة لها محرقة لابدانها مذيبة للحومها وشحومها مبدلة لجلودها

فيها مزيد بيان لحقيقة النشاة الاخرة

قال بعض اهل المعرفة ان الاجسام في النشاة الاخرة تكون منطوية في
الارواح والارواح تكون ظروفا ظاهرة بعكس ما هي في الدنيا فالحكم هناك
للروح ولهذا تتحولون في اي صورة شاء والغلبة الروحانية عليهم وعينية
الجسمية فيها كما هم اليوم عندنا الملائكة وعالم الارواح يظهرون في اي
صورة شاء وقال النشاة الاخرة في الحقيقة هي باطن هذه النشاة
الدنيوية الظاهرة فليبطن هناك ما ظهر الان ويظهر ما بطن على وجه جامع
بين احكام ما بطن الان وظهر وما نتج من هذا البطون والظهور والجمع والتركيب
ثم عند الصراط يفارق السعداء ما بقي فيهم من خواص هذا المزاج مما هو عنصري
غير طبيعي ويبقى معهم ارواح قوى هذه النشاة وجواهر الاصلية المنتزعة بالتركيب
الاول الطبيعي لغير العنصري وصورة الجمع والتاليف اليقيني الازلي واهل الشقاء
ينفصل عنهم ما كان فيهم من ارواح القوى الانسانية والصفات الروحانية
ويتوفر في نشأتهم صور الاحوال المزاجية الانحرافية والصفات الرذيلة و
الكيفيات الردية الحاصلة في تصوراتهم واوهامهم والتي يترتب عليها في الاخرة
الدار الدنيا واقوالهم وينضم الى صورهم ما تحلل من اجزائهم البدنية
في هذه النشاة فان كل ما تحلل من اجزائهم يعاد اليهم ويجمع لديهم بصورة ما
فارقهم عقلا وعلما وعملا وحالا وما لحقيقته وذلك الجمع والتركيب الذي
يغلب عليه حكم الصورة على الروحانيات واهل الجنة بالعكس فان اكثرهم لم اجد
والصفات الطبيعية وما تحلل من اجزائهم ينقلب بوجه غريب شبيه بالاستحالة

صورا روحانية مع بقاء حقيقة الجسم في باطن صورة الغذاء فالباطن هنا
مطلق والظاهر مقيد والامر هناك بالعكس فحكم الاطلاق في ظاهر
النشأة الحيوانية وحكم التقييد في باطنها وغالب الحكم والاثر فيما ظهر
هناك للباطن **كلمة فيها اشارة الى** هنا وبالعكس

ميراث الدرجات والدركات وتبديل السيئات بالحسنات

ان درجات الجنة على عدد دركات النار فما من درجة في الجنة الا ويقابله
درك من النار وذلك لان الانسان لا يخلو اما ان يعمل بالامر او لا يعمل
فان عمل كان له في الجنة درجة معينة لذلك العمل خاصة وفي موازنة
هذه الدرجة المخصوصة لهذا العمل الخاص اذا تركه الانسان درك في النار
لو سقطت حصاة من تلك الدرجة لوقعت على خط استواء على ذلك الدرك
فاذا سقط الانسان عن العمل بما امر فلم يعمل كان ذلك الدرك له وذلك العمل
عين سقوطه الى ذلك الدرك قال تعالى فاطلع فرآه في سواء الجحيم فان
الاطلاع على الشيء انما يكون من اعلى الى اسفل والسواء هو الموازنة على
الاعتدال فما رآه الا في ذلك الدرك الذي في موازنة درجته فان العمل
الذي نال به هذا الرجل تلك الدرجة تركه هذا الرجل الآخر الذي كان قرينه
في الدنيا بعينه ولما كان الموحد منعه التوحيد وطينته التي من عليين ان يكون
من اهل النار والمشرك قطع به الشرك وطينته التي من سجين من دار
الكرامة جعل جزاء عمل المشرك وعمله وقوله الذي لو كان موحدا جوزي عليه في
الجنة بحسبه يعطى للموحد الجاهل بذلك العلم المفرط في ذلك العمل التارك لذلك
القول الذي لو كان مثله كالحاصل له في ان يعطى لذلك المشرك الذي لا حظ له

وفي قوله جميع جزاء عمل الموحد وترك ذلك

له في الجنة فاذا رأى المشرك ما كان يستحقه لو كان سعيدا يقول يا رب هذا لي
هو جزاء عملي فيقول الله تعالى قد جازيتك على ذلك كله بما انعمت به عليك
من كذا وكذا فيعدد عليه جميع ما انعم عليه في الدنيا جزاء لمكارم اخلاقه وبقوله
بها والتحريض عليها والعمل بموافقتها دون نية التشبه عليه في خلقه
المستندة التي ليست بجزاء فرآها المشرك هناك بما كشف الله له من
علم الموازنة فيقول صدقت فيقول الله له فما نقصت عليك من جزائك شيئا
والشرك قطع بك من دخول دار الكرامة فتنزل فيها على موازنة هذه
الاعمال ولكن انزل من النار على دركات من نزل على درجات تلك الاعمال
فان صاحبها منعه التوحيد ان يكون من اهل هذه الدار فهذا هو من الميراث
الذي بين اهل الجنة والنار كما ورد في الآيات والاخبار **روي عن النبي**
صلى الله عليه وآله وسلم في قوله سبحانه اولئك هم الوارثون الذين
يرثون الفردوس قال ما منكم الا وله منزلان منزل في الجنة ومنزل
في النار فان مات ودخل النار ورث اهل الجنة منزله **ان قيل**
كيف يعطى المشرك جزاء معصية الموحد ويعطى الموحد جزاء طاعة المشرك
وكيف يليق هذا بالعدل **قلنا** ذلك لان المشرك يجب بمقتضى طينته
الخبيثة انما يسجن ونزع الى المعاصي بطبعه وسجيته وضميره معقود على فعلها
دائما ان تيسر له لانه من اهلها **كما قال الله تعالى فيهم** ولو ردوا لعادوا
لما نهوا عنه والافعال الحسنة غريبة منه ليس صدورها من طينته الاصلية
وهذا بخلاف المؤمن فانه يجب بمقتضى طينته الطيبة يرتكب القبيح كرها من
عقله ووجل من قلبه وخوف من ربه لان صدوره من سجيته وطبيعته

منه غوب د

الاصلي اذ ليس هو من اهله ولهذا لا يعاقب عليه بل يثاب بما لم يفعل من الخيرات
لحبته (اليها وحرصه) عليها وعقد ضميره على فعلها واثما ان تيسر فان الاعمال بالنيات
وانما لكل امرئ ما نوى وانما يثاب بما يثاب طينته الاصلية وبقية جبلته
التي خلق عليها قال الله تع قل كل يعمل على شاكلته فربكم اعلم بمن هو
اهدى سبيلا وفي الحديث انما يجمع الناس الرضا والسخط فمن
رضي شيئا فكانما اتى به وان لم يفعله ومن سخط شيئا فكانما لم يات
به وكما يجازي المشرك بحسناته في الدنيا بالنعم الدنيوية كذلك الموحد
يجازى بسيئاته في الدنيا بما يصيبه من الالام فيها ثم بشدة الموت عليه
ثم بعذاب البرزخ ان بقي من الجزاء بقية حتى يلقى الله طاهرا مطهرا كما ورد
في الآيات والاخبار ويدل على هذا ما رويناه عن ابي اسحق الليثي عن
الباقر عليه السلام في حديث طويل اخذنا منه موضع الحاجة انه قال اعلم
ان الله عز وجل خلق ارضا طيبة طاهرة وفجر فيها ماء عذبا
زلالا فراتا فعرض عليها ولايتنا اهل البيت فقبلتها فاجرى
عليها ذلك الماء سبعة ايام ثم نضب عنها ذلك الماء بعد السابع
فاخذ من صفوة ذلك الطين طينا فجعله طينة الائمة عليهم السلم
اخذ جل جلاله ثفل ذلك الطين فخلق منه شيعتنا ومحبونا من
فضل طينتنا فلو ترك طينتكم يا ابرهيم كما ترك طينتنا لكنتم انتم
ونحن سواء قلت يابن رسول الله صلى الله عليه واله ما صنع بطينتنا
قال مزج طينتكم ولم يمزج طينتنا قلت يابن رسول الله صلى الله
عليه واله وبما مزج طينتنا قال عليه السلم خلق الله عز وجل بها ارضا

ارضا سبخة منتنة وفجر فيها ماء اجاجا مالحا آسنا ثم عرض عليها
جلت عظمته ولاية امير المؤمنين صلوات الله عليه فلم تقبلها واجرى
ذلك الماء عليها سبعة ايام ثم نضب ذلك الماء عنها ثم اخذ من
كدورة ذلك الطين المنتن الخبيث وخلق منه اهل الكفر والطغاة و
الفجرة ثم عمد الى بقية ذلك الطين فمزجه بطينتكم ولو ترك طينتهم على
حاله ولم يمزج بطينتكم ما عملوا ابدا عملا صالحا ولا ادوا امانة الى احد
ولا شهدوا الشهادتين ولا صاموا ولا صلوا ولا زكوا ولا حجوا ولا اشبهوكم
في الصورة ايضا يا ابرهيم ليس شيء اعظم على المؤمن ان يرى صورة
حسنة في عدو من اعداء الله عز وجل والمؤمن لا يعلم ان تلك الصورة
من طين المؤمن ومزاجه يا ابرهيم ثم مزج الطينتان بالماء الاول والماء
الثاني فما تراه من شيعتنا ومحبينا من ربا وزنا ولواطة وخيانة
وشرب خمر وترك صلوة وصيام وزكوة وحج وجهاد فهي كلها من عدونا
الناصب وسنخه ومزاجه الذي مزج بطينته وما رايته من هذا
العدو الناصب من الزهد والعبادة والمواظبة على الصلوة واداء
الزكوة والصوم والحج والجهاد واعمال البر والخير فذلك كله من طين
المؤمن وسنخه ومزاجه فاذا عرضت اعمال المؤمن واعمال الناصب على
الله يقول الله عز وجل انا عدل لا اجور ومنصف لا اظلم وعزتي
وجلالي وارتفاع مكاني ما اظلم مؤمنا بذنب مرتكب من سنخ الناصب
وطينته ومزاجه وهذه الاعمال الصالحة كلها من طين المؤمن ومزاجه
والاعمال الردية التي كانت من المؤمن من طين العدو الناصب يلزم الله

تع كل واحد منهم ما هو اصله وجوهره وطينته وهو اعلم بعباده الخلائق
كلهم اترى ههنا يا ابرهيم ظلما وجورا وعدوانا ثم قرء عليه السلم معاذ
الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا لظالمون يا ابرهيم
ان الشمس اذا طلعت وبدا شعاعها في البلدان كلها ابو باين من القرصة
ام هو متصل بها شعاعها يبلغ في الدنيا في المشرق والمغرب حتى اذا غابت
يعود الشعاع ويرجع اليها اليس كذلك قلت بلى يا بن رسول الله
فكذلك كل شئ يرجع الى اصله وجوهره وعنصره فاذا كان يوم القيمة ينزع الله
تعالى من العدو الناصب سنخ المؤمن ومزاجه وطينته وجوهره وعنصره
مع جميع اعماله الصالحة ويرده الى المؤمن وينزع الله تع من المؤمن سنخ الناصب
ومزاجه وطينته وجوهره وعنصره مع جميع اعماله السيئة الردية ويرده
الى الناصب عدلا منه جل جلاله وتقدست اسماؤه ويقول للناصب
لا ظلم عليك هذه الاعمال الخبيثة من طينتك ومزاجك وانت اولى
بها وهذه الاعمال الصالحة من طين المؤمن ومزاجه وهو اولى بها
اليوم تجزى كل نفس بما كسبت لا ظلم اليوم ان الله سريع الحساب افترى
ظلما وجورا قلت لا يا بن رسول الله ص بل ارى حكمة بالغة فاضلة
وعدلا بينا واضحا ثم قال عليه السلم او زيدك بيانا في هذا المعنى من القرآن
قلت بلى يا بن رسول الله ص قال عليه السلم اليس الله عز وجل يقول
الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين
والطيبون للطيبات اولئك مبرؤن مما يقولون لهم مغفرة ورزق
كريم وقال عز وجل والذين كفروا الى جهنم يحشرون ليميز الله الخبيث

من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض فيركمه جميعا في جهنم اولئك
هم الخاسرون قلت سبحان الله العظيم ما اوضح ذلك لمن فهمه وما اعمى
قلوب هذا الخلق المنكوس عن معرفته ثم قال عليه السلم بعد كلام من هذا
القبيل يا ابرهيم ازيدك في هذا المعنى من القرآن قلت بلى يا بن رسول الله
قال عليه السلم قال الله تع يبدل الله سيئاتهم حسنات وكان الله
غفورا رحيما يبدل الله سيئات شيعتنا حسنات وحسنات اعدائنا
سيئات يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد لا معقب لحكمه ولا راد
لقضائه لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون هذا يا ابرهيم من باطن علم الله
سبحانه المكنون ومن سره المخزون **وفي تفسير ابن محمد العسكري عن الصادق**
عليهما السلم في حديث ان المؤمن يوقف بازائه ما بين مائة واكثر من ذلك
الى مائة الف من النصاب فيقال له هؤلاء فداؤك من النار فيدخل
هؤلاء المؤمنون الى الجنة **كلمة** واولئك النصاب الى النار

فيها اشارة الى قسيم الجنة والنار وانه الانسان الكامل

روى الصدوق في العلل باسناده عن المفضل بن عمر قلت لابي عبد الله عليه السلم
بما صار علي بن ابي طالب عليه السلام قسيم الجنة والنار قال لان حبه ايمان وبغضه كفر
وانما خلقت الجنة لاهل الايمان وخلقت النار لاهل الكفر فهو عليه السلام
قسيم الجنة والنار لا يدخلها الا اهل محبته قال المفضل يا بن رسول الله ص فالانبياء
والاوصياء هل كانوا يحبونه واعداؤهم يبغضونه فقال نعم قلت فكيف ذلك
قال عليه السلم اما علمت ان النبي صلى الله عليه واله قال يوم خيبر لاعطين الراية
غدا رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله ما يرجع حتى يفتح الله على يده

قلت بلى يا سيدي قال عليه السلام اما علمت ان رسول الله صلى الله عليه وآله لما اتي بالطائر
المشوي قال اللهم ائتني باحب خلقك اليك يأكل معي هذا الطائر وعنى به عليا عليه السلام
قلت بلى قال عليه السلام يجوز ان لا يحب انبياء الله ورسله واوصياؤهم عليهم السلام
رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله فقلت لا قال عليه السلام فهل يجوز ان يكون
المؤمنون من اممهم لا يحبون حبيب الله وحبيب رسوله والانبياء عليهم السلام
قلت لا قال عليه السلام فقد ثبت ان جميع انبياء الله ورسله وجميع المؤمنين
كانوا لعلي بن ابي طالب عليه السلام محبين وثبت ان المخالفين لهم كانوا لهم
ولجميع اهل محبتهم مبغضين قلت نعم قال عليه السلام فلا يدخل الجنة الا
من احبه من الاولين والآخرين فهو عليه السلام اذن قسيم الجنة والنار قال المفضل بن
عمر فقلت له يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله فرجت عني فرج الله عنك
فزدني مما علمك الله فقال سل يا مفضل فقلت يا ابن رسول الله صلى الله عليه وآله فعلي بن
ابي طالب عليه السلام يدخل محبه الجنة ومبغضه النار او رضوان ومالك فقال عليه السلام يا
مفضل اما علمت ان الله تبارك وتعالى بعث رسوله صلى الله عليه وآله وهو روح الى
الانبياء عليهم السلام وهم ارواح قبل خلق الخلق بالفي عام قلت بلى قال عليه السلام
اما علمت انه دعاهم الى توحيد الله وطاعته واتباع امره ووعدهم الجنة
على ذلك واوعد من خالف ما اجابوا اليه وانكره النار قلت بلى قال عليه السلام
افليس النبي صلى الله عليه وآله ضامنا لما وعد واوعد عن ربه عز وجل قلت بلى قال عليه السلام
اوليس علي بن ابي طالب عليه السلام خليفته وامامها قلت بلى قال عليه السلام اوليس رضوان
ومالك من جملة الملائكة والمستغفرين لشيعته الناجين بمحبته قلت بلى قال عليه السلام
فعلي بن ابي طالب عليه السلام اذن قسيم الجنة والنار عن رسول الله صلى الله عليه وآله ورضوان ومالك

صادران عن امره بامر الله تبارك وتعالى يا مفضل خذ هذا فانه من مخزون
العلم ومكنونه لا تخرجه الا الى اهله قال بعض اهل العلم ان هذا الحديث
الشريف جوهرة نفيسة ودرة ثمينة فدا فاد مولانا الصادق عليه السلام وفيه
فوائد جمة لا يذهب على اولي النهى منها ان المراد بمحبة امير المؤمنين عليه السلام
ما يورث الجنة بمقامه عليه السلام او هو الذي يسابق الايمان وان ليس المراد محبة
شخصه الموجود في الدنيا مدة المحسوس بالحواس الجزئية بل المراد محبة
حقيقته الالهية ومقامه العقلي الكلي الذي كان قبل ان يخلق الخلق وانه بعثا
ارسل الى سائر الانبياء واوصيائهم عليهم السلام في مقام العقل الكلي وبشرهم
وانذرهم وهو يومئذ مكلفون بطاعته وامتثال امره واجتناب نهيه تصديقا
لقوله سبحانه هذا نذير من النذر الاولى وانه الضامن على الله سبحانه ما وعد به
اهل الاستجابة والطاعة وما توعد به اهل التكذيب والمعصية وان امير المؤمنين عليه السلام
خليفته على ذلك كله في سائر امته من الاولين من الآخرين من الانبياء و
الامم وان حكمه جار على سدنة الجنان وعلى خزنة النيران يصدرون عن امره
ونهيه وان الملائكة متعبدون بالاستغفار لشيعته كتعبدهم بالتوحيد والنبوة و
الولاية قال تعالى الذين يحملون العرش ومن حوله يسبحون بحمد ربهم و
يؤمنون به ويستغفرون للذين آمنوا ربنا وسعت كل شيء رحمة
وعلما فاغفر للذين تابوا واتبعوا سبيلك وقهم عذاب الجحيم

كلمة فيها اشارة الى ابواب الجنة والنار وانها المشاعر الحيوانية

قال المحقق نصير الملة والدين الطوسي قدس الله سره شاعر جوانى
كه بدان اجزاء عالم ملك ادراك كنند هشت است پنج ظاهر وان حواس

حس است و دو باطن و آن خیال و واهمه است که یکی مدرک صورت است
و دیگر مدرک معانی چه متفکره و حافظه و ذاکره از مشاعر نیستند بلکه اعوان
ایشانند و هر نفس که متابعت هوا کند و عقل را در متابعت هوا مسخر گرداند
افرایت من اتخذ الهه هواه هر یکی ازین مشاعر حواس سببی باشد از
اسباب هلاک او واضله الله علی علم تا حالش این بود فاما من طغی
وآثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی پس یکی ازین مشاعر بمثابه دری
از درهای دوزخ لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم واگر عقل
که مدرک عالم ملکوت است رئیس آن مشاعر رئیس مطاع باشد ونفس را از هوا باز
منع کند تا هر یکی ازین مشاعر مطالع آیتی از کتاب الهی در عالم خلق که او را کشف
بان مشعر خاص باشد بتقدیم رساند و بعقل نیز استماع آیات کلام الهی را
از عالم امری تلقی کند بخلاف آن قوم که لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی
اصحاب السعیر ان مشاعر هشت گانه بمثابه هشت در بهشت شبیه و اما من
خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی قال بعض
اهل المعرفة ولکن للنار اسم جزئیة من طبیعة کل احد وهو فی ولادة جزئه
ولها ابواب و مشاعر و هی سبعة و هی عین ابواب الجنة فانها علی شکل الباب
الذی اذا فتح الی موضع انسد به موضع آخر فعین غلقه لموضع عین فتحه لموضع آخر
و هذه الابواب مفتوحة علی الفریقین اهل النار واهل الجنة الا باب القلب
فانه مطبوع علی اهل النار لا تفتح لهم ابواب السماء ولا یدخلون الجنة حتی
یلج الجمل فی سم الخیاط لان الصراط ادق من الشعر فیحتاج من یسلکه الی کمال
التلطیف والدقة وانی یتیسر للجفاة الجاهلین حق جامع الاغترار و لا استعداد

در استعداد ایشان من غیر تسلیم وانقیاد فابواب الجحیم سبعة وابواب الجنة ثمانیة
والباب الذی لا یفتح لهم هو فی السور باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب

کلمة فیها اشارة الی الاعراف وان اهله الانسان الکامل ولو دام فی هذه النشأة

الاعراف ان کان اشتقاقه من المعرفة فالکمل من الانبیاء والاولیاء هم
العارفون والمعروفون الله الکمل فی هذه النشأة وان کان من العرف بمعنی
المکان العالی المرتفع فالکمل هم الذین من فرط معرفتهم وشدة بصیرتهم
کانهم فی مکان عال مرتفع ینظرون الی سایر الناس فی درجاتهم و درکاتهم
و یمیزون السعداء عن الاشقیاء علی معرفة منهم بهم و هم بعد فی هذه النشأة
کما اشار الیه امیر المؤمنین علیه السلام بقوله اقسم برب العرش العظیم لخبرتکم
بآبائکم واسلافکم این کانوا وممن کانوا واین هم الآن وما صاروا
الیه وکحارثة بن النعمان الذی کان ینظر الی اهل الجنة یتزاورون فی الجنة
والی اهل النار یتعاوون علیها وکان بعد فی الدنیا ومن مرضه وفی
بصائر الدرجات عن الاصبغ بن نباتة قال کنت عند امیر المؤمنین
علیه السلام جالسا فجاءه رجل فقال له یا امیر المؤمنین وعلی الاعراف
رجال یعرفون کلا بسیماهم فقال له علی علیه السلام نحن الاعراف نعرف
انصارنا بسیماهم ونحن الاعراف الذین لا یعرف الله الا بسبیل
معرفتنا ونحن الاعراف نوقف یوم القیمة بین الجنة والنار
فلا یدخل الجنة الا من عرفنا وعرفناه ولا یدخل النار الا من انکرنا
وانکرناه وذلک بان الله تبارک وتعالی لو شاء عرف الناس نفسه
حتی یعرفوا حده ویاتوه من بابه ولکن جعلنا ابوابه وصراطه

وسبيله وبابه الذي يؤتى منه وباسناده الصحيح عن الباقر عليه السلام
انه سئل عن هذه الآية فقال انزلت في هذه الامة والرجال هم الائمة
من آل محمد صلى الله عليه وآله قيل فما الاعراف قال صراط بين الجنة
والنار فمن شفع له الائمة منا من المؤمنين المذنبين نجا ومن لم
يشفعوا له هوى وفي رواية اخرى عنه عليه السلام قال نحن اولئك الرجال الائمة
منا يعرفون من يدخل النار ومن يدخل الجنة كما تعرفون في
قبائلكم الرجال منكم يعرف من فيها من صالح او طالح واما في رواية
اخرى عنه عليه السلام انهم قوم استوت حسناتهم وسيئاتهم فقصرت
بهم الاعمال كما قال الله وفي رواية اخرى فان ادخلهم الله النار
فبذنوبهم وان ادخلهم الجنة فبرحمته فلا منافاة في ما قدمناه من الاخبار
لان هؤلاء القوم يكونون مع الرجال الذين على الاعراف وهم مذنبوا اهل
زمانهم العارفون وكلاهما اصحاب الاعراف يدل على هذا صريحا ما ورد في
رواية اخرى عنه عليه السلام قال الاعراف كثبان بين الجنة والنار
يوقف عليها كل نبي وكل خليفة نبي مع المذنبين من اهل زمانه
كما يقف صاحب الجيش مع الضعفاء من جنده وقد سبق المحسنون
الى الجنة فيقول ذلك الخليفة للمذنبين الواقفين معه انظروا الى
اخوانكم المحسنين قد سبقوا الى الجنة فيسلم عليهم المذنبون وذلك
قوله سلام عليكم لم يدخلوها وهم يطمعون ان يدخلهم الله اياها
بشفاعة النبي والامام صلوات الله عليهما وينظر هؤلاء الى النار فيقولون
ربنا لا تجعلنا مع القوم الظالمين وينادي اصحاب الاعراف وهم الانبياء

الانبياء والخلفاء رجالا من اهل النار ورؤساء الكفار يقولون لهم
مقرعين ما اغنى عنكم جمعكم وما كنتم تستكبرون اهؤلاء الذين اقسمتم لا ينالهم
الله برحمة اشارة لهم الى اهل الجنة الذين كان الرؤساء يستضعفونهم
ويحتقرونهم بفقرهم ويستطيلون عليهم بدنياهم ويقسمون ان الله لا
يدخلهم الجنة يقول اصحاب الاعراف لهؤلاء المستضعفين عن امر من
امر الله عز وجل بذلك لهم ادخلوا الجنة لا خوف عليكم ولا انتم تحزنون
اي لا خائفين ولا محزونين رواها الشيخ الطبرسي في تفسيره المسمى بالجوامع
ورواه علي بن ابراهيم في تفسيره ما في معناه قال بعض اهل المعرفة
وعلى الاعراف رجال هم اعظم الرجال في المنزلة فان لهم الاشراف على المنازل
والاعراف هو السور الذي بين الجنة والنار باطنه فيه الرحمة وهو الذي يلي الجنة
وظاهره من قبله العذاب وهو الذي يلي النار من قبل ارتفاعه [illegible]
ضمه فلم يجعل السور محلا للرحمة لقوله باطنه فيه الرحمة فانظر ما اعجب تنزيله
لعباده بحقائق الامور على ما هي عليه ولكن اكثر الناس لا يعلمون ثم ذكر انهم
المعرفة بمقام الخلق فقال يعرفون كلا بسيماهم اي بما جعلنا فيهم من العلامة
نادوا اصحاب الجنة ولم يدخلوها لانهم في مقام الكشف ولو دخلوها لاستتر عنهم
بدخولهم فيها او سترتهم لانها جنة عن كشف هم كانوا سلام عليكم تحية
اقبال عليهم كلمة فيها اشارة الى النبوة والولاية او تحيلها فهم
الانسان الكامل اما نبي او ولي ولكل من النبوة والولاية اعتباران اعتبار
الاطلاق واعتبار التقييد اي العام والخاص فالنبوة المطلقة هي النبوة
الحقيقية الحاصلة في الازل الباقية الى الابد وهو اطلاع النبي المخصوص بها

على استعداد جميع الموجودات بحسب ذواتها وماهياتها واعطاء كل ذي حق حقه
الذي يطلب بلسان استعداده من خزائن الانباء الذاتي والتعليم الحقيقي الربوبي
الازلي المسمى بالربوبية العظمى والسلطنة الكبرى وصاحب هذا المقام هو الموسوم
بالخليفة الاعظم وقطب الاقطاب والانسان الكبير وآدم الحقيقي المعبر عنه
بالقلم الاعلى والعقل الاول والروح الاعظم واليه اشار بقوله صلى الله
عليه وآله اول ما خلق الله نوري و كنت نبيا وآدم بين الماء والطين
ونحو ذلك واليه استند كل العلوم والاعمال واليه ينتهي جميع المراتب والمقامات
نبيا كان او وليا رسولا كان او وصيا وباطن هذه النبوة هي الولاية المطلقة
وهي عبارة عن حصول مجموع هذه الكمالات بحسب الباطن في الازل وبقائها الى الابد
ويرجع الى فناء العبد في الحق وبقائه به واليه اشار بقوله صلى الله عليه وآله
انا وعلي من نور واحد وخلق الله روحي وروح علي بن ابيطالب
قبل ان يخلق الخلق بالفي عام وبعث عليا مع كل نبي سرا ومعي جهرا
ويقول امير المؤمنين عليه السلام كنت وليا وآدم بين الماء والطين الى
غير ذلك والنبوة المقيدة هي الاخبار عن الحقائق الالهية اي معرفة ذات الحق
واسمائه وصفاته واحكامه فان ضم معه تبليغ الاحكام والتأديب بالاخلاق
والتعليم والقيام بالسياسة فهي النبوة التشريعية وتختص بالرسالة وقس عليها
الولاية المقيدة وكل من النبوة والولاية من حيث هي صفة الهية مطلقة ومن
حيث استنادها الى الانبياء والاولياء مقيدة والمقيد متقوم بالمطلق والمطلق
ظاهر في المقيد فنبوة الانبياء كلهم جزئيات النبوة المطلقة وكذلك ولاية الاولياء
جزئيات الولاية المطلقة وكل من المقامات الاربعة ختم اي مرتبة ليس فوقها

فوقها مرتبة اخرى ومقام لا ابني على ذلك المقام ولا اولى بوراثة الشخص المخصوص
بل الكل يكون راجعا وان تأخر وجود طينة صاحبه فانه بحقيقته موجود قبله
خاتم النبوة المطلقة نبينا صلى الله عليه وآله وسلم وخاتم الولاية المطلقة امير
المؤمنين علي بن ابيطالب صلوات الله عليه والنبوة المقيدة انما كانت و
بعث غايتها بالتدريج فاولها بعهد آدم عليه السلام ولم يزل تنمو وتكمل حتى
بلغ كمالها الى نبينا صلى الله عليه وآله ولهذا كان خاتم النبيين واليه اشاره
بما ورد عنه صلى الله عليه وآله وسلم مثل النبوة مثل دار معمورة لم يبق
فيها الا موضع لبنة وكنت انا تلك اللبنة او لفظ هذا معناه وكذلك
الولاية المقيدة انما تدرجت الى الكمال حتى بلغت غايتها الى المهدي الموعود
ظهوره الذي هو صاحب الامر في هذا العصر وبقية الله اليوم في بلاده وعباده
صلوات الله وسلامه عليه كلمة وعلى آبائه المعصومين

فيها اشارة الى ان اكمل افراد الانسان بل المخلوقات
كلها نبينا واوصياؤه الاثنا عشر سلام الله عليهم

اصل منشأ و معاد و مبدأ جملهٔ خلایق حضرت حقیقة الحقائق است و آن
حقیقت محمدیه و نور احمدی صلوات الله علیه است که حضرت واحدیت را مرآت
جامع جمیع کمالات الهی و کیانی و واضع میزان همه مراتب اعتدالات
ملکی و حیوانی و انسانیت عالم و عالمیان صور و جزء التفصیل آدم و آدمیان مسخر
را تکمیل او و الیه اشاره بقوله صلی الله علیه و آله انا سید ولد آدم و بقوله آدم و من
دونه تحت لوائی قطعه آنچه اول شد پدید از جیب غیب ؛ بود نور جان
او بی شک و ریب ؛ بعد از آن آن نور مطلق زد علم ؛ گشت عرش و کرسی و

لوح و قلم * یک علم از نور پاکش عالم است * یک علم ذریت است و آدم است *
نور او چون اصل موجودات بود * ذات او چون مظهر ذات بود * واجب
الله دعوت هر دو جهان * دعوت ذریت پیدا و پنهانش * میان او و میان
حق عز سلطانه هیچ واسطه نیست چنانکه فرمود اول ما خلق الله روحی
او نوری و مقصود از همه احوال اوست که لولاک لما خلقت الافلاک قطعه
بحسن و خلق و وفا کس بیار ما نرسد * ترا درین سخن انکار کار ما نرسد * هزار
نقد ببازار کاینات آرند * یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد * هزار نقش برآید
ز کلک صنع و یکی * بدلپذیری نقش نگار ما نرسد * و تخصیص آنحضرت بدین معانی
از برای آنست که آن اکمل اولین و آخرین است و اگر نه مطلق اهل معرفت
تامه کامله از انبیا و اولیا و ائمه هدی صلوات الله علیهم محجوبان جناب ازل و
وسائط فیض لم یزل خصوصا اوصیاء اثنی عشر آنحضرت که بعد از او افضل
خلایق و اکمل خلایقند و خصوصا امیر المؤمنین و قبلة الموحدین و مطلوب
الطالبین و یعسوب الواصلین خورشید سپهر آبا و سلطان سریر کرامت و
افق معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت منبع عیون مشاهده مجمع فنون
مجاهده مظهر انوار فتوت مصدر آثار مروت فاتحه کتاب لا فتی مصحف
ولایت مرکز دایره سیادت قطب فلک سعادت شمع لگن فصاحت
سرو چمن صباحت قاضی محکمه قضا و قدر صاحب راز سید [illegible] آئینه
اسماء و صفات الهی لایق مرتبه خلافت و پادشاه هر سفر و منصوص
من کنت مولاه فعلی مولاه مخصوص بنص ما انتجیته ولکن الله انتجاه سلام الله
علیه و علی من انتسب المعرفة الیه نظم تو آن گوهر یکدانه که در عالم

عالم قدس * ذکر تو بود حاصل تسبیح ملک * روی ابن المغازلی الشافعی
فی کتاب المناقب عن سلمان قال سمعت حبیبی یقول کنت انا و علی نورا بین
یدی الله عز و جل مطیعا یسبح الله ذلک النور و یقدسه
قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تع آدم رکب
ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبد
المطلب فجزء انا و جزء علی و کذا روی احمد بن حنبل فی مسنده و ابن ابی لیلی
فی کتاب الفردوس و فی منهج التحقیق فاروه رفعه الی جابر بن عبد الله
الانصاری قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان الله عز و جل
خلقنی و خلق علیا و فاطمة و الحسن و الحسین من نور واحد فعصر ذلک النور
عصرة فخرج منه شیعتنا فسبحنا فسبحوا و قدسنا فقدسوا و هللنا فهللوا
و مجدنا فمجدوا و وحدنا فوحدوا ثم خلق السموات و الارض و خلق الملائکة
مائة عام لا تعرف تسبیحا و لا تقدیسا فسبحنا فسبحت شیعتنا فسبحت الملائکة
و کذا فی البواقی فنحن الموحدون حیث لا موحد غیرنا و حقیق علی الله عز
و جل کما اختصنا و شیعتنا فی اعلی علیین ان الله اصطفانا و اصطفی شیعتنا
من قبل ان نکون اجساما فدعانا و اجبناه فغفر لنا و لشیعتنا من قبل ان
نستغفر الله عز و جل و روی الصدوق باسناده عن ابی الحسن الرضا علیه السلام
عن ابیه عن آبائه صلوات الله علیهم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
انا سید من خلق الله عز و جل و انا خیر من جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و
حملة العرش و جمیع ملائکة الله المقربین و انبیاء الله المرسلین و انا
صاحب الشفاعة و الحوض الشریف و انا و علی ابوا هذه الامة من عرفنا فقد

محمد علی [illegible]

عرف الله عز وجل ومن انكرنا فقد انكر الله عز وجل وانا وعلي سبطا امتي و
وسيدا شباب اهل الجنة الحسن والحسين ومن ولد الحسين ائمة تسعة طاعتهم
طاعتي ومعصيتهم معصيتي تاسعهم قائمهم ومهديهم وفي رواية حمزة والفضل لك يا
علي وللائمة من بعدك وان الملائكة لخدامنا وخدام محبينا ثم قال بعد كلام
ان الله خلق آدم واودعنا صلبه وامر الملائكة بالسجود له تعظيما لنا واكراما
وكان لله عز وجل عبودية ولآدم اكراما وطاعة لكوننا في صلبه فكيف لا نكون
افضل من الملائكة وقد سجدوا لآدم كلهم اجمعون قطعه ملک در سجده
آدم زمین بوس تو نیت کرد ه که در طور تو چیزی یافت بیش از حد انسانی ه
وباسناده عن الصادق عليه السلام عن ابائه عليهم السلام قال قال رسول الله
صلى الله عليه وآله اثني عشر من اهل بيتي اعطاهم الله فهمي وعلمي وحكمتي و
خلقهم من طينتي فويل للمتكبرين عليهم بعدي والقاطعين فيهم صلتي ما لهم لا
انالهم الله شفاعتي وروى محمد بن مروان عن الصادق عليه السلام قال عليه السلام
ان الله خلقنا من نور عظمته ثم صور خلقنا من طينة مخزونة مكنونة تحت
العرش فاسكن ذلك النور فيه فكنا نحن خلقا وبشرا نورانيين لم يجعل لاحد
في مثل الذي خلقنا منه نصيبا وخلق ارواح شيعتنا من طينتنا وابدانهم
من طينة مخزونة اسفل من تلك الطينة ولم يجعل لاحد في مثل الذي خلقهم نصيبا
الا الانبياء والمرسلين فلذلك صرنا نحن وهم الناس وسائر الناس همجا
للنار وعن المفضل بن عمر قال قلت لمولانا الصادق عليه السلام ما كنتم قبل ان
يخلق الله السموات والارض قال كنا انوارا نسبح الله ونقدسه حتى خلق الله
الملائكة فقال لهم الله عز وجل سبحوا فقالوا اي رب لا علم لنا فقال لنا سبحوا

سبحوا فسبحنا فسبحت الملائكة بتسبيحنا الا انا خلقنا انوارا وخلقت شيعتنا
من شعاع ذلك النور فلذلك سميت شيعة فاذا كان يوم القيامة الحقت السفلى
بالعليا ثم قرب ما بين اصبعين وعن الصادق عليه السلام ونحن شجرة طيبة برانا الله
من طينة واحدة فضلنا من الله وعلمنا من عند الله ونحن امناؤه على خلقه
والدعاة الى دينه والحجاب فيما بينه وبين خلقه ثم قال خلقنا واحد وعلمنا
واحد وفضلنا واحد وكلنا واحد عند الله وفي رواية حمزة ونحن شجرة وجه
وروي انه وجد بخط مولانا ابي محمد الحسن بن علي العسكري عليهما السلام
ما صورته قد صعدنا ذرى الحقائق باقدام النبوة والولاية ونورنا سبع طبقات
اعلام الفتوى بالهداية فنحن ليوث الوغى وغيوث الندى وطعان العدى وفينا
السيف والقلم في العاجل ولواء الحمد والعلم في الآجل واسباطنا حلفاء الدين
وخلفاء النبيين ومصابيح الامم ومفاتيح الكرم فالكليم البس حلة الاصطفاء
لما عهدنا منه الوفاء وروح القدس في جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا
الباكورة وشيعتنا الفئة الناجية والفرقة الزاكية صاروا لنا ردءا وصونا
وعلى الظلمة البا وعونا وسينفجر لهم ينابيع الحيوان بعد لظى النيران لتمام الم
وطه والطواسين وهذا الكتاب ذرة من جبل الرحمة وقطرة من بحر الحكمة
وكتب الحسن بن علي العسكري عليهما السلام في سنة اربع وخمسين ومائتين وروي انه
وجد بخط يده عليه السلام ايضا اعوذ بالله من قوم حذفوا محكمات الكتاب و
نسوا الله رب الارباب والنبي وساقي الكوثر في مواقف الحساب ولظى الطامة
الكبرى ونعيم دار الثواب فنحن السنام الاعظم وفينا النبوة والولاية والكرم ونحن
منار الهدى والعروة الوثقى والانبياء كانوا يقتبسون من انوارنا ويقتفون

اثارنا و سیظهر حجة الله على الخلق والسيف المسلول لاظهار الحق وهذا الخاتم بن
على بن محمد بن على بن موسى بن جعفر بن محمد بن على بن الحسين بن على امير المؤمنين
صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين **فظلم** بهشت دیده آمد
روی ایشان ÷ دماغ آلوده دارد بوی ایشان ÷ نویسد گر نسیم صبحگاهی ÷
کرا تیز و کاک کوری ایشان ÷ چه خوشتر گر آب حیات است ÷ بجوی گوهرست
اتیار خور ایشان ÷ بگفتار از ایشان خوشدلم من ÷ خوشا ایشان و
گفتگوی ایشان ÷

كلمة فيها اشارة الى ارذل افراد الانسان بل المخلوقات كلها

از انواع موجودات هر نوع که شریفتر است تفاوت میان انواع بیشتر است
کما نبه عليه قوله صلى الله عليه وآله وسلم خيار الناس خيار العلماء وشرار
الناس شرار العلماء پس انسان که اشرف انواع است باید که تفاوت
میان افراد او بیشتر باشد از انواع دیگر ولهذا ورد فی بعضهم اولئك كالانعام
بل هم اضل ويقول الكافر يا ليتني كنت ترابا بلکه چنانکه اشرف موجودات
در سلسله عود این نوع است باید که اخس موجودات در این سلسله نیز از این
نوع باشد چه هیچ موجودی در مظهریت اسمای متقابله الهیه اتم از انسان
نیست پس همچنانکه اتم مظاهر اسم هادی اشرف واکمل افراد انسان است
اتم مظاهر اسم مضل اخس و ارذل افراد او تواند بود چه ضلال از توابع
هدایت است و ضال با نوع هادی موجود چنانکه نقدر شرف او پس هر خلیفه
از خلفای حق که بجهت هدایت خلق مبعوث میشود از انبیا و اوصیا شخصی
بازای او بوده باشد که اضلال خلق کند از فراعنه و دجاجله و هرچند آنها در

هادی شرف باشد او مضل مقابل او اخس و ارذل باشد و هرچند حقیقت
و بطلان طرفین زیاده بوده تر دیگر در نظر ایشان شبیه تر باشند
اذیت ولی الله از عدو الله بیشتر باشد ولهذا پیغمبر با همه از جاحدان و
منکران ظاهر آنقدر اذیت نکشید که از منافقان صحابه می کشید و میفرمود
ما اوذی نبی مثل ما اوذیت و چون آنحضرت و حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیهما از سایر انبیاء و اوصیاء ممتازند بشرف و کمال و جامعیت
تامه باید که مقابل ایشان نیز در میان اعدای حق ممتاز باشند بخباثت و
نفاق و شقاوت و از اینجا توان دانست که فرعون و هامان این امت رئیس
مخلوقات و اخس و ارذل موجوداتند و جای ایشان در اسفل درک سجین است
همچنانکه جای وصی و نبی در اعلی درجات علیین است و همچنانکه آثار هدایت
ایشان در این امت تا قیام قیامت باقی است آثار ضلالت ایشان نیز باقی خواهد
باشد ولهذا **عن الصادق عليه السلام** ما من محجمة دم اهرقت الا وفي عنقهما الى يوم القيمة
وفي بصائر الدرجات عن امير المؤمنين عليه السلام قال ان لله بلدة خلف المغرب يقال لها
جابلقا وفي جابلقا سبعون الف امة ليس منها امة الا مثل هذه الامة فما عصوا الله
طرفة عين فما يعملون من عمل ولا يقولون قولا الا الدعاء على الاولين والبراءة
منهما والولاية لاهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله **وعن ابي جعفر عليه السلام**
ان الله خلق جبلا محيطا بالدنيا من زبرجد خضر وانما خضرة السماء من خضرة
ذلك الجبل وخلق خلفه خلقا لم يفترض عليهم مما افترض على خلقه من صلوة و
زكوة وكلهم يلعن رجلين من هذه الامة وسماهما **وعن ابي عبد الله عليه السلام**
قال ان وراء ارضكم هذه ارضا بيضاء ضوؤها منها فيها خلق يعبدون الله لا

یشکوند بر شیشا جترو ثن من فلان و فلان ونقل للبدة والجبل والارض کنایات عن
عالم المثال فان الحضرة برزخ بین السواد والبیاض کما ان عالم المثال برزخ بین
الارواح النورانیة والاجسام الظلمانیة واما وصفها بالبیضا چه سماها ارضا
فلان نورها ذاتی کما وصفها بقوله ضوؤها منها بخلاف هذه الارض و همچنین علمای
معقولین این بیت که بیت معنوی با ابنا هر شب باز از علمای دین این بیت که بیت
معنوی نبی و وصی هر شب فظم رگ رگ است این آب شیرین آب شوره در خلایق
میرود تا کلمة علویة توکید ما قدمناه وتشیید ما اصلناه نفخ صوره

رواها الشیخ رجب بن محمد رجب البرسی الحلی رحمه الله فی کتابه المسمی بمشارق
انوار الیقین فی کشف اسرار امیر المومنین علیه السلام و من خطبة له ع قال علیه السلام
انا مفاتیح الغیب لا یعلمها بعد رسول الله صلی الله علیه وآله الا انا انا ذو القرنین
المذکور فی الصحف الاولی انا صاحب خاتم سلیمان انا ولی الحساب انا صاحب
الصراط والموقف انا قاسم الجنة والنار انا آدم الاول انا نوح الاول انا آیة الجبار
انا حقیقة الاسرار انا مورق الاشجار انا مونع الثمار انا مفجر العیون انا مجری الانهار
انا خازن العلم انا طود الحلم انا امیر المومنین انا عین الیقین انا حجة الله فی السموات والارض انا
الراجفة انا الصاعقة انا الصیحة بالحق انا الساعة لمن کذب بها انا ذلک الکتاب لا ریب فیه
انا الاسماء الحسنی التی امر الله ان یدعی بها انا ذلک النور الذی اقتبس موسی منه الهدی
انا صاحب الصور انا مخرج من فی القبور انا صاحب یوم النشور انا صاحب نوح ومنجیه
انا صاحب ایوب المبتلی وشافیه انا اقمت السموات بامر ربی انا صاحب ابرهیم انا سر الکلیم
انا الناظر فی الملکوت انا الحی الذی لا یموت انا ولی الحق علی سائر الخلق انا الذی لا
یبدل القول لدی وحساب الخلق الی انا المفوض الی امر الخلائق انا خلیفة الاله الخالق انا

انا سر الله فی بلاده وحجة الله علی عباده انا امر الله والروح کما قال سبحانه ویسئلونک عن
الروح قل الروح من امر ربی انا ارسیت الجبال الشامخات وفجرت العیون الجاریات
انا غارس الاشجار ومخرج الوان الثمار انا مقدر الاقوات انا ناشر الاموات انا
منزل القطر انا منور الشمس والقمر والنجوم انا قیم القیامة انا مقیم الساعة انا الواجب
من الله له الطاعة انا حی لا اموت وان امت لم امت انا سر الله المخزون انا العالم
بما کان ویکون انا صلوة المومنین وصیامهم انا مولاهم وامامهم انا صاحب
النشر الاول والاخر انا صاحب المناقب والمفاخر انا صاحب الکواکب انا عذاب
الواصب انا مهلک الجبابرة الاول انا مزیل الدول انا صاحب الزلازل والرجف
انا صاحب الکسوف والخسوف انا مدمر الفراعنة بسیفی هذا انا الذی اقامنی الله فی
الاظلة ودعاهم الی طاعتی فلما ظهرت انکروا فقال سبحانه فلما جاءهم ما عرفوا
کفروا به انا نور الانوار انا حامل العرش مع الابرار انا صاحب الکتب السالفة انا باب الله
الذی لم یفتح لمن کذب بها ولا یذوق الجنة انا الذی تزدحم الملائکة علی فرشی وتعرفنی
عباد اقالیم الدنیا انا الذی ردت لی الشمس مرتین وسلمت علی کرتین وصلیت مع
رسول الله ص الی القبلتین وبایعت البیعتین انا صاحب بدر وحنین انا الطور
انا الکتاب المسطور انا البحر المسجور انا البیت المعمور انا الذی دعا الله الخلائق الی طاعتی
فکفرت واصرت ومسخت واجابت امة فنجت بی وازلفت انا الذی بیدی
مفاتیح الجنان ومقالید النیران انا مع رسول الله ص فی الارض وفی السماء انا
المسیح حیث لا روح تتحرک ولا نفس تتنفس غیری انا صاحب القرون الاولی انا الصامت
ومحمد الناطق انا جاوزت بموسی فی البحر واغرقت فرعون وجنوده انا اعلم همهمة
البهائم ومنطق الطیر انا الذی اجوز السموات السبع والارضین السبع فی طرفة عین انا

المتكلم على لسان عيسى في المهد انا الذي يصلي عيسى خلفي انا الذي يتقلب في الصور كيف شاء
انا مصباح الهدى انا مفتاح التقى انا الآخرة والاولى انا الذي ارى اعمال العباد انا
خازن السموات والارض بامر رب العالمين انا القائم بالقسط انا ديان الدين انا الذي
لا تقبل اعمال العباد الا بولايتي ولا تنفع الحسنات الا بحبي انا العالم بمدار الفلك الدوار
انا صاحب مكيال قطرات الامطار ورمل القفار باذن الملك الجبار انا قتلت مرتين
واحيي مرتين واظهر كيف شئت انا محصي الخلائق وان كثروا انا محاسبهم وان
عظموا انا الذي عندي الف كتاب من كتب الانبياء انا الذي جحد ولايتي الف امة
فمسخت انا المذكور في سالف الزمان والخارج في آخر الزمان انا قاصم الجبارين
في الغابرين ومخرجهم ومعذبهم في الآخرين انا معذب يغوث ويعوق ونسرا
عذابا شديدا انا المتكلم بكل لسان انا الشاهد لاعمال الخلائق في المشارق والمغارب انا
محمد ومحمد انا انا المعنى الذي لا يقع عليه اسم ولا شبه انا باب حطة ولا حول ولا
قوة الا بالله العلي العظيم وامثال هذه من كلمات كثيرة وخطبة البيان عنه
عليه السلم مشهورة وقد ذكر الشيخ في كتابه كلمات اخر له عليه السلام من هذا
القبيل برواية سلمان وابي ذر في حديث لهما ورواية جابر في خطبة
الطتنجية وبرواية الاصبغ بن نباتة في خطبة الافتخار الى غير ذلك ومما
ذكره في حديث سلمان وابي ذر قوله عليه السلام من كان ظاهره بذلك
فهو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان وشرح صدره للاسلام وصار عارفا
بدينه مستبصرا ومن قصر عن ذلك فهو شاك مرتاب يا سلمان ويا جندب ان
الله جعلني امينه على خلقه وخليفته في ارضه وبلاده وعباده واعطاني ما
لم يصفه الواصفون ولا يعرفه العارفون فاذا عرفتموني بهذا فانتم

مؤمنون ثم قال عليه السلام يا سلمان نحن سر الله الذي لا يخفى ونوره الذي لا
يطفى ونعمته التي لا تجزى اولنا محمد واوسطنا محمد وآخرنا محمد فمن عرفنا
فقد استكمل الدين القيم ثم قال بعد كلام طويل من قبيل ما ذكر في الخطبة
المتقدمة يا سلمان بنا شرف كل مبعوث فلا تدعونا اربابا وقولوا فينا
ما شئتم ففينا هلك من هلك ونجى من نجى يا سلمان من آمن بما قلت و
شرحت فهو مؤمن امتحن الله قلبه للايمان ورضي عنه ومن شك وارتاب
فهو ناصب واذا ادعى ولايتي فهو كاذب يا سلمان انا والهداة من اهل بيتي
سر الله المكنون واولياؤه المقربون كلنا واحد وامرنا واحد وسرنا واحد
فلا تفرقوا فينا فتهلكوا فانا نظهر في كل زمان بما شاء الرحمن فالويل
كل الويل لمن انكر ما قلت ولا ينكره الا اهل الغباوة ومن ختم على قلبه وسمعه
وجعل على بصره غشاوة يا سلمان انا ابو كل مؤمن ومؤمنة يا سلمان انا الطامة
الكبرى انا الآزفة اذا ازفت انا الحاقة انا القارعة انا الغاشية انا الصاخة
انا المحنة النازلة ونحن الآيات والدلالات والحجب ووجه الله انا كتبت اسمي على
العرش فاستقر وعلى السماوات فقامت وعلى الارض ففرشت وعلى الجبال
فرست وعلى الريح فذرت وعلى البرق فلمع وعلى الودق فهمع وعلى النور
فسطع وعلى السحاب فدمع وعلى الرعد فخشع وعلى الليل فدجى واظلم وعلى النهار
فانار وتبسم ومما في خطبة الطتنجية ولقد علمت من عجائب خلق الله ما
لا يعلمه الا الله وعرفت ما كان وما يكون وما كان في الذر الاول مع من تقدم
مع آدم الاول ولقد كشف لي فعرفني وعلمني ربي فعلمت الا فخوا ولا تزحوا الو
خوفي عليكم ان تتولوا الجن اوارتد لا اخبركم بما كانوا وهم فيه وما تلقونه الى يوم

ولا تفخروا اه

الفترة ادعوا الى فعلت واقد ستر علمه عن جميع النبيين الا صاحب شريعتكم هذه صلوات
الله عليه واله فعلمني علمه وعلمته علمي ثم قال لقد علمت ما فوق الفردوس الاعلى وما تحت السابع
السفلى وما في السموات العلى وما بينهما وما تحت الثرى كل ذلك علم حافظه لا علم اخبار اقسم
برب العرش العظيم لو شئت اخبرتكم بآبائكم واسلافكم اين كانوا وممن كانوا واين
هم الآن وما صاروا اليه فكم من آكل منكم لحم اخيه وشارب برأس ابيه وهو يشتاقه
ويرتجيه فلو كشف لكم ما كان مني في القديم الاول وما يكون مني في الآخر لرأيتم
عجائب مستعظمات وامورا مستعجبات وصنائع واحاطات انا صاحب الخلق الاول قبل
نوح الاول ولو علمتم ما كان بين آدم ونوح من عجائب اصطنعتها وامم اهلكتها
فحق عليهم القول فبئس ما كانوا يفعلون انا صاحب الطوفان الاول انا صاحب
الطوفان الثاني انا صاحب سيل العرم انا صاحب الاسرار المكنونات انا
صاحب عاد والجنات انا صاحب ثمود والآيات انا مدمرها انا مزلزلها انا
مرجعها انا مهلكها انا مدبرها انا بانيها انا داحيها انا مميتها انا
محييها انا الاول انا الآخر انا الظاهر انا الباطن انا مع الكور قبل الكور
انا مع الدور قبل الدور انا مع القلم قبل القلم انا مع اللوح قبل اللوح انا
انا صاحب الازلية الاولية انا صاحب جابلقا وجابلسا انا صاحب الرفوف(?)
وبهرام انا مدبر العالم الاول حين لا سماؤكم هذه ولا غبراؤكم ثم قال بعد كلام في
الاخبار بالوقائع الآتية والحوادث المغيبة الا وكم عجائب تركتها ودلائل
كتمتها لا اجد لها حملة ثم قال في جزئها بعد كلام طويل من هذا القبيل كأني بالمنافقين
يقولون نص علي على نفسه بالربانية الا فاشهدوا شهادة اسألكم عنها عند الحاجة اليها
ان عليا نور مخلوق وعبد مرزوق ومن قال غير هذا فعليه لعنة الله ولعنة

والعين اللاعين قال بعض العارفين اذا تجلى الله سبحانه بذاته لا يرى كل
الذوات والصفات والافعال متلاشية في اشعة ذاته وصفاته وافعاله
ويجد نفسه مع جميع المخلوقات كانها مدبرة لها وهي اعضاؤها لا يلم بواحد منها
شيء الا ويراه يلم به ويرى ذاته الذات الواحدة وصفته صفتها
وفعله فعلها لاستهلاكه بالكلية في عين التوحيد وليس للانسان وراء
هذه الرتبة مقام في التوحيد ولما انجذب بصيرة الروح الى مشاهدة
جمال الذات استتر نور العقل الفارق بين الاشياء في غلبة نور الذات
القديمة وارتفع التمييز بين القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجيء الحق
ويسمى هذه الحالة جمعا ولصاحب الجمع ان يضيف الى نفسه كل اثر ظهر في
الوجود وكل صفة وفعل واسم لانحصار الكل عنده في ذات فتارة
يحكي عن حال هذا وتارة عن حال ذاك ولا نعني بقولنا قال فلان بلسان
الجمع الا هذا اقول هذا هو السر في صدور امثال هذه الكلمات العلوية
عن مصدرها صلوات الله وسلامه عليه وعلى من انتسب اليه مع انك قد
عرفت ما اسلفنا من الاصول ما ينكشف به بعض اسرارها نظم
الا اي طوطي گويای اسرار ه مبادا خاليت شكر ز منقار ه سرت سبز و
دلت خوش باد و جاويد ه كه خوش نقشي نمودي از خط يار ه سخن سربسته
گفتي با حريفان ه خدا را زين معما پرده بردار ه قال صاحب الفتوحات
بعد ذكر نبينا صلى الله عليه واله وانه اول ظاهر في الوجود واقرب الناس
اليه علي بن ابي طالب عليه السلام امام العالم وسر الانبياء اجمعين وقال
المولوي الرومي قدس سره نظم تا صورت پيوند جهان بود علي بود ه

تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود ٭ شاهی که وصی بود و ولی بود علی بود

سلطان سخا و کرم و جود علی بود ٭ هم آدم و هم شیث و هم ادریس و هم ایوب

هم یوسف و هم یونس و هم هود علی بود ٭ هم موسی و هم عیسی و هم خضر و هم الیاس

هم صالح پیغمبر و داود علی بود ٭ عیسی بوجود آمد و در حال سخن گفت

آن نطق و فصاحت که در او بود علی بود ٭ مسجود ملایک که شد آدم ز علی شد

در قبله محمد بود مقصود علی بود ٭ از حکمت حق بشنو تا که بیابی

کان کو که نفس نبی بود علی بود ٭ آن شاه سرافراز که اندر شب معراج

با احمد مختار یکی بود علی بود ٭ محمود نبودند کسانیکه ندیدند

کاهرزه دین احمد و محمود علی بود ٭ آن معنی قرآن که خدا در همه قرآن

کردش صفت عصمت و بستود علی بود ٭ این کفر نباشد سخن کفر نه اینست

تا هست علی باشد و تا بود علی بود ٭ آن قلعه‌کشا کز در از قلعه خیبر

برکند بیکحمله و بگشود علی بود ٭ آن گرد سرافراز که اندر ره اسلام

تا کار نشد راست نیاسود علی بود ٭ آن شیر دلاور که برای طمع نفس

بر خوان جهان پنجه نیالود علی بود ٭ سر دو جهان جمله پیدا و پنهان

شمس الحق تبریز چه بنمود علی بود ٭ ونعم ما قال الحافظ الشیرازی قدس سره

نظم در مذهب ما کلام حق یاد علی است ٭ طاعت که نبود قبول حق یاد

علی است ٭ از جلوه رخش کون و مکان ٭ مقصود خدا علی و اولاد علی است ٭

کلمة بها یثبت وجود الامام وان معرفته لایمکن الا ببینة من الله او نص من رسوله

وان الاجماع یمتنع انعقاده الا بحجة معصوم وقد من مر

وجوب مرکوز فی فطرة العالم فان دواعی الخلایق قد توفرت فی کل بلدة

بلدة او قریة او جماعة ان یکون لهم رئیس یرجعون الیه ویکون تحت امره وقد جعل الله تعالی للحواس الخمس وجوارحه نفسا ناطقة لتکون مسخرة تحت امرها ونهیها

وقد امر الله سبحانه باقامة الدین فی قوله ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیه ولا شک ان اقامة الدین لا یتاتی الا بوجود امام عدل معصوم وکان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا بعث امر علیها رجلا

ولو کانا اثنین امر احدهما وفی الحدیث النبوی المشهور من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة وهم چنانکه خلافت خدا بی بینه ومعجزه ثابت نتواند شد امامت نیز که خلافت خدا و رسول است بی بینه ومعجزه یا نص از جانب خدا و رسول ثابت نتواند شد چرا که صفات وکمالات خلیفه امور خفیه است که غیر حق سبحانه را اطلاع بر آن ممکن نیست مگر باخبار حق و الهام قال قائمنا عجل الله فرجه صلوات الله علیه فی قوله سبحانه واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا فی کلام طویل فلما وجدنا اختیار من قد اصطفاه الله للنبوة یعنی موسی واقعا علی الافسد دون الاصلح وهو یظن انه الاصلح دون الافسد علمنا ان لا اختیار الا لمن یعلم ما تخفی الصدور وما تکن الضمایر الحدیث وعن السجاد علیه السلام قال الامام منا لا یکون الا معصوما ولیست العصمة فی ظاهر الخلقة فیعرف ولذلک لا یکون الا منصوصا وانچه طایفه از اغبیا گمان کرده اند بتعلیم شیاطین الانس وضعفا منهم که خلافت خلیفه پیغمبر باتفاق مردمان ثابت تواند شد بی نص و حجتی از خدا و رسول یا خلیفه سابق بطلان او در غایت وضوح است چه کسیرا ادنی حدسی باشد میداند که اتفاق ده ویست برامری بی حجتی که ایشانرا

بلجأ سازد یا آن و یا بی تقلید که بکر صورت می بندد و چه جای حسن که از صاحبان
اغراض فاسده و اهوای کاسده و سلیقهای مختلفه و عقول متباینه بلی اگر آیه
از جانب خدا نازل شود که از انقیاد آن چاره نباشد ممکن است که اتفاق صورت
یابد چنانکه میفرماید ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیة فظلت اعناقهم لها
خاضعین و با آن اتفاق نیز نادر باشد چه بسیار آیات و معجزات از انبیا دیده
و بسحر نسبت میکردند و این سبب اختلاف شد چنانکه میفرماید کان الناس
امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین و منذرین و انزل معهم الکتاب
بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه و ما اختلف فیه الا الذین
اوتوه من بعد ما جاءتهم البینات بغیا بینهم فهدی الله الذین آمنوا
لما اختلفوا فیه من الحق باذنه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و اتفاق هر قوم و عادتی بر آن ملت و عادت در مدد متطاوله نه از روی
بصیرت است بلکه بسیار است که در جبلت ایشان مرکوز است از تقلید آباء
و اسلاف و الالف بما نشأوا علیه و هر امر تازه که مردم از پیش ابدالدهر
ان اختلاف مر ثیاه بلاشبهه چنانکه می بینیم ولا یزالون مختلفین الا من رحم
ربک و لذلک خلقهم قیل ای لاجل الاختلاف خلقهم و در حدیث ای لاجل
الرحمة خلقهم و لا تنافی بینهما لانه عز و جل خلقهم لیختلفوا فیرحم هداه و ذلک لان
الاسماء الالهیة متقابلة و من هناک صدر الاختلاف این اللطف من القهار من النافع و
المؤمن المذل و القابض من الباسط و این الحرارة من البرودة و الرطوبة من الیبوسة
و النور من الظلمة الی غیر ذلک و از اینجا توان دانست که هر که اجماع را دعوی
میکند دلیل قاطع که شبهه و شک بان راه نتواند یافت بر آن امر ندارد

ندارد مثل نص متواتر از معصوم باتفاق مجمعین بر آن تواتر و بر آن عصمت البته
و آن دعوی کاذب است یا از اجماع معنی دیگر خواسته باشد که اطلاع بر اجماع
جماعتی غیر محصور بلکه محصور نیز متعذر یا متعسر است چه آن موقوف است بر
وقوف بر بواطن و اعتقادات ایشان و بواعث بر اخفای آن از تقیه و
مانند آن بسیار است و بالجمله تا اجماع را مستندی واضح و نصی قاطع
نباشد محال است که منعقد شود و هذا هو المراد من قولهم لابد للاجماع
من مستند و قول بعضهم انه حجة کلمه لاشتماله علی القول المعصوم ع

منها اشارة الی ان لم یکن نص ولا اجماع علی ما الامر
علیه وقع و انما کان النص علی ما لم یقع

شکی نیست که حجتی و نصی قاطع بر خلافت اول نبوده کما اعترف به الجمهور
و ان تمنع بخلافة من ابی بکر و تحقیق پیوسته که بسیاری از صحابه را در بیعت
نکرده اند بلکه از سلاطین داخله در آن اجماع زور و حیله بیعت دست العذر
حاضر نموده اند و از بعضی بوعید و تهدید بیعت گرفته اند و لو بعد حین و بعضی بر
اصرار و انکار باقی مانده اند الی یوم الدین چنانکه در کتب ایشان مسطور است و
نیز نزاع در میان ایشان بکشیدن شمشیر و نزاع منا امیر و منکم امیر انجامید اگر
بر حق مر بودند و اهل اتفاق و خالص از حب ریاست و نفاق و تخاصم بر این حد
نرسیده و قدیق رسول الله ص وقت وفاته ائتونی بدواة و بیضاء لازیل عنکم
مشکل الامر و اذکر لکم من المستحق لها بعدی و فی روایة اکتب لکم کتابا لن تضلوا
بعده ابدا فقالوا دعوا الرجل فانه لیهجر و فی روایة لیهذی حسبنا کتاب الله
حاصل آن بود که از این حرف تشویش در قبائل افتد فطلس آتشی که نامه این

دود و چیست ؛ جان سیه گشته روان مرده چیست ؛ لیکن در جوف این حرف
مشعلی است جهان افروز در ظلمت حیرت برای اطلاع بر اغراض فاسده
اصحاب و آتشی است جانسوز در دلهای اهل ایمان بجهت محرومی از برکات دادن
کتاب قال الراوی فتنازعوا عنده فمن قایل القول ما قاله النبی صلعم فقربوا له
کتابا یکتب لکم و قائل قال القول ما قاله فلان یعنی قول دعوه فلما اکثر اللغط
والاختلاف قال النبی صلی الله علیه واله وسلم قوموا عنی لا ینبغی عندی تنازع
و نوشتن آن کتاب برای تجدید وصیت و تاکید حجت بود چنانکه آن قایل کعبه
میخواست تصریح کند باسم او بیکدگذاشتم علی ما رواه عنه من هو منهم و هو ان
الی الحدید و ما هی من الظالمین ببعید و بثبوت پیوسته عقلا و نقلا که در تبلیغ
ما انزل الیه فی نص الوصی تقصیر نشده بود و ایشان قد سمعوا منه النص علی
الخصوص مرة بعد اولی و کرة غب اخری فالبسوا الامر علی الجاهل و تسلطوا علی العالم
و درین چه شبهه است که آنحضرت کمال شفقت در امت مرحومه خود
داشته اند تا آنکه تعلیم هیچ ادبی را فرو نگذاشته اند حتی آداب الخلوة چه جای
امور عظیمه کدام عقل باور میکند که منصب خلافت که بنای ثبات ارکان دین
و قاعده استواری و استمرار مراسم ایمان برانست مهمل و معطل گذاشته بتعیین امت
حواله کرده باشند با این اختلاف آرا که جبلی نوع انسانست حاشاه
ثم حاشاه در کتاب کافی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که ما من شیء
یحتاج الیه احد من بنی آدم قد جرت فیه من الله و من رسوله سنة
عرفها من عرفها و انکرها من انکرها بالجمله علمای معتبره اهل سنت در روایات
ثقات الجماعت حدیث نص غدیر خم را در نصب کردن امیرالمؤمنین علیه السلام و بیعت

و بیعت کردن از سایر صحابه بجهت آنحضرت و تهنیه دادن او را بتفصیل که همه کس
شنیده اند نقل کرده اند و این نقل دلیلی است هویدا بر مقتضای عقل چنانچه
و نیز آنحضرت مکرر میفرموده علی ما رواه العامة والخاصة انی تارک فیکم ما
ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی و فی لفظ آخر
انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا الحدیث الا ان الحکمة
کانت مقتضیة لما وقع والا لم یقع ما وقع علی ان الخلیفة فی الحقیقة ما کان
فی زمن خلافة الاعداء و هیهنا الا من کانت الخلافة حقه فالمقصود من الخلافة
ما فات و کیف یفوت شیء فی حکم من له الخلق والامر تبارک الله رب
العالمین و فی مثل ورد یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله
الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون قطعه درین شهد که انوار تجلی است
سخن دارم ولی ناگفته اولیست ؛ نتوان گفت و نتوان نهفت ؛ گر چه از
تپش دل چون خم می پر جوشم ؛ مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم ؛
هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا ؛ فیض عفوش ننهد بار گران از دوشم ؛
تکملة فیها اشارة الی سبب عدم الاتفاق علی خلافة امیر المؤمنین مع وجود النص المبین
لما اختار الله عز وجل للوصایة والخلافة والامارة من اختار و حدثت البیعة له
ممن یشهد من قبائل الاسلام غلب علی اراذل العرب حب الریاسة والظهور و اشتعل فی قلوبهم
نایرة الحسد والبغضاء فعادوا الی ضلالة الاول فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به
ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون اعرضوا عن تغسیل رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
و تکفینه و دفنه والتعزیة به و اشتغلوا بتهیئة اسباب الامارة لانفسهم و تهییج
دون الاحقاد علی سید العباد الذی انما سلموا خوفا من سیفه و قتاله العدا ان فی

آبائهم وابنائهم واخوانهم فی موقف نزال فحملوا عمود الخلافة ونبذوا العقود ونکثوا
الخلافة وادعوا الامارة علی عباد الله واستمر ذلک بانتسابهم بخلفاء رسول الله
صلی الله علیه وآله بغیر قدم راسخ فی علم ولا سبق فی فضل بل قد شاب قرنهم فی الشرک
والآثام وابیض فوداهم فی عبادة الاصنام توسلوا الی ما ادعوا بالخدایع و
الحیل والمکر من ارباب الدغل والدغل من الذین مردوا علی النفاق عیونهم
وقالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم فاولی لهم ثم اولی لهم ثم انتقل الامر الی
ان تقمصها علوج من امیة الشاربون للخمور المعلنون بالفجور المستحلون للبس الحریر
ولعب القمار قاتلوا ذریة المصطفی المتقربون بسب المرتضی ثم تلقفها بنو عباس
تلقف الکرة مسالکا اولئک الارکاس اخذوها بسیف الحرمان کما اخذ من قبلهم
بصدد خطاطه شتی وهذا من مقتضیات جلال الجلال وکمال الجلال فی تقدیم
الاسماء الجلالیة سبب ظهورها وانبساط نورها نظم مشکل خود که نشست درین
عقده ها زلف ÷ ای ز تو حال حلال مشکلات ÷ واز سببی از اسباب اکثر
این است مدعیان خلاف بغیر حق دیدند و بجانب جانب متغلبه میل نمودند و
مودت حضرات امیر المؤمنین وسایر ذوی القربی را سلام الله علیهم فرو گذاشتند با
آنکه قدر ایشان را شناخته و فضل ایشان را دانسته بودند و بطلان روسای ضلال را نیز
ولنفس غدیر و سایر نصوص دیگر که از حد حصر متجاوز است بخاطر سپرده آن گروه
با آن روسا از یک جنس بودند تابعان با متبوعان با سلیقه و جبلت موافق در اهوا
و اطوار مطابق و خصوصا محبت دنیا در نهاد اکثر مردم سرشته شده کم کسی یافت
میشود که از آن خالی باشد و تحصیل دنیا جز بمتابعت آن قوم میسر نبود و سینه
مقدس آنحضرت و سایر عترت سلام الله علیهم از هجوم علوم و اسرار و دل مطهر آنحضرت

ایشان از تجلی انوار جنان روشن بود که در دنیا نیز با اهل جنان صحبت داشتند
چنانکه خود فرموده اند در شان نظرای خود صحبوا الدنیا بابدان ارواحها
معلقة بالملاء الاعلی پس ایشان شرب محبت دنیا چون با جنس کسان
الس تواند داشت یا بجانب ایشان رغبت نمود الارواح جنود مجندة
ما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف ابنای دنیا و اهل آخرت
ضد یکدیگرند هیچ اکر دنیا وجرت الجنس مع الجنس الی الجنس میل نظم
ذره ذره کاندرین ارض و سماست ÷ جنس خود را همچو کاه و کهرباست ÷ ناریان
مر ناریان را جاذبند ÷ نوریان مر نوریان را طالبند ÷ اهل باطل باطلان را
میکشند ÷ اهل حق از اهل حق هم سرخوشند ÷ طیبات آمد ز بهر طیبین ÷
للخبیثین الخبیثات است این ÷ سئل سیبویه کیف مال الناس الی ابی بکر ولم
یمیلوا الی علی علیه السلام قال بهر نوره نورهم وخالف جمهوره جمهورهم والناس
الی اشکالهم امیل والحق ما قال صلوات الله وسلامه علیه بهر نوره نیرانهم

کلمة فیها اشارة الی علة ضلال جمهور الامة عن نور الائمة مع
ظهور حجة الائمة علیهم وشدة حاجة الامة الیهم

لما غلب علی ارذل العرب ومنافقیهم حب الریاسة واشتعل فی نفوسهم
نائرة الحسد والمنافسة ونبذوا ما اوصاهم به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
وراء ظهورهم خذلوا وصی الاوصیاء احمد وصیه الذین کانوا هم ازمة الحق
والسنة الصدق والشجرة النبوة وموضع الرسالة ومختلف الملائکة ومهبط الوحی
ومعدن الرحمة ومنار الهدی والحجج علی اهل الدنیا وخزان اسرار الوحی والتنزیل و
ومعادن جواهر وتاویل الاسماء علی الحقایق والخلفاء علی الخلائق

اولي الامر الذين امروا بطاعتهم واولي الارحام الذين امروا بصلتهم وذوي القربى
الذين امروا بمودتهم واهل الذكر الذين امروا بمسألتهم والموالي الذين امروا
بموالاتهم ومتابعتهم واهل بيت الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا
والراسخين في العلم الذين عندهم علم القران كله تاويلا وتنزيلا واحد الثقلين
اللذين من تعلق بهما فاز ثم قد احتوتا ثاني الثقلين من تمسك بهما نجا عن جهد السبل
صاحبه الذين مثلهم كمثل سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها غرق
الذين اذا نطقوا نطقوا بالصواب واتوا بالحكمة وفصل الخطاب وعن قولهم كيف
يؤتى البيوت من الابواب فلما خذلهم الاولون اشتبه امرهم على الاخرين
وذلك لانه لما جرى في الصحابة ما جرى وضيع بهم عامة الورى اعرض الناس عن
الثقلين وتاهوا في بيداء ضلالتهم عن التجديد الاثنى عشرية من المؤمنين فلبثوا
بذلك سنين وعمهوا في غمرتهم حتى حين وكان العلم واهله مظلوما لا سبيل لهم الى
ابرازه الا بتقية ولغازه ثم خلف من بعدهم خلف عن غار دين الولاية ولا
ناصبين العداوة لم يدروا ما صنعوا وعمن اخذوا فمدوا الى طائفة متأرين من
اهل الاهواء وقوم مرائين من الجهلاء وزعموا انهم من العلماء فقالوا بعقولهم
بالآراء وذلك لان جملة ما كان عندهم من حديث رسول الله صلى الله عليه وآله
في الحلال والحرام والفرائض والاحكام لم تبلغ الاربعة الآف على ما قالوه
ولم يكفهم ذلك فاذا نزلت حادثة لم يكن لهم فيها رواية خاضوا في استنباط الحكم
فيها بالرأي من اصول وضعوها وقواعد اسسوها استنادا الى رواية كانت من
اختلاق ائمتهم وافراد رؤسائهم وكانوا وضعوها لترويج اهوائهم قالوا
ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال لمعاذ بن جبل حين وجهه الى اليمن بم تقضي

قال بالكتاب قال فان لم يكن في الكتاب قال فبالسنة قال فان لم يكن في السنة قال اجتهد رأيي
قال الحمد لله الذي وفق رسول رسوله وهذه الرواية كذبها القران في آيات كثيرة منها
قوله سبحانه ولا تقف ما ليس لك به علم وقوله عز وجل ان يتبعون الا الظن
وان الظن لا يغني من الحق شيئا وقوله تعالى وان تقولوا على الله ما
لا تعلمون وقوله جل اسمه وان احكم بينهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم
وقوله جل ذكره وما اختلفتم فيه من شيء فحكمه الى الله وقوله عز اسمه
انا انزلنا اليك الكتاب لتحكم بين الناس بما اراك الله ولم يقل بما رأيت
فلو كان الدين بالرأي لكان رأي النبي صلى الله عليه وآله اولى من رأي من
ليس بمعصوم ومن الخطأ اقرب اليه من الاصابة فان التشريع لا يجوز الا بالوحي
ونحن مامورون بحكم الحديث النبوي صلى الله عليه وآله ان نضرب بالحديث عرض
الحائط ان كان مخالفا للكتاب وبالجملة غمضوا العينين ورفضوا الثقلين
واحدثوا في العقائد بدعا وتحزبوا فيها شيعا واخترعوا في الاحكام اشياء
حكموا فيها بالآراء وفرعوا التفريعات دقيقة يفنى الدهر ولا يحتاج الى شيء
منها تحاكموا فيها بالاهواء حتى بدا بينهم بالجدال بينهم العداوة والبغضاء
وزادوا ونقصوا في التكاليف وصنفوا فيها تصانيف حتى كثر الاختلاف وخيف
على بيضة الاسلام من شيوع القول بالجزاف فمنهم سلوكهم من الاجتهاد على اربعة
وحصروا المجتهد في الاربعة واعتمد جمهورهم على قول رجل يقال له ابو الحسن الاشعري
كان يقول بالجبر وبالصفات الزائدة ويثبت لها القدماء الثمانية الى غير ذلك ثم
لم يفت الناس بذلك ولم يقنعوا بمنع ذلك بل اتبعوا في اهوائهم واكثروا
في آرائهم قرنا بعد قرن حتى آل الامر الى ما آل وكان فيهم وبين ظهرهم الائمة الحق

الذین اقامهم الله مقام رسوله واحدا بعد واحد فی وصیة رسول الله صلی الله علیه وآله
رؤسا ذهم فی حجة الوداع بمشهد من سبعین الف عدد وقوم موسی حین خلف
منهم هرون وذهب الی میقات ربه فاتخذوا العجل من بعده ان قال فی خلال
اقواله فی خطبة بغدیر خم معاشر الناس اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة کما امرکم الله
عزوجل لئن طال علیکم الامد فقصرتم او نسیتم فعلی ولیکم ومبین لکم الذی نصبه الله
عزوجل بعدی ومن خلفه الله ومنه یخبرکم بما تسألون عنه ویبین لکم ما لا تعلمون
الا ان الحلال والحرام اکثر من احصیهما واعرفهما فآمر بالحلال وانهی عن الحرام
فی مقام واحد فامرت ان اخذ البیعة علیکم والصفقة لکم بقبول ما جئت به عن
الله فی علی امیر المؤمنین والائمة من بعده الذین هم منی ومنه امة قائمة فیهم
الی یوم القیمة الذی یقضی بالحق معاشر الناس کل حلال دللتکم علیه وکل حرام نهیتکم عنه
فانی لم ارجع عن ذلک ولم ابدل الا فاذکروا ذلک واحفظوا وتواصوا به ولا
تبدلوه ولا تغیروه الحدیث بطوله ومن اشیاء اخر من هذا القبیل فکتموه وبدلوه
وغیروه فضلوا واضلوا وقد اخبر رسول الله صلی الله علیه وآله عن ذلک بما روی
عنه فی کتبهم انه قال لیردن ناس من اصحابی علی الحوض حتی اذا عرفتهم اختلجوا
دونی فاقول اصحابی وفی روایة اصحابی اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک
وکان هذا من ابتلاء الله تع اولیاءه المخلصین وخواص عباده المؤمنین
لینظر کیف یعملون وعلی البلاء کیف یصبرون وفی الحدیث النبوی ص ان البلاء
موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل **نظم** من از چشم تو
ابیاتی خراب افتاده ام لکن : بلائی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتم :

کلمة فیها اشارة الی بیان ان الاحکام الشرعیة والعقاید الدینیة لا یجوز اخذها الا الا من النبی والوصی فانه لا یجوز الحکم فی المتشابه الا للعالمین بالتاویل

احکام شرعیه ومسایل دینیه راند حکم میان مردمان نتوانند کر خلیفة الله
الله تع یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا
تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله وخلیفه الله بحضرت در نبی و وصی نبی
که امام وپیشوای خلایق اند ومنسوب اند به کل هدایت ومتکفل خلق وواسطه اند در
وصول فیض حق بخلق ومنبع علم هر اسرار چشمه وعلمک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله
علیک عظیما است فالواجب علی کل مسلم ان یعرف خلیفة الله ویقلده فی الحقایق
والاعمال ویاخذ کل ما یسمع منه بالمشافهة او باخبار من یوثق به ولو بالوسایط
اما المحکم فیعتقده ویعمل به واما المتشابه فیؤمن به ویصدقه علی مراد قایله حتی
یصل الیه تاویله وانما یکلف فی الاعتقاد والعمل بما قدر فهمه وجب مرتبته
من باب التسلیم من دون تصرف له فیه بعقله ولا طلب دلیل علیه بفکره فان
الامزجة مختلفة والقوة المفکرة من المزاج فیختلف نظرها باختلاف مزاجها
فیختلف ادراکها وحکمها فیما ادرکته قال الله عزوجل او لم یکفهم انا
انزلنا علیک الکتاب یتلی علیهم ان فی ذلک لرحمة وذکری لقوم یؤمنون
وروی ان اناسا من المسلمین اتوا رسول الله صلی الله علیه وآله بکتب قد کتبوا فیها بعض ما
قاله الیهود فقال کفی بها ضلالة قوم ان یرغبوا عما جاء به نبیهم الی ما جاء به غیر
نبیهم فنزلت وروی انه ذکر فی مجلس النبی ص ارسطاطالیس فقال لو عاش حتی عرف
ما جئت به لاتبعنی علی دینی **نظم** مصطفی اندر جهان آنگه کسی گوید ز
عقل : آفتاب اندر جهان آنگه کسی جوید سها : فما لم توجد الا ان یوفق
الله عزوجل عباده للعمل بما امرهم به من اتباع الخلفاء الحق فیما امروهم

والوقوف عند حدوده ورسمه من دون الخوض في الفضول التي لم يؤمر بطلبها لكونه
سبب وقوع الخلاف والاراء ولعب بهم الافكار والاهواء قال الله تعالى
ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا وخليفه حق امير سكه
کسی است که علم از او فرا گرفته باشد بکار خود لطف کند در غیر بلد خود یا در غیبت جود
با حاکم و معلم دیگران باشد بالخصوص چنانکه ولاة و قضاة بلاد منبر شادند
و بصیران را بجهت تعلیم مستبصران تعیین میفرمودند و بالعموم کما قال مولانا الصادق ع
انظروا الى من كان منكم قد روى حديثنا ونظر في حلالنا وحرامنا
وعرف احكامنا فاجعلوه بينكم حاكما فاذا حكم بحكمنا فلم يقبل منه
فانما بحكم الله استخف وعلينا رد والراد علينا الراد على الله
وهو على حد الشرك بالله و این نایب عام باید که صاحب فهم مستقیم باشد
و از اغراض و امراض نفسانیه منزه و پیرو طریقه اهل بیت علیهم السلام بقدر
وسع تا عارف باحکام ایشان تواند بود و اهلیت نیابت و فتیا داشته باشد
كما ياتي الكلام فيه ان شاء الله قال الصادق عليه السلام لا تحل الفتيا لمن لا
يستفتي من الله بصفاء سره واخلاص عمله وعلانيته وبرهان من ربه في
كل حال لان من افتى فقد حكم والحكم لا يصح الا باذن من الله وبرهانه ومن حكم
بالخبر بلا معاينة فهو جاهل ماخوذ بجهله ومأثوم بحكمه قال النبي صلى الله عليه
عليه واله اجراكم على الفتيا اجراكم على الله عز وجل اولا يعلم المفتي انه هو الذي
يدخل بين الله تع وبين عباده وهو الحائر بين الجنة والنار ثم قال صلوات
الله عليه ولا تحل الفتيا في الحلال والحرام بين الخلق الا لمن كان مع الخلق
من اهل زمانه وناحيته وبلده بالنبي ص قال النبي ص وذلك لعلها ولعل لحسى

ولعل لان الفتيا عظيمة قال امير المؤمنين علي ابي طالب عليه السلام لقاض هل
تعرف الناسخ من المنسوخ قال لا قال فهل اشرفت على مراد الله عز وجل في
امثال القرآن قال لا قال اذا هلكت واهلكت والمفتي يحتاج الى معرفة معاني
القرآن وحقائق السنن وبواطن الاشارات والآداب والاجماع والاختلاف
والاطلاع على اصول ما اجمعوا عليه وما اختلفوا ثم الى حسن الاختيار ثم الى العمل
الصالح ثم الحكمة ثم التقوى ثم حينئذ ان قدر اقول فليس للنايب العام في زمن
غيبتهم عليهم السلام الا الرجوع الى احاديثهم المضبوطة المعتمد عليها في جوامع
روى في الكافي باسناده الى الصادق عليه السلام احتفظوا بكتبكم فانكم
سوف تحتاجون اليها وفيه عنه عليهم السلام انه قال لمفضل بن عمر اكتب وبث
علمك في اخوانك فان مت فاورث كتبك بنيك فانه ياتي على الناس زمان
هرج لا يانسون فيه الا بكتبهم ومن فضل الله تع علينا ولطفه بنا وله صفاء فا
حمده الحامدون ان جعل لنا اماما بعد امام ظاهرا فينا وان كان مستوليا على
اعدائنا الى ان انقضى من الهجرة مائتان وستون سنة ثم جعل للاخير بعد
غيبته سفرا الى قريب من تمام ثلثمائة وثلثين سنة وكان اصحابنا في هذه
المدة المديدة ياخذون العلوم الدينية ظاهرها وباطنها من معادنها
على اطمينان من قلوبهم وانشراح من صدورهم بقدر قابليتهم ورتبتهم
ومنزلتهم فاغناهم الله بذلك عن تقليد من لا يجوز تقليده ونجاهم من
حيرة الحيران وبعد انقضاء هذه المدة كانوا يرجعون الى الاصول الماخوذة
عنهم المشتملة على اكثر ما يحتاج اليه الناس حتى شذ مسئلة لا يكون فيها حكم جزئي
او كلي عنهم عليهم السلام وفيه من دقيق وما لم يرد فيه نص ولم يبلغ اليهم

كانوا يتوقفون فيه لقول الصادق عليه السلام اما انه شر عليكم ان تقولوا الشئ ما لم
تسمعوا منا وما اختلف فيه الاخبار كانوا يرجعون فيه الى القانون المنقول عنهم وما
كانوا يستنبطوا الاحكام من المتشابهات بالآراء ويطرحون على القوانين التي
وضعتها العامة وكان هذا دأبهم الى ان طال عليهم الامد وخلط احداثهم باهل
الضلال ووقع الاشتباه في مأخذ احكامهم وتكلموا فيما سكت الله ورسوله عنه
وخاضوا في المسائل التي اغناهم الله عنها فقالوا بالرأي والاجتهاد وما لا يجوز
عليه الاعتماد وتركوا طريقة مشايخهم المتقدمين من الاقتصار على السماع المجرد
من اهل العصمة سلام الله عليهم في الاصول جميعا ووقعوا فيما شنعوا على العامة
بعينه من التشريع والاختلاف قال امير المؤمنين عليه السلام في ذم اختلاف العلماء
ترد على احدهم القضية في حكم من الاحكام فيحكم فيها برأيه ثم ترد تلك القضية
بعينها على غيره فيحكم فيها بخلاف قوله ثم يجتمع القضاة بذلك عند امامهم الذي
استقضاهم فيصوب آراءهم جميعا والههم واحد وكتابهم واحد ونبيهم واحد
فامرهم الله سبحانه بالاختلاف فاطاعوه ام نهاهم عنه فعصوه ام انزل الله سبحانه
دينا ناقصا فاستعان بهم على اتمامه ام كانوا شركاء له فلهم ان يقولوا وعليه ان
يرضى ام انزل الله دينا تاما فقصر الرسول عن تبليغه وادائه والله سبحانه يقول
ما فرطنا في الكتاب من شئ وفيه تبيان كل شئ وذكر ان الكتاب يصدق
بعضه بعضا وانه لا اختلاف فيه فقال سبحانه ولو كان من عند غير الله لوجدوا فيه
اختلافا كثيرا وان القرآن ظاهره انيق وباطنه عميق لا تفنى عجائبه ولا تنقضي غرائبه
ولا تكشف الظلمات الا به وقال عليه السلام اعلموا عباد الله ان المؤمن يستحل العام ما استحل عاما
اولا ويحرم العام ما حرم عاما اولا وان ما احدث الناس لا يحل لكم شيئا مما حرم

الله عليكم ولكن الحلال ما احل الله والحرام ما حرم الله واما ما اشتهر بين اهل الاجتهاد
ان من اجتهد فاصاب فله اجران ومن اجتهد واخطأ فله اجر واحد ان صح فمحمول على
التقية في الدليل الذي وضعه الشارع في المسألة من كتاب او سنة او على الاجتهاد
في متعلقات الاحكام مثل الاجتهاد في القبلة ودخول الوقت وقدر النفقة والزكوة ونحو ذلك

كلمة تؤيد ما اصلناه من ذم القول بالرأي في الدين

اذا لم يتيسر العلم دون نفس الحكم الشرعي فان ذلك تشريع يتوقف على الوحي قال امير المؤمنين عليه السلام
يا معشر شيعتنا والمنتحلين ولايتنا اياكم واصحاب الرأي فانهم اعداء السنن تفلتت
منهم الاحاديث ان يحفظوها واعيتهم السنة ان يعوها فاتخذوا عباد الله خولا وماله دولا
فذلت لهم الرقاب واطاعهم الخلق اشباه الكلاب ونازعوا الحق واهله وتمثلوا بالائمة
الصادقين وهم من الجهال والكفار الملاعين فسئلوا عما لا يعلمون فانفوا ان يعترفوا
بانهم لا يعلمون فعارضوا الدين بآرائهم وضلوا فاضلوا اما لو كان الدين بالقياس
لكان باطن الرجلين اولى بالمسح من ظاهرهما وعن ابي جعفر عليه السلام من افتى الناس برأيه
فقد دان الله بما لا يعلم ومن دان الله بما لا يعلم فقد ضاد الله حيث احل وحرم فيما لا
يعلم وعن الصادق عليه السلام انه قيل له ترد علينا اشياء لا نعرفها في كتاب ولا سنة فننظر فيها
قال لا اما انك ان اصبت لم تؤجر وان اخطأت كذبت على الله والاخبار في هذا المعنى اكثر من ان تحصى
قال بعض حكماء الاسلام ان اصحاب الجدل والمناظرة والمشاغبة والآراء اخترعوا من نفوسهم
في الديانات والشرائع اشياء كثيرة لم يأت بها الرسول ولا امر بها وابتدعوها وقالوا للعوام ان
هذه سنة الرسول وحسنوا ذلك حتى لنفسهم حتى ظنوا بهم ان الذي قد ابتدعوه حقيقة
قد امر بها الرسول واحدثوا في الاحكام والقضايا اشياء كثيرة بآرائهم وعقولهم وضلوا
بذلك عن كتاب ربهم وسنة نبيهم واستكبروا عن اهل الذكر الذين بينهم وقد امروا

ان يسئلوهم عما اشكل عليهم فظن لسخافة عقولهم ان الله سبحانه ترك امر الشريعة
وفرائض الدين ناقصة حتى يحتاجوا الى ان يتموها بارائهم الفاسدة وقياساتهم الكاذبة
واجتهاداتهم الباطلة وما يخرصونه وما يخترعونه من انفسهم وكيف يكون ذلك وهو سبحانه
يقول ما فرطنا في الكتاب من شيء وتبيانا لكل شيء وانما فعلوا ذلك طلبا للرياسة
واوقعوا الخلاف والمنازعة بين الامة فهم يهدمون الشريعة ويوهمون من لا يعلم انهم
ينصرونها وبهذا السبب تفرقت الامة وتحزبت ووقع بينهم العداوة وتمادى الى الفتن
والحروب واستحل بعضهم دماء بعض قال ولا يتمكن من يعرف الحق من العلماء ان يبين
للعوام كيف جرى الامر في الشريعة ويوقظهم عما فيه لانهم بما قد نشأوا عليه خلفا
عن سلف قال والرؤساء الجهال فيهم يزدادون في كل يوم دخلا فانهم يزيدون
احتجاجاتهم ومناظراتهم وجه لهم مكر حتى يحرروا احكام الشريعة وغيروا
كتاب الله بتفسيرهم له بخلاف ما هو كما قال سبحانه يحرفون الكلم عن مواضعه
وفي اصل امرهم قد حزبوا الامة من حيث لا يشعرون وتاولوا اخبار الرسول تاويلات
اخترعوها من تلقاء انفسهم ما انزل الله بها من سلطان وقلبوا الحق وحملوها
على ما يريدون مما توافق شهواتهم ونفق اهل العلم وابهم عند العوام بتوارث
غراب وخلف عن سلف الى ان يشاء الله اهلاكهم وانقراضهم ولم يزل هولاء فهم
هم علماء العوام اعداء الحق في كل امة وقرن فكم من نبي قتلوه ووصي جحدوه و
عالم شردوه فهم بافعالهم هذه كانوا اسبابا في نسخ الشرايع وتجديدها في سالف
الدهور الى ان يتم ما وعد الله بقوله ان يشأ يذهبكم ويات بخلق جديد وما
ذلك على الله بعزيز والعاقبة للمتقين ولقد كتبنا في الزبور من بعد
الذكر ان الارض يرثها عبادي الصالحون ان في هذا لبلاغا لقوم عابدين فهذه

العلة هي السبب في اختلاف الاراء والمذاهب ثم قال فعليك ايها الاخ البار
الرحيم ايدك الله باهل العلم الذين هم اهل الذكر من اهل بيت النبوة المنصوبين
لنجاة الخلق وقد قيل استعينوا على كل صناعة باهلها انتهى كلامه ولعمري انه اصاب
فيما قال وان الامر كذلك ولا ينبئك مثل خبير قال بعض اهل المعرفة لقد سالت الله
ان يمثل لي من شان جهنم ما شاء فمثل لي حالة خصامهم فيها وهو قوله تعالى ان ذلك
لحق تخاصم اهل النار وقوله وهم فيها يختصمون فما شبهت خصامهم فيها الا بكلام
اصحاب الخلاف في المناظرة اذا استدل احدهم على الاخر فاذا رايت ذلك تذكرت
الحالة التي اطلعني الله عليها وعلمت ان تخاصمهم من الجحيم وان ذلك الخصام هو نفس
عذابهم وان عذابهم في جهنم وما هو من جهنم ورايت ان الرحمة في التسليم والتلقي من
النبوة والوقوف عند الكتاب والسنة ولقد عمي الناس عن قوله صلى الله عليه وآله
عند نبي لا ينبغي تنازع ولا فرق بين حضوره بنفسه وبين ايراد كلامه فان مجرد
حضوره لا يفيد الا سماع كلامه فمن قال قال الله وقال رسول الله ينبغي ان يقبل ولا
يرفع صوت على صوت المحدث فاجره حتى يسمع كلام الله ومن يشارك في الكلام
فليس بسامع لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي اقول فاكبر السعادة ودواء الجهل
والبلادة ليس الا التسليم لاهل بيت النبوة كما قال الله سبحانه فلا وربك لا يؤمنون
حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا في انفسهم حرجا ويسلموا تسليما وطعم
حافظ اگر قدم زنی در ره خاندان بصدق ÷ بدرقه رهت شود همت شحنه نجف ÷

كلمة فيها جمع بين الاراء المختلفة في المسائل الدينية

قال الله سبحانه هو الذي انزل عليك الكتاب منه ايات محكمات هن ام الكتاب واخر
متشابهات فاما الذين في قلوبهم زيغ فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء

تأويله وما يعلم تأويله الا الله والراسخون في العلم **وفي عيون اخبار الرضا عليه السلام**
قال من رد متشابه القرآن الى محكمه هدي الى صراط مستقيم ثم قال ان في اخبارنا متشابها كمتشابه
القرآن فردوا متشابهها الى محكمها ولا تتبعوا متشابهها دون محكمها فتضلوا **وفي الكافي**
عن الصادق عليه السلام امر بين رشده فيتبع وامر بين غيه فيجتنب وامر مشكل يرد علمه الى الله
ورسوله قال رسول الله صلى الله عليه وآله حلال بين وحرام بين وشبهات بين ذلك فمن
ترك الشبهات نجى من المحرمات ومن اخذ بالشبهات ارتكب المحرمات وهلك من حيث لا يعلم **وفي**
رواية اخرى ومن حام حول الحمى اوشك ان يقع فيها **وهذا الحديث المشهور** الذي رواه العامة
مع استفاضته بين اهل الاسلام ومطابقته للقرآن وموافقته للوجدان نص في تثليث الاحكام
ومع هذا ترى جمهور المتفقهة كثيرا ما يميلون الى تأويل المتشابه فيردونه الى احد الشقين من دون
محكم يقتضي ذلك ليكون رده الى المحكم بل بآراء ظنية واصول جدلية مطعونة بالحكم مع
كونه متشابها يعدلون به عن حقيقته وهم يطلبون بذلك التفتي في الاحكام فلزمهم
بذلك التفتي فيها او التوسل الى القطع في شيء يدخلون بذلك فيما نهاهم الله عنه
بقوله ولا تقف ما ليس لك به علم وان تقولوا على الله ما لا تعلمون ان يتبعون
الا الظن وما تهوى الانفس ولقد جاءهم من ربهم الهدى الى غير ذلك **ومنها اتساع**
الخلاف ودور دائرة الاختلاف فتاهوا في بيداء الآراء والحيرة ولم يكتفوا بذلك حتى سموا
ذلك اجتهادا في الدين وقربة الى رب العالمين **وقد كان ينبغي** ان يتركوا المتشابه الذي ليس له
محكم يرد اليه على حاله من غير تصرف فيه وان يسكتوا عما سكت الله عنه ويبهموا ما ابهمه الله
ليتفق كلمتهم ويجتمع اقوالهم ويكونوا عباد الله اخوانا لا تتبع اهواءهم وآراءهم كلما
دخلت امة لعنت اختها مع ان في هذا السكوت والابهام حكما ومصالح منها ان يتميز
المتقي المتدين بالاحتياط في الدين وعدم حومه حول الحمى خوفا عن الوقوع فيه ممن لا يتورع

له فيتجرأ بالهجوم حوله ولا يبالي بالوقوع فيه فيتفاضل بذلك درجات الناس ومراتبهم في الدين
ومنها توسيع التكليف لجمهور الناس باثبات التخيير في كثير من الاحكام فان حكم المتشابهات
اذا لم يمكن ردها الى المحكم يرجع بالآخرة الى التخيير كما هو مذكور في غير واحد من الاخبار
المتضمنة لبيان كيفية الجمع بين الاخبار المختلفة فان آخرها بايهما اخذت من باب التسليم
وسعك وهذه منة من الله جل وعز وبه يختلف مراتب التكاليف باختلاف مراتب الناس في العقل والمعرفة
لعل ما لم نعلم **تتمة فيها اشارة الى سبب الاختلاف في المذاهب والآراء** الحكم اكثر مما نعلم
سبب اختلاف الناس في المذاهب والاديان انما هو الجهل وطلب الرئاسة والاولاد في اهل
خالفة بعد ثم الجهل والعصبية والتدين بما لا يعلم والقول بالرأي من غير استيثاق ثانيا
واول من فعل ذلك كله ابليس اللعين حسد آدم عليه السلام وحكم في فضله عليه بانه مخلوق من
النار وهو مخلوق من الطين ثم قابيل حسد هابيل فقتله ثم غيرهما من بني آدم **وجهات**
الاختلاف اربعة **احدها** الاختلاف في الاله كما هو بين اهل الاسلام والمشركين ومنشاؤه
الجهل بمعنى الاله وحقيقة صفاته اللائقة به **وثانيها** الاختلاف في النبي كما هو بين اهل الاسلام
واليهود ومنشاؤه الجهل بمعنى النبوة وحقيقة النبي وصفاته اللائقة به **وثالثها** الاختلاف في
الامام كما هو بين الشيعة ومخالفيهم ومنشاؤه الجهل بمعنى الامامة وحقيقة الامام وصفاته
اللائقة به **والرابع** الاختلاف في الاحكام الشرعية كما هو بين المتفقهين من الفرقة الواحدة
ومنشاؤه الجهل بمعنى الاجماع وحقيقته وبمعنى المحكم والمتشابه وحقيقتهما وعدم المعرفة
بان الاجماع اتفاق الكل على امر جزما لوجود حجة محكمة واضحة ملزمة وبان المحكم
ما اتفق عليه الافهام وانه الحجة لا غير والمتشابه ما اختلف وانه لا حجة فيه فان من
عرف ذلك كله عرف ان الاجماع لا يمكن ان ينعقد الا على المحكم وما له دليل قاطع
واضح لا يتطرق اليه شبهة فلا يأخذ الا بما كان كذلك فلا يحكم في المتشابه الا بالتشابه

فانه المستیقن فیه وان تشابه فیه محکم ولا حکم فی الحدث بلا تغیر ولبس والحمد لله الذی هدانا لهذا
وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله نظم پس چو رگ کشیدیم درین ره که رهیدیم · لله الحمد که
بمقصود رسیدیم · پس عقده مشکل که درین راه گشودیم · پس کشته کارا که اثر یاد رسیدیم · با پای
رفتند گروهی ره جنت · ما بر پر عرفان ره قدس پریدیم · رو بهر حق ما نش و نهادا ده شهادت ·
با ساغر از باده توحید چشیدیم · عرفان دلیرا ره دهر گرفتیم · دهان بنزال داده جان
کردیم · رفتند جهال گسستن ره دوزخ · ما جعلی در ره فردوس کشیدیم · باباکا
دویم راه سفر رفت محشر · ما سر به تبرا د بر آتش بدیدیم · تو مرسته خویش نمودیم را ·
ما تیغ رادت بسپهر کشیدیم · چون فیض رسیدیم رسر چشمه جوب · از مرگ رهیدیم و
زآفات جهیدیم ·

کلمه بها یتبین مراتب الایمان والکفر

ان للکفر انواعا ومراتب لا یمکن الخروج منها جمیعا الا بعد معرفتها ولا یخلص ایمان المرء
ولا یکمل دینه ولا یصیر شیعیا خالصا حتی یخرج من جمیعها اذ الایمان الکامل الحق هو
التسلیم لله تعالی والتصدیق بما جاء به النبی ص لسانا وقلبا علی البصیرة مع امتثال جمیع
الاوامر والنواهی کما هو حقه فمن لم یصل الیه الدعوة النبویة ولو فی بعض الامور لعدم سماعه
او عدم فهمه فهو کافر بکفر جهالة وهو اهون الکفار عذابا بل اکثرهم لا یرون عذابا
والیه الاشارة بقوله سبحانه الا المستضعفین من الرجال والنساء والولدان لا یستطیعون
حیلة ولا یهتدون سبیلا ومن وصلت الیه الدعوة فلم یسلم او یسلم ولا یصدق ولو فی
بعضها اما استکبارا وعلوا وتقلیدا لاسلافه وتعصبا لهم او غیر ذلک فهو کافر بکفر
جحود وعذابه عظیم والیه الاشارة بقوله سبحانه ان الذین کفروا سواء علیهم ء
انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم
غشاوة ولهم عذاب عظیم ومن وصلت الیه الدعوة فصدقها بلسانه وظاهره

وظاهره لبعض الامور او غیر ذلک من الاغراض وانکرها بقلبه وباطنه لعدم اعتقاده بها
فهو کافر بکفر نفاق وهو اشدهم عذابا وعذابه الیم والیه الاشارة بقوله سبحانه
ومن الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین یخادعون الله
والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم
الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون الی قوله ان الله علی کل شیء قدیر
ومن وصلت الیه الدعوة فاعتقدها بقلبه وباطنه لظهور حقیقتها لدیه وجحدها
وتعصبها بلسانه ولم یعترف بها حسدا وبغیا وعتوا وعلوا وتقلیدا وتعصبا او غیر ذلک
فهو کافر بکفر جحود وعذابه قریب من عذاب المنافق والیه الاشارة بقوله عز وجل
الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم وان فریقا منهم
لیکتمون الحق وهم یعلمون وقوله ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات
والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون
ومن وصلت الیه الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه ولکن لا یکون علی البصیرة من دینه اما لسوء
فهمه مع استبداده بالرأی وعدم تابعیته للامام او نائبه المقتفی اثره حقا واما لتقلید
وتعصب للآباء والکملاء المستبدین بآرائهم مع سوء افهامهم او غیر ذلک فهو کافر
ضلالة وعذابه علی قدر ضلالته وما یضل فیه من امر الدین والیه الاشارة بقوله عز وجل
قل یا اهل الکتاب لا تغلوا فی دینکم ولا تقولوا علی الله الا الحق حیث قالوا
عزیر ابن الله والمسیح ابن الله وقوله یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما
احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین وبقول نبینا صلی الله علیه وآله
حیث اخبر عن زمان یاتی بعد اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا بغیر علم
فضلوا واضلوا ومن وصلت الیه الدعوة فصدقها بلسانه وقلبه علی البصیرة واتباع

وقوله فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین

للامام او نائبه الحق الا انه لم یمتثل جمیع الاوامر والنواهی بل یاتی ببعض دون بعض بعد ان
اعترف بقبح ما یفعله ولکن لغلبة نفسه وهواه علیه فهو فاسق عاص وبعض الاثم عند الایمان
ولکن ینافی کماله وقد یطلق علیه الکفر وعدم الایمان اذا اتی بالکبایر کما فی قوله عز وجل ولله
علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ومن کفر فان الله غنی عن العالمین
وقول النبی صلی الله علیه وآله لا یزنی الزانی وهو مؤمن وذلک لان الایمان فی مثل هذا لا یدفع عنه استحقاق
اصل العذاب ودخول النار وان دفع عنه استحقاق الخلود فیها فکانه لا ینفعه فی جمیع الاحوال
فکانه مفقود اذا تقرر هذا علم ان من جهل امرا من امور دینه بالجهل البسیط فلا فرق
بین کفر الجهالة وکل من انکر حقا وجب تصدیقه بعد ما شک فیه او توقف فلا فرق بین
کفر الجحود وکل من اظهر شیئا ما لم یعتقد بباطنه وقلبه لغرض دینی کالتقیة فی محلها وکذا
او عمل عملا اخر لغرض دنیوی فلا فرق بین النفاق وکل من کتم حقا بعد عرفانه او انکر ما لم یوافق هواه
وقبل ما یوافقه فلا فرق بین الیهود وکل من تبع رایه ولم یتبع امام زمانه او نائبه الحق او من هو
اعلم منه فی امر من امور دینه فلا فرق بین الضلالة وکل من اتی حراما او شبهة او ترک فریضة
مصرا علی ذلک فلا فرق بین الفسق وکل من اسلم وجهه لله فی جمیع الامور من غیر غرض وهوی واتبع
امام زمانه او نائبه الحق اتباعا فی جمیع اوامره ونواهیه من غیر توانی ولا مداهنة فان اذنب ذنبا
استغفر من قریب وتاب وزال عنه ... واناب فهو المؤمن الکامل الممتحن ودینه
هو الدین الخالص وهو الشیعی حقا والخاصی صدقا اولئک اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام من اهل
البیت اذا کان عالما بامرهم متحملا کلمة لسهم کما قالوا سلمان منا اهل البیت

بیان تعیین الفرقة الناجیة من الفرق الهالکة

چون انبیاء و اوصیاء سلام الله علیهم بجهت هدایت خلق و نجات ایشان از تیه
ضلالت مبعوث شده اند پس هر که شیعه ایشان باشد یعنی پیروی ایشان

کند و سخن ایشان بشنود لاجرم او مهتدی و ناجی خواهد بود چنانکه حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام فرموده و شیعتنا الناجیة کاملا مردکه و هر که از متابعت ایشان
سر باز زند و راههای دیگر رود ضال و هالک و جهنمی و حقیقت این سخن هویداست
لیکن جمعی کاهل اقل از تقلید از سر بیرون انداخته اند فطرت اصلی را سرنگون
ساخته اند بظواهر ستون و توابع اوهام مباشند و از خود سخنی چند
بیهوده بر تراشند نه طبعشان گذارد که بر تقلید روند و نه توفیقشان باشد
که بر تحقیق شوند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء

نظم از بهر فساد و جنگ جمعی مردم ؛ کردند کمر بکمر هر چند راگم ؛ در در
هر علم که اموخته اند ؛ فی البقر یضرهم ولا ینفعهم ؛ و بشورش این قوم اختلاف در
امم پدید آمده و باعث حیرت مردمان شده اما بحمد الله ما را ایزدی در دست
که بان حق را از باطل جدا توانیم کرد و آن کتاب خداست و اوصیای پیغمبر خلفا
بعد سلف صلوات الله علیهم که تا قیام قیامت باقیند چنانکه آنحضرت
فرموده انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا ابدا کتاب الله وعترتی
اهل بیتی وانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ومعنی عدم افتراقهما
ان علم الکتاب انما هو عند العترة فمن تمسک بهم فقد تمسک بها والمرجع فی زمن
خفائهم وغیبتهم انما هو الی احادیثهم المضبوطة فی الاصول المعتمد علیها کما مر بیانه
فمن تمسک بها فهو ناجی وانما اوجب الله سبحانه مودة ذوی القربی علی الامة
وجعلها اجرا علی تبلیغ الرسالة لیتولاهم الا تبعوهم للتبعیة بغیرهم فیحصل لهم
نجاتهم فی الاخرة ولکن اکثر الناس لا یشکرون قال الشیخ العبد بن الجوزی رحمه
وصیته التی وصی بها المرء بینا علموا اخوانی ایدکم الله انی جربت الامور وخبرت

الطلبة والتورق فشرعت سماع الحديث على مشايخ جمة من اهل خراسان والعراق
واهل فارس وورثت في ديار الشام كلها وحصلت منها جملة فارتبت في نفسي
الا زيادة حثيثا لحطام الدنيا وزخرفها فتعوذ الله عن ذلك وشرعت في علم
الفقه والخلاف واللغة والنحو وحصلت منها مقدار حوصلة اهل الزمان فارتبت
في نفسي الاشتراك مع العامة والتورق فطلبت الله ذلك مني بفضله فوقفت على ركن
الكامل الى ان وجدت شيئا اقرب الى الله من محبة الرسول وآله صلوات الله عليهم
والتسليم والرضا بموارد القضاء والقدر وترك الفضول وترك التدبيرات
الناشئة من العقول والحمد لله رب العالمين والصلوة على النبي وآله اجمعين
انتهى وقد ظهر من حديث مفضل بن عمر الذي اوردناه في بيان قسيم الجنة والنار
ان المراد بمحبة النبي والوصي انما هو محبة مقامه وحقيقته دون شخصه الجزئي
فكل محب لحقيقة انسان الكامل ومقامه اذا قدره واهتدى بهديه فهو من
الفرقة الناجية واذا كان مع ذلك من اهل التعلم منه واحتمال الاسرار عنه
فهو المؤمن الممتحن المذكور في قولهم عليهم السلام ان امرنا صعب مستصعب لا يحتمله
الا ملك مقرب او نبي مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للايمان قال
امير المؤمنين عليه السلام الناس ثلثة فعالم رباني ومتعلم على سبيل النجاة
وهمج رعاع اتباع كل ناعق يميلون مع كل ريح لم يستضيئوا بنور العلم
ولم يلجأوا الى ركن وثيق وقال الصادق عليه السلام يغدو الناس على ثلثة
اصناف عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشيعتنا المتعلمون وسائر الناس
غثاء وقال عليه السلام اغد عالما او متعلما او مستمعا او محبا لهم ولا تكن
الخامس فتهلك فالفرقة الناجية هم المتعلمون على سبيل النجاة ومن الحق

بهم من المستمعين والمحبين لهم فان من احب قوما فهو منهم ويحشر معهم واما العالم
الرباني فهو فوق الناجي واما الباقون فهم الهالكون الوارد فيهم في حديث
افتراق الامة والباقي في النار فانهم لا هواء لهم بتبعه ... ورسلهم شياطين
الانس والجن يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا يقولون منكرا من
القول وزورا ومما يدل على ان المدار بمحبة المقام والحقيقة دون الشخص
الجزئي ان من احب احدا لاعتقاده الخيرية او ابغض لاعتقاده الشرية
يوجر على حبه وبغضه وان اخطأ في اعتقاده ويدل على ذلك ما رواه في
الكافي باسناده عن ابي جعفر عليه السلام قال لو ان رجلا احب رجلا لله
لاثابه الله على حبه اياه وان كان المحبوب في علم الله من اهل النار
ولو ان رجلا ابغض رجلا لله لاثابه الله على بغضه اياه وان كان
المبغض في علم الله من اهل الجنة وباسناده عنه عليه السلام ان اردت
ان تعلم ان فيك خيرا فانظر الى قلبك فان كان يحب اهل طاعة الله
ويبغض اهل معصيته ففيك خير والله يحبك واذا كان يبغض اهل
طاعة الله ويحب اهل معصيته فليس فيك خير والله يبغضك والمرء
مع من احب وباسناده عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الرجل ليحبكم وما
يعرف ما انتم عليه فيدخله الله الجنة بحبكم وان الرجل ليبغضكم وما
يعرف ما انتم عليه فيدخله ببغضكم النار ولا يخفى ان الحب والبغض من جهة
الطاعة والمعصية يرجع الى محبة المقام والحقيقة وبغضها دون الشخص الجزئي
خصوصا اذا لم ير المحب والمبغض محبوبه ومبغوضه وانما سمع بصفاته وخلافه
نظم تعم او نقص او نقباه خلا واسك الآزاد او جباه کرد براه قاد

که بهین است ؛ در هر صورت که بینش جان من است ؛ ومن هنا یحکم بنجاة کثیر من
المخالفین الواقفین فی عصر خفاء امام الحق المحجوبین لائمتنا صلوات الله علیهم
وان لم یعرفوا قدرهم وامامتهم کما یدل علیه قول امیر المؤمنین علیه السلام فی حدیث سلیم
بن قیس فی کلام طویل قال علیه السلام واما الثلثة ابوذر والمقداد وسلمان فثبتوا علی دین
محمد صلی الله علیه وآله وملة ابراهیم حتی لقوا الله رحمهم الله فقال
ان کان الامر کما تقول لقد هلکت الامة غیرک وغیر شیعتک قال فان الحق اقول
وما هلکت من الامة الا الناصبین المکابرین الجاحدین المعاندین فاما من تمسک
بالتوحید والاقرار بمحمد ص ولم یخرج من الملة ولم یظاهر علینا الظلمة ولم یشک فی
الخلافة ولم یعرف اهلها وولاتها ولم یعرف لنا ولایة ولم ینصب لنا عداوة
فان ذلک مسلم مستضعف یرجی له الرحمة من ربه ویتخوف علیه ذنوبه وقال رجل
للصادق علیه السلام انا نبرأ من قوم لا یقولون ما نقول فقال یتولونا ولا یقولون ما تقولون
تبرؤن منهم قال نعم قال وهو ذا عندنا ما لیس عندکم فینبغی لنا ان نبرأ منکم قال وهو ذا عند الله
ما لیس عندنا افتراه اطرحنا ثم قال فتولوهم ولا تبرؤا منهم ان من المسلمین من له سهم
ومنهم من له سهمان ومنهم من له ثلثة اسهم الحدیث بطوله رواه فی الکافی وبسنده
الصحیح عن زرارة عن ابی عبد الله علیه السلام قال قلت له اصلحک الله ارأیت من
صام وصلی واجتنب المحارم وحسن ورعه ممن لا یعرف ولا ینصب فقال ان الله
یدخل اولئک الجنة برحمته وفی احتجاج الطبرسی عن الحسن بن علی علیهما السلام انه قال فی کلام
فما اخذ مما علیه اهل القبلة الذی لیس فیه اختلاف ورد علم ما اختلفوا فیه الی الله سلم
ونجی به من النار ودخل الجنة ومن وفقه الله ومن علیه واحتج علیه بان نور قلبه
بمعرفة ولاة الامر من ائمتهم ومعدن العلم این هو فهو عند الله سعید ولله ولی ثم

ثم قال بعد کلام انما الناس ثلثة مؤمن یعرف حقنا ویسلم لنا ویأتم بنا فذلک ناج
محب لله ولی وناصب لنا العداوة ویتبرأ منا ویلعننا ویستحل دماءنا ویجحد حقنا
ویدین الله بالبرائة منا فهذا کافر مشرک فاسق وانما کفر واشرک من حیث لا یعلم
کما یسبوا الله عدوا بغیر علم کذلک یشرک بالله بغیر علم ورجل اخذ بما لا یختلف فیه
ورد علم ما اشکل علیه الی الله تعالی مع ولایتنا ولا یأتم بنا ولا یعادینا ولا یعرف
حقنا فنحن نرجو ان یغفر الله له ویدخله الجنة فهذا مسلم ضعیف وفی کتاب
الغیبة للشیخ الطوسی ره عن زرارة عن احدهما علیهما السلام قال حقیق علی الله ان
لا یدخل الضلال الجنة فقال زرارة کیف ذلک جعلت فداک قال یموت الناطق ولا ینطق
الصامت فیموت المرء بینهما فیدخله الله الجنة اقول والدلیل علی هذا
من کتاب الله عز وجل لا یکلف الله نفسا الا وسعها ولا یکلف الله الا ما آتیها
وما کان الله لیضل قوما بعد اذ هداهم حتی یبین لهم ما یتقون وقال الصادق علیه السلام
ما حجب الله علمه عن العباد فهو موضوع عنهم وسئل من لم یعرف شیئا هل علیه شیء قال لا وهذا واضح
کلمة فی تقسیم العلم والعلماء وانه بأی عالم یقتدی الله
العلم علمان علم یقصد لذاته وهو نور یظهر فی القلب فینشرح فیشاهد الغیب وینفسح ویحتمل
البلاء ویحفظ السر وعلامة التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود وهو افضل لانه
المقصود الحقیقی وعلم یقصد للعمل ظاهرا وباطنا لیتوسل به الی ذلک النور وهو العلم بما
یقرب الی الله تعالی وما یبعد عنه وعلامة الحلم والصمت وتصدیق الفعل القول وهو الاقدم
لانه الشرط ومنه العلم بالاحکام الشرعیة اذا اخذ من معدنه واما مجادلة الکلام والتعمق
فی فتاوی یستنبط بالآراء فلیسا من العلم والفقه فی شیء بل هو مما یقسی القلب ویبعد
عن الله عز وجل وانما رخص فی الکلام لضرورة دفع شبه الملحدین وقد ورد النهی

ان الله اکبر من نفعه و ربما یسمی العلم المقصود به العمل بعلم الظاهر و علم الشریعة
و العلم المقصود لذاته بعلم الباطن و علم الحقیقة و المجموع بالحکمة و من یؤتی الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا و العلم لا یکون علما حتی یکون یقینا و للیقین ثلث مراتب
علم الیقین هو تصور الامر علی ما هو علیه و عین الیقین و هو شهوده کما هو و حق
الیقین و هو الفناء فی الحق و البقاء به شهودا و حالا و علما و علماء طائفه اند
یکی آنانند که علم ظاهر دانند و بس و ایشان مانند چراغند که خود را بسوزند و دیگرانرا
فروزند و این طائفه کم است که از محبت دنیا خالی باشند بلکه دین را بدنیا
فروشند چرا که ایشان نه دنیا را شناخته اند و نه آخرت را دانسته اند چه این دو
نشاءه را بعلم باطن توان شناخت نه ظاهر پس هر آینه این قوم را صلاحیت
رهبری خلایق نیست با عوام بدیشان مهتدی میشوند و بالوص منتفع میکردند چنانکه
ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر اشاره بدان نموده و گاه باشد که
درمیان ایشان کسی یافت شود که بپاکی طینت و صفای سریرت متصف باشد
و بحق رهبری عوام تواند کرد و بدان مثاب و ماجور باشد دویم آنانند که علم باطن
دانند و بس و ایشان مانند ستاره اند که روشنائی او از حوالی خودش تجاوز
نکند و از این طائفه نیز رهبری نیاید مگر کم چرا که پیش از تکمیل خویش از آب شوق
کشیده بجهت آنکه علم باطن بی ظاهر نیست و احاطت نتواند داشت و بکمال نتواند بود
سیم آنانند که هم علم ظاهر دانند و هم علم باطن و مثل ایشان مثل آفتاب است
که عالمی را روشن تواند داشت و ایشانند که سزاوار رهنمائی و رهبری خلایقند
چه یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرا تواند رسید و قطب وقت خویش
تواند بود و لیکن چون در صدد رهبری و پیشوائی درآیند محل طعن اهل ظاهر میکردند

میکردند و از ایشان اذیتها می کشند چرا که ایشانرا درین هنگام نزد عامه جاه
و عزتی رو میدهد و علمای دنیا که ابنای دنیا اند نمیتوانند دید که دنیا
معشوق ایشان است با دیگری باشد و سبب دیگر در اذیت ایشان تشبیه بطایفه
از جهال است در اقوال و افعال و دعاوی خالی از احوال و گرویدن جمعی از
عوام بدین متشابهان مثال قطعه عیب ما نیست که بر خیزیم ؛ گوهر در دنیا چند خس است

کلمة فیها اشارة الی ماخذ علم الحکمة و شأنه و وجوب صونه و کتمانه

اصول این علم را در زمان پیشین از انفاس مبارکه ابنیای مرسل و بزرگان هر عصر
فرا گرفته اند و از پرتو سخنان وحی نشان ایشان حیات بازار ایمان را استحکام بوده
قطعه هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی ؛ از دولت آن زلف چه سنبل شنوی ؛
و این حکمت قدما که موروث انبیاست غیر حکمت متعارفه که میان متاخرین شایع است چرا که
تحریف چند بآن راه یافته است بجهت نور اوهام ناقابلان و جلال الشرایط تحصیل آن و
چون آفتاب حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله از مشرق عرب تو آری منصه بود و از شرق
قریش طالع شد و زمین و زمان را با نوار هدایت آثار روشن کردانید ریاض حکمت
قدیمه از پرتو انوار آنحضرت و اهل بیت او که خاندان عصمت و طهارت و از جنس انس و زمره
ملایک مقرب الهی ممتازند رونق و طراوت دیگر پذیرفت و مزارع علم و معرفت از تابش
انوار لطایف آثار ایشان نشو و نمای تازه یافت از هر چمنش گلهای رنگارنگ شکفتن
گرفت و بر هر شاخساران درخت حقیقتش الوان بارها بار آورد نظم مردم ازین
باغ بری میرسد ؛ تازه تر از تازه تری میرسد ؛ و دوکلمات صلوات الله علیهم
قد نطقوا بمخ الحکمة تصریحا و تلویحا و اتوا بلباب العلم و مکنونه رمزا و کشفا علی حسب تفاوت
درجات افهام المخاطبین اذ کان لهم قدرة النزول فی العلم و الحکمة الی الحد الاضعف الادنی

بما یصلح العقول من ذلک والی الکبیر العقل الصحیح لنظر بما یصلح العقل فانهم کانوا اعلم خلق الله
بما غاب عنهم **نظم** از رهگذر خاک سر کوی شما بود ٭ هر نافه که در دست
نسیم سحر افتاد ٭ وجمعی از بزرگان این است که بر ذمت همت خویش التزام
متابعت آنحضرت واهل بیتش لازم داشته بودند و بوسیله پیروی ایشان کام آسایش
ظاهر و باطن خویش را بمراقبت ومقاربت مزین ومحلی کردند و از فهم رموز و
اسرار ایشان محل بدایع حکم گشته واز نفس مبارک هر یک غرایب امور ظاهر شد
لیکن همه مردم را قابلیت فهم این علم و توفیق این عبادت نیست و هر کس شایسته
این شرف وسعادت نی فان شاهق المعرفة اشمخ من ان یطیر الیه کل طایر وسرادق
البصیرة احجب من ان یحوم حوله کل سایر یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و لهذا اهل شر از
نا اهل مصون میدارد وچون درّ مکنون در صدف سینه مخزون **نظم** نهفته معنی نازک
بسی است در خط یار ٭ تو فهم این کنی ار ادیب من دانم ٭ **حضرت امام زین العابدین ع**
میفرمود **نظم** انی لاکتم من علمی جواهره ٭ کیلا یری الحق ذو جهل فیفتننا ٭
الی اخر ما قد سبق ذکره فی الکلمة الثانیة مع اخبار اخر فی هذا المعنی **وعن الصادق ع**
انا امرنا سر مستور فی سر مقنع بالمیثاق من هتکه اذله الله **وقال علیه السلام**
ان امرنا هو مستور فی ستر وسر مستتر وسر لا یفیده الا سر وسر علی سر
مقنع بسر **وقال ع** هو الحق وحق الحق وهو الظاهر وباطن الظاهر وباطن
الباطن وهو السر وسر السر وسر المستتر وسر مقنع بسر **وقال ع** خالطوا الناس بما یعرفون ودعوهم مما
ینکرون ولا تحملوا علی انفسکم وعلینا ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک
مقرب او نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان **وقال ع** حدیثنا صعب مستصعب
ذکوان امرد مقنع قال الراوی قلت فسر لی جعلت فداک قال ذکوان ذکی ابدا

امرد قال طری ابدا مقنع قال مستور **وعن الباقر علیه السلام** ان حدیث آل
محمد صعب مستصعب ثقیل مقنع امرد ذکوان لا یحتمله الا ملک مقرب او
نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان او مدینة حصینة **وعن امیر المؤمنین ع**
ان حدیثنا صعب مستصعب خشن مخشوش فانبذوا الی الناس نبذا
فمن عرف فزیدوه ومن انکر فامسکوا لا یحتمله الا ثلث ملک مقرب او نبی
مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان **وسئل کمیل بن زیاد عن الحقیقة فقال ع**
ما لک والحقیقة قال او لست صاحب سرک قال بلی ولکن یرشح علیک ما
یطفح منی الحدیث وقد مر تمامه **نظم** شرح مجموعه گل مرغ سحر داند و بس ٭
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست ٭ **وعن النبی صلی الله علیه واله وسلم**
من وضع الحکمة فی غیر اهلها جهل ومن منع اهلها ظلم فاعط کل ذی حق حقه
مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ٭ ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ٭

کلمه فیها اشارة الی شرف الحکمة واهلها وعداوة العامة لها لجهلها

ناهیک لشرف الحکمة واهلها **تسمیة الله** سبحانه نفسه حکیما فی مواضع من کتابه
وهو من اسمائه العظام **وتسمیته ایضا** کتابه الکریم حکیما فی موضع القسم لاثبات
الرسالة فی قوله یس والقرآن الحکیم **ووصفه** انبیائه واولیائه فی الحکمة
فی سیاق الامتنان وهو من جهات واذ اخذ الله میثاق النبیین لما
اتیتکم من کتاب وحکمة ویعلمهم الکتاب والحکمة ولقد آتینا لقمان الحکمة
ولیس فی الوجود اشرف من ذات المعبود وکتبه ورسله الهداة الی وضح سبله
ثم فی شرفها **قول النبی** صلی الله علیه واله فی دعائه ارنا حقایق الاشیاء
کما هی فاسئل معانی الحکمة ومحاسنها **وقول امیر المؤمنین علیه السلام** فی شان

المقتضين بها هجم بهم العلم على حقائق الامور وباشروا ارواح اليقين
واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون
وصحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله
في ارضه والدعاة الى دينه آه آه شوقا الى رؤيتهم و قول الصادق ع
اذا اردت العلم الصحيح فخذ عن اهل البيت فانا رويناه واوتينا
شرح الحكمة وفصل الخطاب ان الله اصطفانا واتانا ما لم يؤت احد
من العالمين **نظم** حافظا از خسته حکمت کجا آرد جامی ؛ تو که از لوح
دلت نقش جهالت نرود ؛ و صاحب العلم بعد الانبياء والاولياء
ليس الا المؤمن الممتحن وهو قليل جدا **قال الص ع** المؤمن اعز من الكبريت
الاحمر **وقال الباقر عليه السلم** الناس كلهم بهائم الا قليل من المؤمنين
نظم با که گویم در همه ده زنده کو ؛ سوی آب زندگی پاینده کو ؛ تخم
میگویم بقدر فهم تست ؛ مردم اندر حسرت فهم درست ؛ سالکان
طریق این علم غرق دریای یقینند هرچه شنوند دیدند حق شنوند وحق بینند
آیینه دل ایشان از زنگ و باده توحید ایشان رنگ ندارد **نظم** مردی
باید بلند همت مردی ؛ زین تجربه دیده خرد پروردی ؛ کو را ز تجرد است عذار
این عالم خاک ؛ بر دامن همت ننشیند گردی ؛ طالبان گنج در دنیا
عزیز است و از لذت این سرای نصیب روحش در ملکوت سیر میکند
و از ارواح انبیاء و اولیای گذشته و سخنان ایشان استمداد میجوید اگر
مدد در رسید یا کم تو دا در اما به غم بیاید **نظم** خدایا که تقسیم غم طالبان ؛
درمان کردند مسکین غریبان ؛ یارب ان ماده تا بازبینند ؛ چشم محبان روی حبیبان ؛ وچون

وچون اکثر منسوبان بعلم و اتباع ایشان ابنای دنیا و پرستاران جهل و هوا باشند
و خصوصا آنها که پیشوای عوام در دماغ ایشان جا گرفته با این قوم که از اهل
آخرت و اصحاب معرفت و با این علم که ورای افهام پست و برتر از ادراک
محسوس پرست ایشانست بجهت ضدیت و منافرت جبلیت و تباین طریق و
تخالف سعت و ضیق دشمنی بهمه طایفه این قوم را منکر میشمرند و این علم را
بکفر و زندقه موسوم میگردانند الناس اعداء لما جهلوا **نظم** هر کس که
ز شهر آشنایست ؛ داند که متاع ما کجایست ؛ ساغر ما را باده و ما را هرگز
انکار مکن که **کلمة فيها تنبيه الى كيفية تحصيل علم الحكمة** چنین جام جم ندارست ؛
انما یحصل هذا العلم من الله سبحانه بالالهام لمن یتبتل الیه تبتیلا و اتخذ
بالذکر والفکر الیه سبیلا علی قدر صفائه و ضیاء قوته و استعداده ولا یحصل
الا بعد فراغ القلب و صفاء الباطن و تخلیته عن الرذایل و تحلیته بالفضایل
ولا سیما الزهد فی الدنیا و متابعة الشرع و ملازمة التقوی واتقوا الله ویعلمکم
الله ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا ولو ان اهل القری آمنوا واتقوا
لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ومن یتق الله یجعل له مخرجا
ویرزقه من حیث لا یحتسب والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما
وفی الحدیث النبوی صلی الله علیه وآله وسلم لیس العلم بکثرة التعلم
انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء یرید ان یهدیه **وقال ص** من اخلص لله
اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه **وقال ص** العلم نور وضیاء
یقذفه الله فی قلوب اولیائه و انطق به علی لسانهم **وقال ص** من عمل بما علم

ورثة الله علم ما لم يعلم وقال ص ما من عبد الا ولقلبه عينان وهما غيب يدرك بهما الغيب فاذا اراد الله بعبد خيرا فتح عيني قلبه فيرى ما هو غايب عن بصره وقال ص ان النور اذا دخل في القلب انشرح وانفسح قيل يا رسول الله ما علامة ذلك قال التجافي عن دار الغرور والانابة الى دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزوله وفي كلام امير المؤمنين عليه السلام ان من احب عباد الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف فزهر مصباح الهدى في قلبه الى ان قال قد خلع سرابيل الشهوات وتخلى من الهموم الا هما واحدا انفرد به فخرج من صفة العمى ومشاركة اهل الهوى وصار من مفاتيح ابواب الهدى ومغاليق ابواب الردى قد ابصر طريقه وسلك سبيله وعرف مناره وقطع غماره واستمسك من العرى باوثقها ومن الحبال بامتنها فهو من اليقين على مثل ضوء الشمس وفي كلام آخر قد احيى قلبه وامات نفسه حتى دق جليله ولطف غليظه وبرق له لامع كثير البرق فابان له الطريق وسلك به السبيل وتدافعته الابواب الى باب السلامة ودار الاقامة وثبتت رجلاه لطمانينة بدنه في قرار الامن والراحة بما استعمل قلبه وارضى ربه وقال عليه السلام ليس العلم في السماء فينزل اليكم ولا في تخوم الارض فيخرج لكم ولكن العلم مجبول في قلوبكم تادبوا باداب الروحانيين يظهر لكم وفي كلام عيسى على نبينا وعليه السلام ما معناه

نظم

سر بکش حافظ ز آه نیم شب ٭ تا چو شمعت نور دل تابان کند ٭

كلمة بها يجمع بين ما ورد ان العلماء ورثة الانبياء وبين ما يرى بينهم من العداوة

علمائی که ورثه انبیا اند علما راند که صاحب علم حکمت باشند که عبارت است از

از مجموع علم ظاهر و باطن چنانکه گذشت و تحصیل آن بجهت آن کرده باشند که مستلزم عمل باشد چنانکه از کلمه سابق معلوم شد چرا که حکیم کسی را گویند که راست گفتار و درست کردار باشد و علمائی که میان ایشان بغض و حسد میباشد قومی باشند که از علم ظاهر نصیبی داشته باشند و تحصیل آن از برای جاه و شهرت کرده باشند یا غرضی دیگر از اغراض کرده یا این قصد فاسد ایشان را ثانیا طاری شده باشد یا قومی باشند که دعوی علم و دانش کنند و از فضیلت علم عاری باشند بلکه اقتصار بر تعلم اصطلاحات اهل علم نموده باشند و سخنان علما را بتقلید ضبط کرده بی اعمال بصیرت در آن و در نفس الامر جهال باشند و نزد عوام و جهال علما پس فی الحقیقه حسد در علمائی که ورثه انبیا اند نباشد بلکه در متشبهان بایشان باشد یا آنکه علم شریفترین صنعتی است و حسد باندازه شرف و فضل صنعت میباشد پس باید که حسد از دانسته داران عاری نه باید که باشد و اهل حسد ایشان ازان کس نیستند که از علما وارثین انبیا در ایشان بهره نیست

نظم

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند ٭ نه هر که آینه سازد سکندری داند ٭ نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست ٭ کلاهداری و آیین سروری داند ٭ هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست ٭ نه هر که سر بتراشد قلندری داند ٭ والنفوس من شانها الحسد والكبر وعدم الانقياد للموجود الجنسي اذا كان معهما في زمان واحد وتشتد اذا كان معهما في بلد واحد وليس كذلك اذا كان غايبا عنها بالموت او عدم الولادة وفي الكافي عن الصادق عليه السلام قال ثلث لم ينج منها نبي فمن دونه التفكر في الوسوسة في الخلق والطيرة والحسد ووجهي يكر الخ

علم غذای روح است چنانکه طیبات
ماکولات غذای جسم وهم چنانکه
غذای طب جسمانی تقویم
بدن اصحا میکنه
نه مریض
بلکه مریض از اغذیه طیبه متضرر میشود و بسا باشد که
باعث هلاک او شود هم چنین غذا طب روحانی
که علم است تقویم ارواح اصحاء النفوس میکند
نه مریض النفوس قال ارسطاطالیس
الحکیم اذا تعلم الجاهل شیئا من الادب
استحال ذلک الادب فیه جهلا
کالتحیل طیب الطعام فی جوف
المریض داء پس طالب علم باید
که اولا خود را از امراض
روحانی و هواجس نفسانی
تنقیه کند بعد از آن
متوجه تحصیل علم
شود و این قوم
در اوان
جهالت

جهالت وحشت سرشت که نفوس ایشان
مبتلا میباشد بانواع اغراض نفسانی
و اخلاق شیطانی بی
تنقیه سر و تهذیب
نفس
مشغول میشوند به تناول غذای روح که عبارتست از علم
هر آینه براکثر ازان امراض مبتلا میباشند نظم
نشست و شوی کن و انگه بخرابات خرام ٭ تا نگردد
ز تو این دیر خراب آلوده ٭ هذا آخر
الکلام فی الکلمات المکنونة وهی مائة کلمة
افرحها الله علی یدیه ونطق بها لسان تعالی کلام
الفارسیة وتوشیحا الاکثر بالکلمات المعصومین جعل
الله قبورهم اشرف صدورهم اوجههم عن
اسماع الاشرار وجعلها الی نورا
یسعی من یدیه یوم لا یخزی الله
النبی والذین آمنوا معه نورهم
یسعی بین ایدیهم وبایمانهم
یقولون ربنا اتمم لنا
نورنا واغفر لنا
انک علی

کمل شیء قدره واتفق لتاریخ التصنیف
کلمات مکنونة وذلک بعد ما حییت بها
هو من غرایب حسن الاتفاق
والحمد لله اولا
وآخرا

ترسیم این کلمات را موسوم در روز سه‌شنبه
بیست و چهارم ذیقعده الحرام ۱۲۹۱
جهت سراپا تقصیر محمد حسن بن آقا محمد
در مدرسه صادقیه
تهرانی
الحمد لله اولا وآخرا وظاهرا وباطنا

بهار ما مریانی نه این تمام نه آن   ملونی چکر مار بکش با ماهر
زبد صلی کر رنق ارشدت همه   بهاب قریب رند و عمرات همه
پیدا ریاه چو حوب جاد   از بار کرفتار صیدات همه

شیخ الوحد

دل مغز حقیقت و تن پوست ببین   در کسوت دوست جلوه در تبه ببین
هر جرکان نشان هستی دارد   یا پرتو روی دوست یا اوست ببین

قیل لا بد نصر الغاد انی مار ها تلک علی مساواة و وایا المثلث فقاعتن فعال
النفی والاثبات لا یجتمعان ولا یرتفعان فاذا اسقطنا من الست ادبعا
بقی اثنان انتهر لیس اذا کان الموضوع اطلاق الجنس امتنع اجتماع النفی والاثبات
وارتفاعهما بخلاف ما اذا کان خارجا عنها ولذلک لم یمکن الکبف فابلا للمساوات
واللامساوات اصلا ولم یکن خط ما مستقیم اعظم ولا اصغر من خط ما مستدیر ولا مساویا له اصلا
وح لیستبین ان الزوایا الثلث للمثلث اذا لم یکن اعظم ولا اصغر من قائمتین کان مساویا
لهما فاحفظ فانه دقیق ۱۲

در بعض النسخ هكذا

ليوافق الاسم والمسمّى ويتطابق اللفظ والمعنى وخدمت بها عالى
مجلس الملك الاعظم مالك رقاب الامم مولا ملوك العرب والعجم مركز
العظمة والجلال قطب سماء الحشمة والاقبال محيى رسوم علوم الدينية
مروّج سوق المعارف اليقينيّة رافع اعلام شريعة جدّه سيّد المرسلين
مجدّد آثار آبائه الائمة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين باسط
بساط العدل والرأفة على الداني والقاصي ناشر لواء اللطف
والرحمة على المطيع والعاصي المنصور من السماء المظفّر على الاعداء
اعظم ملوك الارض شانا واعلاهم محلّا ومكانا واكرمهم
خليقة واقومهم طريقة واوفاهم عهدا واشهرهم ابا
وجدا السلطان بن السلطان ابو المظفّر
سلطان شاه اسماعيل الحسيني
الصفوي لازالت وجوه السلاطين خاشعة على بابه ورقاب الخواقين
خاضعة لتقبيل اعتابه ولا برحت الانجم بإسعاده سائرة
والافلاك على وفق مراده دائرة
بمحمد وآله الطاهرين ورتّبتها على مقدّمة وفصول خمسة وخاتمة

وبه نستعين

بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار
واجعلنا من المتفكرين في خلق السموات والارض واختلاف
الليل والنهار وصل على بدر سماء النبوة ومركز دائرة
الفتوة حبيبك محمد المختار النبي وال بروج فلك الولاية
ومطالع شموس الهداية الائمة الاطهار اما بعد فيقول
الفقير الى الله الملك الغني بهاء الدين محمد العاملي عفي عنه
ان هذه درة ثمينة احتوت من فن الهيئة على اصوله
ولبابه وانطوت على المهم من فصوله وابوابه وتضمنت
لطائف فوائده واشتملت على ظرائف فرائده وصنفها



وصنفها تبصرة للمتفكرين وتذكرة للمتذكرين وسميتها
تشريح الافلاك ليتوافق الاسم المسمى ويطابق اللفظ المعنى
مقدمة العالم الجسماني في كرة منضدة ثلث عشر كرة
متلاصقة اعلاها الاطلس وهو كاسمه غير مكوكب ثم فلك البروج في
ثخنه بحيث يماس سطحا اعظمها سطحيه وهذان هما العرش
والكرسي بلسان الشرع ثم السموات السبع للسيارات السبع
المشهورة كل في فلك يسبحون ويحيط بكل من التسع سطحان
متوازيان مركزهما مركز العالم وهي الافلاك الكلية ثم كرة
النار وهي متوازية السطحين وقيل كروية المحدب اهليلجية
المقعر لحدوثها بمتابعة الهواء فالاسرع اغلظ وهو لضعف
الحركة حول القطبين جدا فلا تحدث فيكون ناقصة الطرفين
ويلزمه حدوثا التنازل عند القطبين ثم كرة الهواء و
هي متناسبة المحدب مضرسة المقعر بالامواج والجبال ثم
كرة الماء ويتضرس سطحاه بتضاريس الهواء والارض ولكونه
اينما وقع قطعة مركوزة فركزهما مركز العالم ويسع الاناء في
السفل كالبئر اكثر منه في العلو كالمنارة ثم كرة الارض و

مركز ثقلها مركز العالم وتلزمه حركتها بحركة ثقيل عليها ولم
يقم دليل على بطلان تحركها حركة وضعية بطبيعة والتضاريس
لا تخرجها عن الكروية الحسية كما لا يخرج الماء والهواء ونسبة
ارتفاع اعظم الجبال الى قطرها كنسبة سبع عرض شعيرة الى قطر
كرة هو ذراع ويتفرع على كرويتها صحة كون يوم معين جمعة
وخميسا وسبتا عند ثلثة وهذه صورة كرات العالم



الفصل الاول في الدوائر العظام والصغار والقسي المشهورة
الدائرة ان نصفت الكرة فعظيمة والا فصغيرة والعظام عشرة
الاول معدل النهار وقطباه قطبا العالم والفصل
المشترك بينها وبين سطح الارض خط الاستواء وتوازيها

وتوازيها صغار مرتسمة من تحرك النقاط عن جنبيها هي
المدارات اليومية الثانية منطقة البروج وتقاطع الاولى
على نقطتي الاعتدالين الربيعي والخريفي وابعد اجزائها عنها
نقطتا الانقلابين الصيفي والشتوي فتقسم بهذه الاربع ارباعا
مدة قطع الشمس لكل منها احد الفصول الاربعة ولها صغار
كالاولى هي مدارات العرض الثالثة المارة بالاقطاب الاربعة
وهي مارة باقطاب الاولين قائمة عليهما نهما كك وتقطع
الثانية على الانقلابين والاولى على نظيرتيهما واقصر قوس منها
بينهما او بين قطبيهما هو الميل الكلي وهو بالرصد الجديد
كجل نز الرابعة دائرة الميل وتمر بقطبي الاولى وجزء من الثانية
او مركز كوكب فقد تتحد بالثالثة واقصر قوس منها بين الاولى
والاولى الميل الاول بينها وبين الثانية بعده الخامسة دائرة
العرض وتمر بقطبي الثانية وجزء منها او مركز كوكب فقد تتحد
بالثالثة والرابعة واقصر قوس منها بين الاول والاولى الميل
الثاني وبين الثاني والثانية عرضه والاقسام المتساوية
الحاصلة من تقاطع ست عرضيات احديها الثالثة وربعها

تمر بالاعتدالين والبواقي بينهما هي البروج الاثني عشر
المشهورة السادسة الافق وهي واسطة بين الفوقاني
والتحتاني وقطباها سمتا الرأس والقدم وتنصف الاول
على نقطتي المشرق والمغرب والواصل بينهما خط الاعتدال
الثانية على الطالع والغارب وهو السابع واقصر قوس
منها بين جزء من الثانية او مركز كوكب ونقطة المشرق
سعة المشرق وبين احدهما ونقطة المغرب سعة المغرب
والصغار الموازية لها مقنطرات ثم ان وقع قطباها في
المعدل ماست قطبيه ونصفت كل مداراته على قوائم
فتساوى الليل والنهار تقريبا ابدا الا نادرا وسمي الدور
دولابيا وان انطبقا على قطبيه انطبقت عليه وكانت السنة
يوما وليلة وسمي الدور رحويا وان لا عنه شيئا وجوبا
نصفته وحده وان وقع احد قطبيه وانحط الاخر فقد مال
وسمي الدور حمائليا وماست من المدارات اثنين
فوقانيا وتحتانيا بعدهما عن القطبين كبعدهما عنها
مخطئا نصفهما عن المتوسطة بين الفوقاني وقطبيه فيكون

فيكون ابدية الظهور مرتفعا عن نظايرها فيكون ابدية
الخفاء قاطعة للبواقي بمختلفين يختلف بهما الليل والنهار
الا نادرا والفوقاني قوس نهار الكوكب والتحتاني قوس
ليله والواقع منها بينها وبين ميله تارة بنقطتي الشرق
والمغرب تعديل نهاره وضعفه يساوي التفاضل بين
نصف المدار وكل من قوسي الليل والنهار السابعة
دائرة نصف النهار وهي التي غاية ارتفاع الشمس ان
وصولها اليها وتكون واسطة بين النصف الشرقي والغربي
مارة باقطاب الاولى والسادسة قاطعة لها على نقطتي
الجنوب والشمال والواصل بينهما خط الزوال والثامنة
على العاشر والرابع وهما وتدا السماء والارض وقطباها
نقطتا المشرق والمغرب وتحدد بالثالثة والرابعة والخامسة
واقصر قوس منها بين الاولى وقطب السادسة او بالعكس
عرض البلد وطولها وقع من المعدل بين نصف نهاره
ونصف نهار جزائر الخالدات من فوق التاسعة اول
السموت وهي واسطة بين النصف الشمالي والجنوبي

مارة بأقطاب السادسة والسابعة وقطباها نقطتا الشمال
والجنوب التاسعة وسط السماء الرؤية وتمر بأقطاب
الثامنة والسادسة وقطباها الطالع والغارب وأقصر
قوس منها بين السادسة وقطب الثامنة أو بالعكس
عرض الإقليم الرؤية العاشرة دائرة الارتفاع وقد تسمى
السمتية وتمر بنقطة مفروضة على الفلك وقطبي السادسة
وتقطعها على نقطتي السمت والواصل بينهما خط السمت
وأقصر قوس منها بين السادسة وتلك النقطة ارتفاعها
إن كانت فوقها وانحطاطها إن كانت تحتها وأقصر
قوس من السادسة بينها وبين الثامنة قوس سمت
تلك النقطة وسمت ارتفاعها أيضا الفصل الثاني في
صور الأفلاك السبع السيارة فلك الشمس جرم كري
متوازي السطحين مركزه مركز العالم مثل لفلك البروج
في المنطقة والقطبين وفي ثخنه آخر مثله خارج المركز
يماس محدبه محدب الأول على نقطة الأوج ومقعره على
نقطة الحضيض فيفصل عنه متممين متدرجي الثخن إلى غاية

غاية هي ضعف ما بين المركزين والشمس مركوزة في ثخن الخارج
عند منتصف ما بين قطبيه يماس سطحيه على نقطتين وأفلاك
كل من العلوية والزهرة كفلك الشمس إلا أن مناطق خوارجها
تقاطع منطقة البروج على نقطتين متقاطرتين ولها تداوير
مركوزة في ثخن خوارجها وهي الحوامل كما ركزنا الشمس وحدها
فيها بحيث يماس سطح كل سطحي تدويره على نقطة في فلك القمر
كالعلوية إلا أن منطقة الخارج الحامل مائلة عن منطقة البروج
ومن ثم سمي المائل وهي مع الحامل في سطح تقاطع منطقة البروج
على نقطتي الرأس والذنب وله فلك آخر متوازي السطحين محيط بالمائل
ويسمى الجوزهر وهو كالممثل في المنطقة والقطبين وفلك عطارد
كالعلوية أيضا إلا أن
مركز الفلك الخارج
لحامله
وهو المدير غير مركز العالم ومنطقته ليست في سطح منطقة
البروج بل مع منطقة الحامل في سطح واحد والمدير في ثخن
الممثل كالحامل في ثخنه وهذه صورة الأفلاك

الفصل الثالث في الحركات وما يتبعها الفلك التاسع يتم الدورة
في يوم وليلة تقريبا والثامن مع الممثلات في خمسة وعشرين
الفا وماتي سنة وحركاتها الى المشرق كحركات الافلاك
الجزئية ولا يتحرك الى المغرب الا اربعة جمعتها في قولي ۞ واربع
نحو غرب تسير يا من يسائل ۞ محدد مع مدير وجوزهر ومائل ۞
وحركة كل فلك متشابهة حول مركزه الا حركة حامل القمر
تتشابه حول مركز العالم وحوامل العلوية والزهرة
تتشابه حول نقطة معدل المسير وهي خارجة عن مركز الخارج

الخارج على القطر المار بالمركزين في جانب الاوج على بعد ما
لما بينهما وحركة حامل عطارد تتشابه حول نقطة على
منتصف ما بين مركزي المدير والعالم وهذه من المشكلات
وقد حلها محقق القوم شكر الله سعيهم بوجوه طويلة
لا يليق ذكرها في المختصرات وحركتا اعلى تدوير القمر الى
المغرب واسفله الى المشرق والمتحيرة بالعكس فيعرض لها
الاستقامة والاقامة والرجوع بموافقة حركة مراكزها
لمراكز تداويرها وتكافوئهما وزيادة الاولى وللسبع
تعديلات توجبها حركات الخوارج والتداوير واقلها
تعديلا الشمس فلنقتصر عليه في هذا المختصر وهو قوس
من ممثلها بين طرفي الخط التقويمي وهو الخارج من مركز
العالم الى الاعلى مارا بمركزها والوسطي وهو الخارج كذلك
غير مار موازيا للخارج من مركز الخارج الى مركزها والواقع
بين طرفيه واول الحمل من الممثل على التوالي وسطها فاذا
هابطة تنقص تعديلها من وسطها ما دامت صاعدة
يزاد عليه ليحصل على الحالين تقويمها وهو قوس من الثامن

بين اول الحمل وطرف الخط المقوم على التوالى هكذا

ثم القمر جرم كمد صيقل بين السواد والزرقة مستضيء

اكثره من بعضه بالشمس دائما لكبرها وصغره ويختلف اوضاعها

بالقرب والبعد عنها ففى الاجتماع وجهه المظلم الينا و

المضيء اليها وهو المحاق واذا بعد عنها يسيرا رأينا منه

قليلا وهو الهلال ويزداد بزيادة البعد الى المقابلة

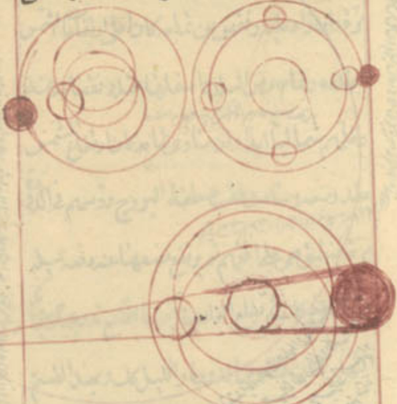
لحالته الاولى وهو البدر ثم يتناقص للتقارب فيؤل

الى المحاق وهكذا واذا اجتمع بها عند الرأس والذنب

حال بيننا وبينها فسترها كلا او بعضا وهو الكسوف واذا

استقبلها كذلك حالت الارض بينهما ووقع كله او بعضه

داخل مخروط ظلها وهو الخسوف وهذه صور الاوضاع الثلاثة



الفصل الرابع فيما يتعلق بالارض واختلاف اوضاع

بقاعها الدائرتان الحادثتان على سطح الارض من تقاطع

المعدل والافق على قوائم تقسمانها ارباعا والمعمور احد

الربعين الشماليين وينقسم بسبعة من المدارات الى

سبع قطاع مستطيلة متفاوتة فى النهار الاطول بنصف

ساعة وهى الاقاليم وابتداؤها عند الجمهور حيث النهار

الاطول يب مه وهذه صور الاقاليم وما فيها من البلاد المشهورة



وسكان خط الاستوا تسامت الشمس رؤوسهم في الاعتدالين
فينعدم الظل وتبعد غاية البعد في الانقلابين فيكون جنوبيا
تارة وشماليا تارة وفصولهم ثمانية واما عداهم وعدا
عرض تسعين فثلثة اقسام فان نقص عرضهم عن الميل الكلي
سامتتهم الشمس في السنة مرتين عند نقطتين ميلهما عن
المعدل كعرضهم فينعدم ظلهم ح وفصول الاقربين منهم الى الخط
الاستواء ثمانية ايضا وغيرهم اربعة وان ساوا سامتتهم

مرة في الانقلاب الصيفي ويكون احد قطبي البروج ابدي
الظهور والاخر ابدي الخفاء ويماسان الافق في الدورة
مرة وان زاد عليه ونقص عن تمامه كان اعلى ارتفاعات الشمس
بقدره وتمام عرض البلد واسفلها بقدر نقصانه عنه
وظلهم شماليا ابدا وان ساوى تمامه كان ارتفاع الشمس
بقدر ضعفه وسامت قطب منطقة البروج رؤوسهم في الدورة
مرة فينطبق هي على افقهم ثم يرتفع نصفها عنه دفعة [illegible]
ويحط الاخر كذلك ثم يطلع الغارب ويغرب الطالع تدريجا ويتم
النهار الذي يساوي الدورة والليل كذلك وبهذا القسم
تنتهي العمارة وان زاد عليه ولم يبلغ تسعين فيميل قطب البروج الى
جنوب سمت الرأس بقدر تلك الزيادة ولا يغرب من منطقة البروج
ما يزيد ميله الشمالي على تمام العرض ولا يطلع ما يزيد ميله الجنوبي عليه
فينقسم منطقة البروج اربعة اقسام فما منتصفه منقلب القطب
الظاهر ابدي الظهور وما منتصفه منقلب القطب الخفي ابدي
الخفاء وما منتصفه الاعتدال الربيعي يطلع معكوسا ويغرب مستويا
وما منتصفه الاعتدال الخريفي بالعكس واما عرض تسعين

فقطبا المعدل قطبا افقه وغاية ارتفاع الشمس بقدر الميل الكلي
ولا طلوع ولا غروب الا بالحركة الخاصة فالسنة يوم وليلة
كامل ولنختم هذا الفصل بجدول لبيان عروض مبادي الاقاليم
واواسطها واطوال ايامها وفراسخ عروضها واطوال اواسطها
وعدد عظام جبالها وعدد انهارها على تحقيق اهل هذا الفن

الحدود / الاقاليم	الاقليم الاول	الاقليم الثاني	الاقليم الثالث	الاقليم الرابع	الاقليم الخامس	الاقليم السادس	الاقليم السابع
النهار الاطول في مباديها	يب مه	يج يه	يج مه	يد يه	يد مه	يه يه	يه مه
النهار الاطول في اواسطها	يج مد	يج ل	يد مد	يد ل	يه مه	يه ل	يو ما
عروض مباديها	يب م	كج [illegible]	ل ل	لو [illegible]	لح [illegible]	مج [illegible]	مه [illegible]
عروض اواسطها	يو لو	كد [illegible]	ل م	لو [illegible]	لو ك	مه [illegible]	مح [illegible]
فراسخ عروضها	١٧٣	١٥٦	١٣٤	١١٧	٩٩	٨٤	٧١
فراسخ طول اواسطها	٢٩٥١	٢٨٤٤	٢٥٤٥	٢٣٢٣	٢١٥٠	١٩٠٥	١٧٣٢
عظام جبالها	٢٠	٢٧	٣٣	٢٥	٣٦	١١	١١
عدد انهارها	٢٠	٢٧	٢٢	٢٠	١٥	٢٠	٤٠

الفصل الخامس في الصبح والشفق بين في الاجرام ان الشمس مثله

مائة وستة وستون مثلا للارض وربع وثمن فالمستضيء اكثر من
نصفها اعني الارض وظلها مخروط بلا ازم واسم منطقة البروج وينتهي
في فلك الزهرة والنهار مدة كون المخروط تحت الافق والليل مدة
كونه فوقه فاذا ازداد قرب الشمس من شرقي الافق ازداد ميل المخروط
الى غربيه ولا يزال كذلك حتى يرى الشعاع المحيط به واول ما يرى
منه هو الاقرب الى موضع الناظر وهو موقع خط يخرج من بصره
في سطح سمتيه يمر بمركز الشمس عمودا على الخط المماس للشمس
والارض الذي هو في سطح الفصل المشترك بين الشعاع والظل فيرى
الضوء مرتفعا عن الافق مستطيلا وما بينه وبين الافق
مظلما وهو الصبح الكاذب وهذه صورته

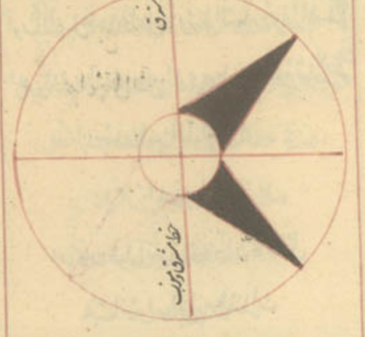


ثم اذا غربت الشمس جدا روى الضوء معترضا وهو الصبح
الصادق ثم يرى محمرا او الشفق يبدو احمرا ثم مبيضا
معترضا ثم مرتفعا مستطيلا وقد علم بالتجربة ان انحطاط
الشمس اول الصبح الكاذب واخر الشفق ثمانية عشر درجة
ففي عرض مح لا يتصل الشفق بالصبح الكاذب اذا كانت الشمس
في المنقلب اذ غاية انحطاطها لا يزيد على ثمانية عشر درجة

خاتمة في استخراج خط نصف النهار وسمت القبلة بالدائرة
الهندية نسوي الارض بالكونيا او غيرها من الالات ونرسم
عليها دائرة وننصب على مركزها مقياسا على قوائم تقارب
ربع قطرها ونعلم على مدخل ظله فيها ومخرجه عنها وننصف
القوس بينهما ونخرج من منتصفه خطا مارا بمركزها فهو خط
نصف النهار واول وقت الظهر ميل الظل عنه والمقاطع له
على قوائم خط المشرق والمغرب ثم نقسم كل ربع لتعين فيما
منا وبه وهذا العمل تقريبي لاختلاف المدارين حالتي الدخول
والخروج وقد تقرب المنقلب الصيفي او قربه وان عمل في يوم
يكون الشمس نصف نهاره في المنقلب اتحد مدارها في الحالتين



لما لتين وان اتفق طلوعها او غروبها في احد الاعتدالين
فالخط الخارج على استقامة الظل مارا بالمركز خط المشرق والمغرب والمقاطع
على قوائم خط نصف النهار وهذه صورة الدائرة الهندية



واما سمت القبلة فهو نقطة من الافق من واجهها واجه
الكعبة فان تساوى البلد ومكة شرفها الله تعالى طولا
فقبلته نقطة الجنوب ان زاد عرضه والا فنقطة الشمال
وان زاد طولا وعرضا فعد من نقطتي الجنوب والشمال
الى المغرب بقدر ما بين الطولين ومن نقطتي المشرق و
المغرب بقدر ما بين العرضين وصل بين كل من النهايتين
بخط واخرج من مركز الدائرة الى نقطة تقاطع الخطين خطا

وهو على صوب القبلة وقس على هذا ان نقص طولا وعرضا

او طولا وزاد عرضا او بالعكس وان ساوى عرضه عرضها

فضع ثامنة الجوزاء او الثالثة والعشرين من السرطان حال

كون الشمس في احدهما على خط وسط السماء في صفحة الاسطرلاب

المعمولة لعرض البلد موضع المري من اجزاء المجرة ثم ادر العنكبوت

بقدر ما بين الطولين الى

المغرب

ان كان طوله اكثر وبالخلاف ان كان اقل

بحيث انتهى احد الجزئين من مقنطرات

الارتفاع فظل المقياس

وقت بلوغ

الشمس

اليه على صوب القبلة طريق آخر اسهل من الاول تاخذ يوم

كون الشمس في احد الجزئين السابقين لكل خمس

عشرة درجة من التفاوت بين

الطولين ساعة

ولكل درجة اربع

دقايق فاذا مضى من نصف النهار

بقدر ما معك من الساعات والدقايق ان زاد

طول البلد او بقي له بقدر زمان نقص فظل المقياس ح

سمته في خط القبلة وهي الى خلاف جهة الظل

هذا ما غفلت عنه عوايق الزمان

ولم يتنبه له طوارق

الحدثان

والحمد لله ما بقي الشهور والازمان وعلى نبيه الذي ارسل

الينا للعدل والاحسان وعلى وصيائه الكرام واصحابه العظام

قد فرغت من تسويده في يوم الاثنين

من عشر الاول من شهر

شعبان المعظم

١٢٦٣

كان سواد الليل زنج بدا لهم
گویا بساهر شب رنگ است زنگان
من الصبح ترک فاستکانوا الى الهرب
از صبح زنگان پیاده روند کر کجای



